



خطی فهرست شده

۴۲۰۰



بازرسی شد  
۳۶ - ۳۷

آرلو آقا میرزا علی

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ترجمه پنج پیمانی (عربی)  
مؤلف: محمد آقا میرزا علی  
موضوع:

شماره ثبت کتاب: ۶۴۵۲۱

شماره: ۱۳۸۲

بازدید شد

کتابخانه مجلس شورای ملی  
۴۲۰۰

بازرسی شد  
۳۶ - ۳۷

۷۷

آرلو آمان بهر بهر

۵۸۳۹ د ۵۳

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب ترجمه پنج یمنی (عربی)

مؤلف: محمد ابراهیم ابر

موضوع:

شماره ثبت کتاب: ۶۴۵۲۱

شماره قفسه: ۱۳۸۲

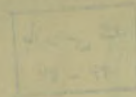
شماره ثبت شد

مقی: ۴۲۰۰





249











در سرداری او رضا داده کردن انضاد بر بقعه اطاعتش که مستند و امیر ناصر الدین  
بنی خاندان که مقتضای ذات کامل الصفات او بود همه اینها را در غل حجاب  
جا داده بمصالح ایشان قیام نموده فرخنده حال هر یک و طیفه معطر فرموده  
تمام با مورات آن فواجی داد و همه بر عین و سپاه به نشاخوانی و دعا کو فی ناصر الدین  
رطب اللسان گفته فرمان برداری او را غنیمت شمرده و چون کارش بر عین  
آن بلا و منتظم گردید روی بجهاد و جنگ مخالفان آید بار آورد و چون  
هندوستان را که مسکن دشمنان اسلام و معبد اصنام بود و دار الحرب است  
و همیشه مستعد بر محاربت است و نهیب غارت آن فواجی ناحت و شراره شرک را  
که از آتش خانه های آن بلاد زبانه میزد و بآب تیغ آید از فروغش و در جای  
معابد کفار مساجد و مشاهد ابر بنیاد نهاد و مؤمنان را در محراب امان گشته  
شرک را در دام پلاک گرفتار کرد و در میان آن ملاطین و همه در شیطانی  
کار را در پای و جهاد و کفر آن قیامت باقی خواهد بود و امیر ناصر الدین  
در تخیل آن تکالیف و مقامات آن شداید و بر وجهی مصابرت نمود که قوت  
بشریت از آن ظاهر می باشد و جز بهد و لطف الهی و ناپدید ربانی امکان پذیر  
و دخی از اوقات که امیر ناصر الدین از مجاری آن اسفار اظفار میکرد  
و از سرگذشت آن احوال اخبار می فرمود از لفظ مبارکش صادر شد که  
دخی با آن ملاطین و در مصافی بودم و ایشان بکثرت مدح مستظهر بودند و ظاهرا  
سرکشی چنانچه در مامور مقدار از ایشان بسیار مکرر بودیم و عترت منارعت

افغان

و قتال و مار کشید و ساز و برگی که داشتیم تمام شد و راه مسند و طلبه را بستیم  
و تمام در مطابق آن شدت و شکنجی آن کربت بماندیم پس جان سپا  
در دس لشکر استفاده کردند و طریق جبر کردن به آن گونه شفت و محبت  
پرسیدند من چاره ندانستم که اگر بایا ای اردی که از بهر ذخیره مصلح دانستم  
مانده بود اجتماع را در آن شریک کردم و هر روز بقدر حاجت بلقیه از آن  
بسیاریم تا اینکه حق تعالی ما را نصرت داد و دعه که در اعلامی کلیه حق فرموده است  
با تاجار رسانند و آن ملاطین بعضی طایفه شمشیر و بسیاری از انظار بهد و مسکینند  
و بعضی در لباس خز و خوری روی بهر بیت آورده و نیز ابو الحسن **رحم**  
**او حکایت میکند** که در بدو حال که بمنعزل است فایز که دید چندان او صلاح نیست  
حال نداشت و اگر خوشی که در هفت بکند و نوبت امرای دولت را چنانی کند  
مقرری خاص خود با قناعت و فوری ساختن تا پیش از اتمام غفلت نام و تنگ قیام  
فرمانی کرد و بدان حکمت روزگار خود را امید میداد تا اینکه عرصه ولایت دایا  
او دست پذیرفت و بر مقدار زیادت حال و مال اتفاق میفرمود تا حضرت  
او کعبه آمدن و قبله اقبال شد و خاص و عام شمول انعام او گشته **مشر** **برادر**  
و همش خلق را عده کرده جهان را بنام مکرر عده کرده **بیا** **راست** **کیمی** **بدل** **بدر**  
**برو** **ای** **و** **همی** **برادر** **و** **اولین** **فخی** **که** **در** **عهد** **مهمون** **ادری** **مرو** **فخی** **ناجیت**  
**بود** **گفتار** **در** **پان** **فخی** **فله** **مست** **و** **کیفیت** **سجرات** **لوا** **حی** **و** **سبب** **فله**  
مربور آن شد که عطفان نامی دایا آلفه بود و با تیر نامی انولات را بقدر

و غلبه از دست او بردن کرد چون علفان طاعت میخواست باینکه نداشت  
ناچار آن را بفرز خود گذاشت و در کف حمایت و رعایت امیر ناصر الدین گزید  
از و احوال و خواست تا ولایت او را از دست ختم نتواند کند و فتنه خدشهای شایع  
کرد و قدری معین را بخدمت کرد و یک سال بطریق خراج بخواسته معمره او  
فرستاد و بهر وقت که حاجت افتد در زمره اعلان و انصار او قتل نموده میباشند  
قیام نماید و از آنجا که بشیر طبع و کرم نهاد آن پادشاه بود مسئلت او را فرمود  
فرمود و با مسافت حاجت او اندک کرد و بالکبری تمام بظاهر نیست نزل فرمود  
و از جانبین در محراب و منازعت جدی بطن نمود و امیر ناصر الدین از  
لشکر خویش جدا کرده لشکر ختم را در مسافرت محلی بای شهر ریخت و خلعی  
از آن طایفه معروفین ملک شد و بقیه السیف را از کردند و علفان بقدرت  
خوش رسیده سلطان کرد و بهر همدوره زبان لشکر کو بی آبادی امیر ناصر الدین  
مشغول داشت و لیکن در و عده که داده و در خدمتی که پذیرفته بود مدافعت و نگاه  
رو داشت و اندیشه خلاف و عده و نفیض عید در ول بگردانید تا اینکه دلائل عقد  
مکراد ظاهر گشت و روزی در صحنه جمع بودند امیر ناصر الدین از علفان نفاذ  
سخت و درین باب کرد و ادعای مال این داد و آن مسافت بجدت کشید و علفان  
دست بشیر را زید و با ختم بشیر دست ناصر الدین را بچرخ ساخت و چون  
ناصر الدین آن بی حفاظی را اند و مشابه کرد دست زخم رسیده را بشیر مرده  
علفان را زخمی لشکر رسانید و خواست تا زخمی دیگر نماند هر دو لشکر در هم افتاد

و غلبه و از و عام فریقین مانع شد ناصر الدین فریادنا انبیا و حتم او را از آن  
خطه برودن کرد و در عده آن ولایت را از خجست و خدا آن خدا را ن پاک  
و در مقدار یک ساعت آن نواحی از دست آن بدگیشان تخلص شد و علفان  
و باینکه نسبت ناجیه گریان افتادند و دیگر از بی سلطنت بگلشن اندیشه آن نواحی  
از خاطر ایشان خطره نکرد و امیر ناصر الدین را از جمله فریاد آن نواحی بگو  
بسی بود که در کثرت فضل و کمال و بسیاری در رایت و بلاغت نظر نداشت  
و روان باینکه بود و چون باینکه از آن نواحی دور انداختند ابو الفتح از جمله  
ماند و در شهر منواری شد و ناصر الدین را از کیفیت احوال او آگاه گردانید  
او مثال داد چون خدمت بیوست ناصر الدین او را با عوازم و اکرام ملاقات  
و بجل بند و در حقیقت اعلی مخصوص گردانید و نو بدای خوب داد که هم چنانکه  
باینکه بود و برسم کتاب موسوم باشد و آن منصب بد و مفوض فرمود  
و تمام آن شغل بدست کفایت او داد و بتقرب و اختصاص خوشش مخصوص  
گردانید و مشار البهکایت کرده است که چون ناصر الدین این سعادت را  
بمن ارزانی داشت و مقرب خویشم گردانیده و روان رسالت را که فرستاد  
اسرار است بمن سپرد و با خود اندیشه کردم که این پادشاه هرگز بر احوال  
و قوفی نیست و بشناسایی امانت و اعتماد بمن قریب العبد است و محمدی  
که مرا بوده است منسوب بدشمنی و مخالف است اگر صاحب فرخی یا  
در باره من بدگویی کند تواند بود که برافشا و او بهدف قبول رسد چون



اندیشه در دلم جا کرد بملایم مصلحت بخندش رفته کفتم منت و مرغش  
ازین منصف بخند بود که خداوند در حق من ارزانی فرمود و بنده را بد  
درجه بلند کردم گردانید اما بنده صواب چنان دیده است که با جازت خدا  
بچندی از حضرت و دوری گزید و هم در حمایت شهر باری موضوعی که معین  
مقیم باشد و چون خداوند از پیکار با بنویز پیکاری نافع شود و این ملک  
از نواب بکلی مخلص گردیده و در مرکز نشأت قرار گیرد آنگاه بنده شرف  
یابد و سبب شرف انجمن به وجهی کند که از دعت ربیب منت مبرا باشد  
رشد و نافع شود و مستقیم گردد ناصر الدین را این سخن موافق طبع افتاد  
و در اینجای رنج فرستاد و فرمود که آنجا مستقیم بوده و نظر مثال باشم چون  
از حضرت ما اسد جایی رود بی توقف روی بخیر متخی و بدین نظر از توفیق  
مرفوم فرموده حکم من در اعمال آن نواحی نماند که دانید من روی بد  
آوردم و در تفریح گاه و روزگاه آن نواحی با و اخراج هر چه تا سر روزگار کرد  
و نیمی از قطع آن مراحل طی آن منازل بشکیر کردم و همیشه صاحب اکسب  
سیر مرا گم بودم اما اینکه هیچ صادق روغن گشت و بزم ادای فریضه فرد  
آدم و چون نماز با دعا بجای آوردم باین روز چهار طاعت از پیش سواد  
برگرفت در حوالی و حاشی آن شهر گشت زاری دیدم چون رخسار دلبران  
زیناد چون روزه بهشت و کثافت آراسته چون بر طاقوس و پیراسته چون  
بزم یکا و سلیبی روان و کشی فراوان از زینت آن سکاغم این بود

بخط آمدند که اگر از نذر لاف سلطان امروزی که بخره ساید ابراست بر سرگاه گشت  
چون حکایت از بهشت میگردد نه عاقل است که نرسد به بهشت و نه بدست  
کج کردن و توقف نمودن در آنجا نبرد و کردم که بی باخ و بشن و اشتهم بر سبیل  
باز کردم او لاین سطر از صفی کن سبیل این بت بوده و باغ فردوس لطیف است  
زینهار نه ما غنیمت شمری ساید بهر لکشت باخ و کفتم نالی ازین صادق  
ازین موافق تر مکن نکرد پس بختی بخت و بنده که باخود اشتهم چنان گشت  
مخبر بل کرده مدتی در آن بقعه در سایه حبش و رفاهیت غنوم نامشای مویخ بود  
عالی با سندها و احضار من بر سید من بخت شتافتم و از با من آنحضرت  
باختم آنچه که باختم بعد از آن دیوان رسالت تا آخر عهد ناصر الدین بدو موقوف  
بود و در بدایت عهد سلطان محمود هم بر آن قاعده و قرار طاعت و سبب شرف  
شغل میکرد چنانکه هیچ نامه ای که از انشای او شایع و مستقیما بر دیگر آنحضرت  
دور محاسن و مفاخر آن دولت نامیده است نادقی بهیچ از سبب از آنحضرت  
بر سید و بدبار بزرگ افشاده و آن غریب کم نام شد چون ناصر الدین را  
بخت مسلم شد نای از قبل خود در آنجا گذارشته غریب سخر قضا کرد و گفت  
خج قضا این بقعه را بهر ارملک یا بود و در آن مکان بجای قلع ای آن نواحی  
مقدور و بر نایب رعیت آن بلاد مسرور و دجان کان بسته بود که محال بود  
رودنکار در آن نواحی محال است دوست نصاریف رود کار با من جلال  
خواهد رسید و چنانکه این پادشاه مقبل بای ملک ارشیت کرد و در سطر

از روی قدر بدست آوردن پشی علی الغفر البنا کرد و چون عروس صبح از تنق  
 فیکون پرده فرامید باشکری خراب بر این مامن او در آمد و او را در قفسه  
 اسار و خنجر کرد و پس کمال دگرست طبع ناصر الدین چنان افغانانو  
 که او را نوازش کرده آنکسایت را بر روی مقرر داشت و خراجی معین فرمود  
 که سال بسال بخیرانه رساند و سکه و خطبه اند بار باغالب بسمون ناصر الدین  
 آراسته و او و چون امیر ناصر الدین خاطر از کار قصد ابر پر و اخراجت  
 جنگ کفار معکم کرد و روی بد بار بند و سنان آورد و بقتل و غارت  
 طاعینانند بار مشغول شد و با یقینی صادق و بقی صافی و در سختی رضای  
 بر شد و بد آن مجاهدت مصابرت بنمود و قلعه ای آن اطراف را که در هیچ  
 ایام ریایات اسلام بد آنجا نرسیده و اعلام حق بدان نواحی طلوع کرده بود  
 مستخر و مستحق که داند و بار آن خطه و بلاد آن بقعه بیشتر و جزیره ممالک میراث  
 آمد و چون چنانی که پادشاه هند و سنان بود آنجا مشایده کرد و بعضی ممالک  
 هر روز در نقصان یافت و هر لحظه در ملک خویش رختن تازه و غلبه بی اند  
 دید و مضطر بگردید و در تنگی آن محنت بی آرام گشت و بقیون داشت  
 که اگر درین فتنه عظیم نماند و او را در روی همت بهافت و مدافعت  
 هر آنکه ملک موردش بر باد نرفت پس ازین واقعه با بد جهان بر تنگ  
 شد و بخیر سنا زحمت چاره ندید آنگاه ارکان دولت و اعیان ممالک و اعیان  
 و انصار خویش جمع کرد و لشکری انبوه روی بد بار اسلام نهاد و خواست

دشوکت خویش انتقامی کشد و رختن که ابایی اسلام بکمال و کشته بودند فر  
 کبر و جرجی را که از پنج آید را ناصر الدین کفار را ند بار رسیده بود و مرستی  
 داده تا از لغات گذر کرد و اثنی مجول و قوت خویش و مستظهر بکثرت سوار  
 و غلبه شمشیر خود بود و درستی از روی دلی بر او سوسه سود و خیال  
 امیر ناصر الدین از غم او آگاه شد و هیچ کار کرد و لشکری بسیار فرستاد و او را  
 پروان آمده روی مدافعت او نهاد و در مشوره و محکم تلاقی فریقین واقع شد  
 کوس جنگ بنوازش در آوردند و در مجادلت و معافیت هر چه در جزیر  
 قدرت و امکان بود سبذول داشتند تا روی زمین از خون کشته کانی  
 نام شد و شیران هر دو لشکر و در بران هر دو کوشه کمار و لبسته اضطرار نهادند  
 و سلطان محمود در آن واقعات کارها کرد که انجام داد و هم از کشته آن قاصد  
 و قوت بشربت از آن متفاخر کرد و در آن حد و چشمتی بود تا مدت در کشید  
 روشن دهانی و هر که در نجاست را قبول نیکو و جنگا که هرگاه چری از نجاست  
 در آن چشمتان داشتند می ساعقه عظیم پیکر کشی و با دای مخالف برنجاسنی  
 و سوا می سخت ظاهر شدی و بنا به کسی را در آن نواحی مجال سفام نبود  
 امیر ناصر الدین چون خبری انقور را مشاهده کرد غلبه ما را امر فرمود تا بعضی  
 از فاد و رات در آن چشمتان فرستاد همان ساعت ظهاری عظیم در آن حوالی  
 شد و روز روشن تار یک گردید و با دوسر سخت برخواست و هوا از شدت  
 سحاب بسیار بر پشت کشتید پس طاقت طاعین هند و سنان طاق شد



در پیش از اهل ملک را معاينه مشاهده است که در چپال چون انحال بدید  
رسول فرستاده زنها رخواست و آن طلبه در نظر م شده که در جهان حال  
خود بدینکشی بسازد و در سال خراجی لا این بخیزند معده فرستاده و حکمی که  
امیر ناصر الدین کند در ملک خود معنی دارد و چند مرابطه قبل با هر چه که  
ناصر الدین باشد بر کباب روانه سازد و طریق بندگی بخدمت اخلاص برساند  
ناصر الدین نظر بکرامتی که در نهاد پاک او بود و سست او را فرین اجابت فرمود  
درخواست که دلبران خون آسمان را که مانند شیر خضر آله و نجوای بعد برده بود  
از گشتن اظهار طاعت نماید پس امیر الدین سلطان محمد و صلوات الله علیه  
و ابای عظیم کرده گفت ایچا دانه زنجیر بقیه بنمایان خوان رسانید و معصا کرد  
با این بد نظرات این از حجت و راست دما به تصور و کاری چنین لا این عرفت  
اسلام نیست پس رسول چپال فرستاده باز گشت و صورت حال اعلام کرد  
دسپا عقی که در رد رسول چپال بشناخته شنیده بود باز گشت چپال چون  
بجز نطرح و زاری چاره دیگر نداشت باز رسول فرستاده گفت سحر  
چون زنها سخن بزنند زنها مرده که زنها را دون زنجار به «بر آن سان بشناخته  
چپال که کارها بکشند بیکارگی» و خلاصه پیغام او آن بود که تا چینه  
ایلی بندر رسیده و دهه ای که در دخت شدت اظهار از درک نرسند  
و از انجا که پاک نماندند بشنید چون کار تمام آید و ملک «بر آتش چپال  
کباب برین چو رنگ» و اگر مانعی که در مسلح میرود و بسبب طبع عال و آری

فرزند و حال است چون کار به شک رسد و امید خلاص بخت نماند  
کرد و چنانچه در تصرف با باشد از خزان و اناحق و صامت در آتش نشاند  
فقط که خود است خود بکبر برافشاند و در چنانکه جز خاک و خاکستر جزئی  
نماند که کند اندک را که آله را که آله را چون امیر ناصر الدین این سخن شنید و خود را  
باطن ایشان معصاف این کلمات را دانست و در صلاح اسلام در مصالح  
پس پس امیر الدین سلطان محمد را اسنالت کرد و در پیش او شمع افروخت  
نادر و مخصوص و انتقام بر خیزد و عالی بهر بر سر و بار که عبارت از  
باشد فاعت نماید و پیچیده قبل بطریق فدیه از چپال راضی شود و او چند  
از شهادت می چند و چند فدا از سر حد ملک خویش بدولت سلام و گذارد  
و جمعی را از خویش خود و دود و دگر بینه کرد آن دهن از جبهه این سر  
برون آید و جمعی از اعیان مسباه منظر بر جبهه فیض طالع مزور و در حجت  
چپال رفته باز و مزور و در تصرف خویش بگرد پس بدینتر از حد رسیده که بکبر  
سفار دخت نمود و چون چپال چند مرابطه با حسن رسید و در وسط کاه  
خود قرار گرفت شاه باطن و خبث طبعیت او را بتقص حد داشت و گفت  
آگاه شد که کسی را که از برای تسلیم بلاد و طایع مشروط و در تحت خود برآید  
بر بینه اصحاب خویش که در و کاه ناصر الدین حکم کرد آن معتمد بود و در حجت  
که چون انچه ناصر الدین رسانیدند باور نداشت و از جمله جزای بی  
انگاشت تا اینکه خبر رسد و فرستاده که خدمت آن کافرت ظاهر گشت و حق





منظم شدند و در کف رعایت و نهایت ادا نمود و یکی بنقد شدند که کما  
 احتساج بر آرزو بر کاتب حضور روانه سازند و چون ناصرالدین  
 ازین صفت فریفت بافت عزیمت مسند خویش کرد و درین اثنا لشکر  
 دیار ترک نمود و سحر خراسان و بجای که مستقر امیر قوج بن منصور سامانی  
 بود حرکت کرده مشارالیه را از بخارا که دارالسلطنه او بود و فزاری شنیدند  
 و در ملک موروث او طبع نمودند و قوج که پادشاه خراسان بود چون چرکی  
 انقور داشت که در از مطایبت ایشان عاجز ماند از امیر ناصرالدین  
 استوار کرد و ناصرالدین بقضای حکام دستهای چون اجابستان بود  
 از او ازم داشتند استوار چنان پادشاه را که از نظاول انقور بدست  
 و پادشاهان قدیم خود و در مانده بود واجب شد و در نصرت و یاری  
 ادا ای حقوق ملت اجداد او در مسند داشت پس اعانهی که در باره  
 آتشبار کرد و خدای عزوجل سبب ثبات دولت او گردانید و فواید آن  
 مسی بدو و فرزندان او بازگشت و آن ملک در دست پسران او ماند  
 و اگر سلطنت قوج بن منصور سامانی و خدیو لشکر ترک بگفت او و فرار کردن او  
 که **دانشور** و **کشته** و **تجربیده** و **مستقیم** و **مستقر** بن قوج سامانی وفات  
 یافت و تخت ملک سر بر سلطنت را خالی گذاشت و بعد از وفات او در  
 دولت و کار ملک بر پسر او امیر قوج بن منصور بخت شدند و با و بخت  
 کرده پادشاهی قبول نمودند و امیر قوج و ران او را در عهده ان چنان

بود و بسکین فر پادشاهی و قزاقان را در جبین او چو بدو روشن بود چنان  
 بخت ملک استوار یافت و در پای خرابین برکت او آنچه اجداد او پادشاه بودند  
 و درین بخت کرده بود و بدینچندم و ختم خرج کرد و هر یک از طبقات لشکر را  
 بنشر نفیای کرانامه و اعامات پادشاه بنوخت تا و کما بر مناسبت و شرف  
 او و از گرفت و سرگشتان جهان سر بر خط فرمان او نهادند و ران او  
 ابو الحسن که رسیده سالار خراسان در پیشا بود و در امارت سپاه شرف  
 نام داشت امیر قوج بن منصور کس نزد او فرستاد و او را از جمله مستورا  
 و بخت رعیت و لشکر پادشاهی او آگاه کرد و بنوخت پادشاهت کردن و پادشاه  
 او را موعود کرد و پادشاه ابوالحسن که برتر پادشاهی و از بخت کرده در  
 خصوص سلطنت او بعد از آن شرف و زاریت بر ابوالحسن یعنی مقرر کرد  
 و ابوالحسن برای و کفایت و درایت خویش آن ملک را در ملک نظام اورد  
 و با طاعت و انصاف کبیره و ادالای دولت را بر حفظ مصالح آن ملک  
 مستقیم داشته معاندان را بر بقعه طاعت کشید تا اگر بیت و شکوه آن ملک  
 اظهار عالم خشنه شد و که گفتان اطراف در شاهزاده عبودیت و جاک  
 و از ازم خرج و فرما بیری را قامت رسوم خدمت گذاری بگرد شدند  
 و امیر عهده الدوله با آن جلالت شان و تحوت پادشاهی همواره رعایت  
 آنجانب نگه داشتی و بشراط مراعات آنحضرت قیام نمودی و هر گونه مصلحت  
 که از انظار رفیق در اینجا آن غایت جهد سهول داشتی و کمالی





در کسب اعتراض خول اومی توانست نمود و منصب حاجب بزرگی با او <sup>العیاذ</sup>  
 نداشتن قرار شد و مشاور الیه در مباشرت آن شغل آنرا خوب ظاهر کرد  
 و در استیلا قلوب و موافقت طبقات لشکر بدینجا نمود و در برابر  
 حاجب ایشان به اکتفا واجب دید و بیکانرا شایسته هوای خود کرد و ایندیش  
 او را <sup>العیاذ</sup> بن عینی از تربیت و نسبت کار و بندی و حجت و تربیت او جدی بین  
 نمود و او را بواجب خواهر بروی او گشاده کرد و نا اوجها بن و نا اوجها بر سبب استظفر  
 گشت و اسباب فرمان رومی و لشکر کشی را در فرمود و در سبیل و در برابر <sup>العیاذ</sup>  
 نداشتن بجهت آن بود که مشاور الیه و اول از غلامان او جعفر عسکری بود و  
 شد و فرست آراسته و سخن کرد و نا اوجها بن از حاجب او ظاهر کرد  
 گشت و بنا به واجب و تربیت خواهر خویش صاحب اخلاق حمیده و ادب  
 سنو و کرد و در او جعفر عسکری و را لا بن حضرت منصور را بن فوج دید و جعفر  
 بجهت او و در چون فوج و در سبب بخ او را <sup>العیاذ</sup> بن عینی رسید و او را <sup>العیاذ</sup>  
 از برادران همان خویش شناخت و بجهت رایی و فطانت او اعجاب نمود  
 و در او به کارهای خطیر کرده و منصب بلبل رسانید و نا اوجها بن بزرگان  
 جهان بندگی او را التزام نمود و در هر بن خدمت او را بجان دول  
 جود نمود و این بزرگ از غلامان منصور را بن فوج بود و در آنحضرت تربیت  
 اندیشی کرده بود و در منصب میر حاجی که جبارت از انبیا فاشی  
 کرمیت داده و منصب سپه سالاری و لشکر کشی را او را <sup>العیاذ</sup> بن عینی بر سر گذشت

در هر یک از این سالاران نامور و در حفظ رونق ملک و حمایت بهشت  
 جدی بلیغ و سعی بی اندازده نمودند و دولت فوج بن منصور بجهت مساعی  
 و در بندی تربیت سر عیون گشتند و نا اوجها بن قسم ایام حوادث روزگار  
 روی بپیشی آن بنیان رفیع نهاد و اساسی جهان حکم بانگ زمانی بنا  
 پیاد شد و اولین و بپیشی که در آن ملک ظاهر گشت سبب گشتن رستگان شد  
 و در آن ایام <sup>العیاذ</sup> بن عینی و نا اوجها بن عینی و نا اوجها بن عینی و نا اوجها بن عینی  
 سبب سرفراز نمود و در هر بن عینی را که از خویشان او بود و در جای خود  
 خلیفه کرد و در غایت خلیفه ظاهر گشت و در ضرب و در طاع و در ابر و در  
 بدست آورد و طاع و در پادشاهی سبستان کرد و چون خلیفه از سفر که  
 باز گشت ملک خویش را قرین آشوب یافت و راه وصول بغیر خویش  
 بسته و بد از مردی اضطراب برده و راه فوج بن منصور بن فوج التاج کرد و  
 اید و خواست نابعد است او ملک خود را از چنگ ظاهر سفلو کند و فوج  
 بن منصور طعن او را مسعود و نا اوجها بن عینی را از لشکر خود و بجهت  
 او را به سببستان روان کرد و نا اوجها بن عینی را از اشد و خالی سالان  
 ظاهر بزرگان و اشد و نا اوجها بن عینی را از سببستان را با ملک  
 و فرار کرده و در اسفرا ندیده شد و خلیفه بدون جنگ و نزاع و در ملک  
 خود ممکن گردید و اعوان منصور را از سر استغنا باز کرد و ایندیش

از بزرگداشت لشکر قاجار این مشهور آگاهی یافت با سپاهی جزا بر سر حلق  
 ایستاد و شش را به رانگینی حاضر داد و بجانب باو عقب انداخته خلف  
 بار و کرازه نظم روی بخت قوچ مشهور نهاد و بدو پاسبان و نفر بسیار  
 در استعداده قوچ مقدم آوردند و داشتند در اعزاز او اگر کم داشتند  
 بهمانت او مبالغت تمام واجب دید و لشکری جزا بر معاضدت او نامزد  
 کردند چون خلف با آن لشکر خواجی بستان رسید طاهرات یافته بود  
 و حسین پسر او در مخالفت خلف قائم مقام بدر کرده و معاضدت افغان  
 کرده و بغل از قلع ای کج آن تواریخ افغان برده خلف او را محاصره کرد و کرا  
 در میان فریقین جنگ سخت بود و غرض پیوسته و خلفی بسیار از لشکر حسین  
 کشته کرد بدین حسین از سر اضطرار کس بخت قوچ این مشهور گشت  
 از جبارت خود غدر خواست و افغان را بندگان و طاعت نموده استعداده  
 کرد که او را بجهت شده و بپند و از غرض القوم که او را محاصره کرده بود  
 این کرا و انداخته است بارگاه سعادت اندوخته و شرف دست برسی  
 حاصل کند و قوچ غدر او را مقبول داشت و احتضار او را مشاهده و خلف  
 و محاکمه نمیشد ممکن شد و کج او در بلا و بستان بغیر از معصوم و سرسبز  
 نظام یافت و سالهای فراوان بدین بگذشت تا خلفان تخت و مغرور  
 او شده یافت و حق آن دولت فرا میکش کرد و در فرستادن خراج و مالیات  
 قاعده و تحکیم و زنده و افغان دولت متارایه را با مخالفات مشغول بجا

در گرفتاری ساقیه نموده و او در سستی بود و در معیان سینه شد و در سگ  
 شاهزاده شد و بصیرت مقصود کرد و بدین بنظر شاه را باجی انداخت  
 لشکر و افغان بسیار جهت خود او روانه کرد و در سپاه مزبور روزی مشاهیر را  
 در قلع ارگ محصور گردانیدند و مدتی مدید در آنجا حصار نهادند و ابوالفتح بن دیر  
 بنوازنده با مسخرستان و ارکان دولت را در انجام آن صنم قریب و کج می کرد  
 و هیچ بصورت مراد از جانب تسلط بر آن نمی آمد و مقصود بجهت می بود  
 و سالها آشکار در تعویب ماند بعلت کج می بنیان افغان با ملک بزرگی بکرا  
 و دیوار و سر بر اوج انبری سوار و دیده بان او از یک مینماید و در بر من  
 آن خندقی عقیق بود که اندیشه پیاپی آن غیر بسد و در پیاپی بجای می شد  
 چون شکست پادشاه و سواره را فرود برد و چون اجل بر خرد و درشت افغان  
 و خلف لغت و جود و کون را بکشت و در این لغت می انداخت و در کج که مقام  
 می ساخته و بسوی برادر و کزوم از خلف و خنق بسوی افغان روانه شد  
 و پشیمان بچون بدین کاه افغان بیدار شد تا مدت هفت سال لشکر مشهور  
 در جزای افغان شد و بجهت بوری کردند و مراد آن کار را از کار نماند و بچ  
 او در قوچ و خرابین و هر اکب داشتند تمام شد و آثار ضعف و اعانت عجز آن  
 لشکر شایع و مستغنی گردید و در دین دولت اهل سامان روی و نقصان  
 نهاد و نظام کار کست شد و شناخت حاکمان بطور رسید و هر روز غلبه  
 و بر ساعت استی نو بختی آن ملک راه یافت که هر کار را بر عاقلی است و هر



شمای و بر طاعتی را ندانی و بر دولتی انتظامی و چون ابوالحسن پیچ بر خدای  
 آگاه و غنی الحکام را مشاهده کرد باز نامه دار بار شد و چهار مناصحت کرد و آن  
 در حفظ مصالح ملک طریق احوال پیش گرفت تا آنکه انجای دولت و حضرت  
 سلطنت زبان بید کردی بشتفت او را در ذکر آنکه حقوق آبادی و عوالم  
 آل سامان را بپای یک از بنده کان ظاهر تربیت کرد بر پیچ که اگر امیر مصلحت  
 بر زمین قند مکاران هیچ نهاد و بر پهنه بنده کان فضیلت داد و خراسان کفایت  
 دولت و بهشت ملک است بدو ارشادی داشت نادر دخت بهم سخن از بلا بآورد  
 او باشد جهان خود را در پهلوی او و در خفا مثل بزل کند اهر و در کفایت  
 آگاه کرد و در رعایت لوازم حقوق این دولت اعراض نمود اکنون نیز  
 مثالی باید داد و مثل از ساسر بنده کان ارشادی باید داشت تا یک  
 امور جمع و رسد تصور اقدام نماید پس از حضرت سلطنت مثالی بآورد  
 آنکه لاری خراسان صادر کردند و منصف را بر حاکم الدوزخ تاسیس نمود  
 و استند و چون این مثال ابوالحسن پیچ رسید شیطنت خود را تمام کرد  
 از دست او باز گرفت و بخواه های خشنونت آمیز داد و اظهار عصبانیت نمود  
 بهر مان حضرت الشافعی نکرد و چون در عذاب کار و خاست آندیش کرد  
 بقتین دانست که چشم از حقوق دلی نوبت خویش بپوشید و در ایام بی  
 بیاسر طریق کفران نعمت گرا جان عافیتی فراهم دارد و موجب طاعت  
 و نداشت خرد گشت و خود را معروض مصائب شداید آوردن و بلا را بهشتا

نیز گشت بدین و زهر بکمان چشیدن کار عاقلان نیست پس در این ابله خویش  
 حاضر کرد و بهشتی و مواعظ بسیار را بنابر اسکن و او گفت که شایسته ای بآگاه  
 انتظامی دادن و بار دلت از دلی نعمت خود گشیدن چون منتظر مصلحت باشد  
 و آفات و مکاره ارشاد فکد کند مسرا و از ترس از آنکه خویش را و ناچار  
 کردن و بهر بدوار نشسته بایستن آگاه رسول را بنده خود و بیکد شسته بشکافی تو  
 در زمش و خدو است گفت من ضالی ام و در باغ سلطنت که آن پادشاه مرا  
 نشاند است و از آفتابی باری گرم و نعمت خود ترغیب ده و در کفایت حاجت  
 و انجام و نشود تا باخته و در چنان حال او شاخه کشیده و بارور گشتم که در زیر  
 شرف خدمت بگذارد و داد آن نعمت و منت بر زار و در دهم و دستور باشد که  
 از پنج بر انداز و چو آتش سازد معذور و مسفور باشد پس رسول را با اختیار  
 بندگی و عذر نیاز باز گردانید و خود را از هر حد ملک خراسان بپای خستستان کرد  
 کرد منتظر آنکه مثال حضرت بر چه موجب رسد و از راه آفتاب پس از آنکه  
 معذور نهایی مشا را لید او را بپای خستستان مامور کرد و در کاران فواید  
 که چون عقد ذنب بر هم افتاده بود بکسند و کفایت خویش بکند و در آن  
 از شکای جرت و غرضت ظاهر می و در آنکه پیچ را بمطاعت فرمان بستان  
 رفت و در میان او و طاعت سابقانای مودت حکم و چون بان بدست  
 کس نیز و خفت فرستاد و بهنام داد و اشارت کرد که مقام مرا بکند و در وقت  
 است و ایاحت و غفلتای بسیار در اطراف ملک روی نمود و چون رنج بجز غفلت

فقد میرود و در سر خط شاه و چون در آخر بیان آن بر باد  
و می چو رماند و هیچ حاصل شود و طریقی معلوم است که ازین مقام هر که  
بجای دیگر بفرستد که نام این لشکر رسیده بنی منصور و جلاله از او  
پروان برود و چون عرض ملک عالی تا آنچه صلاح باشد پیش گیری و عطف چون  
که این سخن در میان خود معنی است نصیحت در هیچ مقامی مستجاب کرد و از هر  
حرکت که در میان شاه طایفت و از او سخن و ساز او را است و از حرکت  
تقریب آورد و دست در اندازند و در هیچ نامها بفرستد و از هر  
ملکات روانه کرد و در خط و سگ را در آن نواحی با غلبه فوج بن منصور  
بیاورند و بجا خبر همان مرصعیت کردند و شرح آنچه بعد از این و  
در میان غلبه و معین بن ملک هر دو بی دود در مقام خود مشرف بود که  
که از آن حال منصفی پس سالاری بجام و در آن زمانه و در آن وقت  
فوج بن منصور از او بستان بازگشتند همان وقت فوج حاکم الدوله  
تا شش را به نصیب پس سالاری مستقر ساخت بجا نصیب بنای و روانه کرد  
و زمانه منصفی آن را در است کفایت و شهادت او دادند  
و تا این خاتمه را بجهت سعادت او با نصیب بن ظفر مشرفی و جمعی از  
امرا در خدمت او روانه کردند و با خزانین در کعبه رسیده و  
سپاه او را منتظر کردند و چون سارالیه وارد شد و پیش از  
و انصاف بگرفت و امور دیوان را بنظم آورد و به عهده او کرد

نصیری

نصیری از خطای رفیق کوته گردانید و در محافل و مجلس و در  
در باستان با فضی الامکان رسیده و در بن اثنا شمس الهادی فاجرس بن  
الدوله ابو الحسن علی بن قوام بجهت مخالفی که میان ایشان و وزیر الدوله  
و الدوله و جمعی خرمیان داشت و بودند که حالات فاجرس بن و وزیر الدوله  
راست و در میان او سبب خیال آن بود که در الدوله را سپهر بود که در  
و حکم را در دست عهد الدوله و از آن اتم انجاء و وزیر الدوله بود و وزیر الدوله علی  
الدوله در حیات خود جمیع ممالک عراق و خرمیان و فاجرس بن کران و سایر  
که در خط تصرف داشت و در میان این سفر فرزندان خود سپهر خرمیان  
و هر یک را طریقه از ملا معین فرمود و در این باب بعد از حکم و موافقت  
چنانکه با در کتاب با جمعی این احوال را مشروح ایراد کرد و چون در آن  
وفات یافت و در میان فرزندان او مخالفت پیش و عهد الدوله در دولت  
که تمام قهر الدوله معین بود و طبع کرد و معین او منتفی گردید و لشکر او  
زمینت او روی نیست و تخیل و لا بیت او نهاد و قهر الدوله در آن  
در دولت الملک بعد از آن اقامت نمود و چون عهد الدوله لشکر کشید  
میان ایشان نزاعی که در آن وقت معظم سپاه قهر الدوله در کرد  
و پیش عهد الدوله رفته و لشکر او معین شد و قهر الدوله از آن حالت  
بجرت فرو نهاد و از خشمش شیخ عهد الدوله را پس کرد و چون آن  
نزدیکی بخشیدار که این هم او درویش لشکر او پیش کشد و در این معنی بزرگ



بر حسن باشد پس از روی هر نظر در آنچه نظر از خلق خدم خود از میان لشکر خویش  
 قرار کرده بودی و بپایه شش با شش در نواحی کرمان هرگاه فاجعه  
 این لشکر انجام دهد و بقیل حیات او که حیث و شرف است فاجعه مقدم اندازد  
 داشته در کدام او که بشیبه و بقیل مقدم خویش در مصالح او بلی کرد و کند  
 قریب بود اگر شرفتر بن افغان است هر چند همت و وفایه ذمت او که روشن  
 این احوال آنکه چون خرد کرد و سبب هرگاه فاجعه بر او برادرش عیسی  
 و وزیر الدوله سپهرست شرف است و رسول فرستاده که در کفر الدوله را  
 سپهرست ایشان باز فرستاده ایشان در عیون بن کار مسپاری از خزان  
 و بر غنی از مالک خویش و با بزرگوار و بهر و حکم در اتحاد ذمت بسین  
 او است و نظر که نه شرف است عالی جواب او که در شرفیت مروت و بین  
 و این شرفیت نقص عیون و حرام است و کدام عار از این شرفیت ترک جنت  
 زاده اینجا باشد و از آنجا نفع و فایه عید دارد و آنجا و جفا کند و با و در کنند  
 و او را که بام و بنا فرستند و در حفظ جاد و سبب همان ادب بماند کنند  
 و در او در میان فرقان جل که وقت حینت میر بازی کنند و اسلام حیات  
 فاجعه کردن ازین دفعه درین مذکره این معنی که میسر شود و اگر این ازین طریق  
 که در کشته حاصل هر آن باشد که فاجعه را فاجعه برود از شرف زبان  
 مسلمان که با نیا خود و در عرض خطر آورده باشد چون این جواب است  
 رسیده فاشان شده و این حضرت از دون او باز نازد و عزیمت و شرف

مقدم کرد و نامه پیش می آید و در نوشت که سبب بیا و بت میگرد  
 روی میانه زنت فاجعه سبب یا آورده و سبب که لا فقی بود از سبب و در سبب  
 و در آن کار از پیش می آید و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب  
 سبب از درک و حرکت و بلی روی سبب که کرمان سبب و در سبب که از سبب  
 فاجعه رسیده خبر سبب که در فعال بود آن خویش بخیط است با شرف  
 و سبب از درک و حرکت و بلی روی سبب که کرمان سبب و در سبب که از سبب  
 فاجعه رسیده خبر سبب که در فعال بود آن خویش بخیط است با شرف  
 و سبب از درک و حرکت و بلی روی سبب که کرمان سبب و در سبب که از سبب  
 فاجعه رسیده خبر سبب که در فعال بود آن خویش بخیط است با شرف

پس نکست فاحش بشکریل قیام و هر یک از سبب فاجعه فاجعه خدا میانه  
 پیشه نامه فرستند و هر یک از سبب فاجعه فاجعه خدا میانه  
 خویش و در میان دو فاقین اینجا که را بر داشته ساز و برک غریب  
 ساز کرده و سبب فاجعه فاجعه فاجعه فاجعه فاجعه فاجعه فاجعه فاجعه  
 فراری اول از هر طرف بجای او که در آمدند و چون در سبب فاجعه فاجعه  
 نیا زمندان بجزرت فوج بر سبب فاجعه فاجعه فاجعه فاجعه فاجعه فاجعه  
 ملک و حسن کفایت ایمان آن است بود و سبب فاجعه فاجعه فاجعه فاجعه فاجعه

از غلبه خشم و تعزیر ملک موردش و خاندان قدیم رفته بود آنها نمودند  
 و از آن حضرت سستاد جستند که با راجه این درگاه باج نیست و خلاف  
 این و این و این جز منتهای همت و مصاحبت این دولت ممکن نکرد و چون این  
 جوابی مشون با فواید اعزاز و اکرام و از ام شرافت حایت و ریتا نوشته  
 ایشان را در کمر خشت و حجام الدوله شاهی فرمود تا مقدم ایشان مکنم دارد و  
 احوال قدر و تقییم هر یک با نیت و وجیه دارد و ایشان را بکانت سرود  
 خود را در دفع خصمان ایشان اقدام علیه حاکم الدوله بشال فرمایند  
 ایشان را خدمت سیرا کرد و لشکری ستره را جمع نمود و از مشایخ  
 کرده اولاد فخر کرگان را به پیش نهاد خاطر نمود تا نخست دار السلطنه فاکوس  
 مستحق گردند و خاطر از کار انجام دادند و بعد از آن روی همت به حاکم  
 کار خیر الدوله کار و پس فایز را فرمان داد که با سپاهای اینوه از راه  
 قوس بجایب می رواند شود و راه امداد مؤید الدوله را مسدود نماید  
 تا مشایخ را به چون از پیش پیش سلطان را محیط خویش بندد و زود حیات  
 مشوش خاطر گردد و در این سبب صنعت دل و در این حال ادراک داشت  
 چون فایز بکند و در منزل بکانت می نشست که حاکم الدوله تا پیش  
 از این خبر که کرده بود ایشان شد و تقریر لشکر خویش را از طریق حرم پیش  
 و در دست این فایز را با زکشتن امر فرمود و مشایخ را بکشت باز و دی  
 حاکم الدوله پیوست و هر دو لشکر با اجتماع و اتفاق روی یکدیگر گمان نهادند  
 و نزدیک بودند

و مؤید الدوله را صلاح نداشت و در نقد سخن جست و در استیقام بود  
 و بوار طرد احتیاط تمام بکار برد و قریب و دوا مدت محاربه او را منتهای  
 و مؤید الدوله بر شد بد معاشرت کرد و لشکر و علم بای نیت افشرد و آنها  
 و بر هب نمودند و روی از خدمت شمشیر بر نداشتند و بنوک بر رستم می  
 جنگا خستند و چون مدت توقف آن لشکر در راه کرگان است و از خطه افغان  
 بر حصه برین خطه داده وقت که با نیت حیات است بریدند و با بکانت  
 که بخانه جو با کعبه کرد و ستره می فرمود و حقی در اصل با راجه از راه  
 که سن نامیدی آن لشکر را میدیدم از این خبر که مثل حاد و سبب بود و در  
 نامه درج کرده برای اعلام حال جنگی معیت خویش فرستاده بودند و چون حال  
 ایشان بنا و خنده از این زیادد طاقت جنوری نتوانستند آورد و از حصار برین  
 آمد و صف مصاف با رستمند و مؤید الدوله در بر و سپاه خراسان در مقابل  
 علی که مر که سپه سالار لشکر مؤید الدوله با با سنا و یک حوا و از این پیش  
 و جزیت او با سنا و رسید و اگر لشکر خراسان خیر الدوله را امداد میکردند  
 لشکر مؤید الدوله را شکست فاحش میداد و بکانت از ایشان از غرضه آن  
 رزمگاه و سبب است قدم بران نمی نهاد و بسبب از روی حسد بنهاد  
 نموده و امداد و بازگشتند و جرم فوجی از لشکر و علم بر امتیاح لشکر خراسان  
 که مستعد عازمت بودند حمل کردند و بازگشتند و اینها را طرد نمیدادند  
 و در غلبه لشکر و در پیش ام عباس سن شمس و طایفه از لشکر خوارزم بود



نشان چون اهل از مشغول خط میگرد خلی بسیار از سباده و غیر درست  
 ایشان گشته شد و ابو الفضل هر وی خیم با مؤبد الله که عهد کرده بود که از  
 خدمت سبوری نماید تا مرتبه بدرجه متوسط رسد آنکه عزم جزم و جدی می  
 آورد اگر فنی میگردید و الا خود را از آن مضین بفضا اکتد  
 درضا بفضا و در مؤبد الله این را از رها نمان میباش و مذاکره  
 میکرد تا در چهارشنبه از شهر رمضان سال سبده هفتاد یک که رفت  
 معهود و زمان معهود بود با هیچ لشکر خود از قله بدون آمدند و لشکر  
 کمان آن بود که ایشان بغیر از هر روزی فی الجمله میخواستند که و لیکن  
 مؤبد الله در خفته تا این را با خلف بسیار و در پای پنهان و غریب و از  
 برده بود که در آن روز معهود در کابل حرکت نهادن کند چون در آن روز  
 لشکر در حرکت کردند تا این پشت داده و لیکن حاتم الله که در آن روز  
 لشکر را سبانه و نهان کرده و او را یکی عداوند نمایی که از اطراف  
 ایشان مشغول شده و شب در رسید و دشمن فوی و جود دست آورد  
 الله و با حاتم الله که گفت اکنون که با کسی نموده و خیم استیلا یافتنی  
 ازین اقامت کردن ما در اینجا معهود سبست پس روی برگردانید و پشت  
 برگردانید و فیل که در میان بی کل فرو شد و چند آنکه در میان  
 او کشیدند بجای نرسید و فیل را چنان که گشته و لشکر که را با آن  
 در خزان و نقاب و سباده و اسلحه خیم و آنکه در کرده و فراموش نموده

بنام

نماند و دشنا بود در هیچ مکان امکان نداشت یافتند و چون پشت  
 کیفیت حال را بجهت سلطان اخبار کردند و ازین واقعه صحبت عداوت  
 مسخر خرداوند و از سبانی از حضرت قاجار این معهود را این از انقضای  
 دول گری دادند و باید او معاون مستطیر داشتند و مؤبد الله که در  
 باضای ملک روان ساخت و پنج نامه به طرف فرستاد و دشمنی  
 و فضلی و هر دو وصف آن حال قضا در انداخته و اندوخته بود و  
 در وصف آن جبل که پای در کل مانند مقبده مطول است و انشا کرده است  
 که در اصل کتاب مکتوب است پس بود الحسنی از بر قی لشکر از اطراف  
 خراسان و فوای داره آنرا بخود میگردید و احضار فرمود تا در آنجا  
 جمیع ملونه داد با نفس خود حرکت کرده با صلیح آن که گشته و بدین  
 مذاکره آن و پس و فیل را قیام نماید و در وقت ملک و دولت را بقرار اول  
 باز آورد و قیام این معهود را در خلعت کز نمایه و او ساز و برگ و آتش سبده  
 سالاری و لشکر کشتی از رانی فرمود و مشا را به منصب جلیل وزارت را  
 با منصب پنج سده سالاری جمیع که در خاف از آنکه رفتی که کار به نهانی کمال  
 روی بزدال آورد و چون کار در علوشان و نقاد فرمان و کالی قبال  
 و حصول مال نهانیت رسید اقبال او روی بزدال نهاد و آن طفت  
 سبب قطع رابطه حیات او شد و بین انتقال آنکه چون ابو الحسن بجز  
 از منصب سبده سالاری معزول شد که عداوت ابو الحسن و زبیر

سبب و با قیاس سائر بنای حوائج کذا شدت است بر دفع مشا رالیه  
کذا شدت و قیاس با زیر و ستان خود نصیب کرد و در وقت غیبت احوال  
در انحصار و زیر کار او را با تمام دست شد ابو الحسن از جمال آگاه شد  
و صورت حال را بخدمت نوح این مقرر اظهار داشت و نوح جمعی را  
از خاص خود و بیجا خلعت او بر کاست تا بر سبیل نکایداری سارا علیه السلام  
از جبهه و در او را از کلبه حضان حر است میکردند تا بشی از شبنم که در زیر  
بغضد خدیجی بد کلاه شاهی میرفت فرجی از انظار بد که بکین شکل آویخته  
بودند از حلقه روانه شدند فرصت سپید بر نهضتای بی در پی و جرحی  
پیدا بود باره باره که در خون نفس بغیر او را بجا که ریختن و جماعتی کنگار  
او بودند که بختند و او را بسته با و خسته می کردند و دشمنان او را کشته آنگاه  
در شایع غرض خون کجا شدند پس در بیانی که نزدیک ایشان بود فعل  
کردند که با دوا و نموجیب که از حضرت فرغان صادر شود پیش کردند چون  
صبح بود بر زنده اند و در حرکت بنالید و با خیال آواز او را شنید و بخیل  
سوی درگاه او بد و بنار است و او که خواب را در معنی با نیست نوح فرجی را کشته  
دو را در عاری که داشتند بارگ بردند و زمره از اعیان بر کاستند تا  
معالج کنند و بسکن کار او است قدرت طبع رسیده بود هم در  
آشناعت طایر در خوشی از آسایش تدرین بردار کرد و عودت بها از آن  
جهان معافی و معالی خالی گذاشت و در اوست برو ختم کرد و دیگر

مک خراسان مانند او در زیری ندید و در نشا ابو حسام الدوله تاش  
و قیاس و قهر الدوله با نظار وصول از چشم بره مبدل شدند و بر امید  
تغویت و ادا و بسته بودند ابو نصر خدیجی چا پار باشی خراسان را دست  
که روزی حسام الدوله مرگیدند چون بختند او رسیدم و دیدم که با با کو  
و قهر الدوله خلوت کرده و راهی میزنند که کلافی آن شکست که از نموده الدوله  
با ایشان رسیده بود و چگونه تا بندگان مرید به تدبیر عظیم من کوشیده در آن  
منورت مرا چنین شتافتند و اناس کردند که با کنگار احوال ایشان را کشته  
و در اخبار گنگار که در آنجا بخت ایشان تا خبر داند و در بارک و ادا و کار  
ایشان سارعت نماید و شمس الدیالی قیاس روی بین کرده گفت که  
آن خواجه بیزیس که همواره محاربت در میان ملک مفاست بوده است  
و بر اقبال او و بار چندان اعتمادی نیست که ای مبتدیان که کارها در عهده نقد  
بسته بودند و مراد و در حجاب ناکامی میباید با زمان عفو و کثافت شود و آن را  
بجصول چونند او مرد شهباز و در بیکه که کشتش نظر و پروزی طلبه و لیفک  
از نای بیغیر و رسد و مراد و حاجت و بخت فرماید و مراد و بخت  
مضایع کرد و اندر نظر گفت است که من از عذوبت و آبداری این کلمات  
بر بلند می نیست در جاح عقل او استلال کردم و کمال و کادت او را  
بشناختم و ایشان درین ندیدند که خبر این جهت غفلت برسد و در نوبت  
ایشان در چم شکست و نظام حال ایشان زدگست و حیرت داند و بردن



استیلا یافت و عوام و خواص از شدت اینجند و در کردار و اجرت و خدمت  
 پس حسام الله را از حضرت سلطان چنان احضار فرمودند تا مائلی  
 این خلل و تاراج آنگاه نماید و سوار را به از ایشان جدا گشته روی به سمت  
 چنان راه داد و بعضی از قاتلان ابو الحسن را بدست آوردند و بکشتن او را  
 و اطراف جهان سفر کردند و شغل و زحمت را بر ابو الحسن مزنی  
 معزز داشتند و بسبب سفر را به از عده آن شغل جلیل آمدن ترانست  
 و کار خلل پذیر شد و درین ایام ابو الحسن سجده از سنان باز گشته بود  
 بی اجازت سلطان بخراسان رفت و در سفر خسته و غمگین نشست و طبع  
 برین بسنه بود که در آن مکان و دینی که در آنجا بشکر خراسان رسید بسبب  
 کار و خوار گشت ابو الحسن و در بر مائلی او را بسبب شکر شبنم بسیار گشت  
 و بسبب نصیحت و شفقت فرمود که از عرصه خراسان برخیز و به سجده خراسان  
 که در تصرف او بود حرکت کند و در آنجا اقامت نماید و بسیار بی گنا بود و چنانچه او  
 بود و به سر خوار ابو علی داده به سمت سنان روانه سازد و نامهای آنطرف  
 با تمام رساند و خللی را که واقع شده اند ترک نماید و با و چنین گفت که در ملک  
 زیادت کرد و فرمود که اگر در آیین اطاعت و صداقت ثبات قدم در  
 و راه و عهد و پیمان را بقدم صدف بپذیرد و از آن گرامت و مزید مالک و اقطاع  
 نسبت با دست خافت خواهد گشت و درین اثنا که حسام الله دلسوی چنان را  
 رفت ابو علی سجده روی عرصه خراسان را خالی و بده و در میان یافت و با قاین سا

طریق ملکیت و ملائمت و موافقت پیش گرفت و او را بر عطا یافت تا شش  
 و موافقت خود عود کرد و قاین با و در کسین حقوق آل سنان را  
 نیز داد و با ابو علی را شد و در میان ایشان اتحادی صادق ظاهر شد  
 و بعد از آنکه بسنه کرد به پس ابو علی همان تائش را که در نواهی خراسان  
 بود که هر چه از اموال و معاملات در تصرف ایشان بود باز گرفت  
 و ایشان را سعاد و مؤثقه کرد پس بر روی بطرف مرو نهاد و در ده  
 عصبان کرده و در اقلاعات خراسان استبداد نمود و در کس احسام الله  
 تائش را و قاین ایشان لازم شد و عوام و قاین ایشان لازم شد و عوام و قاین  
 حضرت ایشان را از ولایت و رعایای خویش لازم و بد و لشکری برآورد  
 با خراسان و اسباب و اسلحه بسیار برداشته روی به سمت مرو نهاد و چون  
 مسافت در میان ایشان نزدیک شد سفیران آمد و رفت کردند و در  
 دانت الیون و لشکریان را به آن فرستاد که بشنوند و خبر بآن سفر رسانند که  
 شما بر در تصرف تائش باشد و بی بر قاین مسلم کرده و ابو علی در بر ایشان  
 باشد و بعد بنظر او در میان ایشان صلح افتاد و هر یک بر سر ولایت خود  
 رفت و حسام الله و تائش بسوی مرو آمد و در هنگام حرکت کردن  
 خود از چنان راه ابو الحسن مزنی را از دربارت معزول کرده که مشار را به  
 از موافقتان و بهر خواهان ابو علی و قاین سید است و شغل و زحمت را  
 بر که خدای خویش عبد الرحمن پارس را داده و چندان شد که تائش بر

رسید که ضایع او را زود است معزول کردند و آن شغل را بعد از آن  
 لغو حق فرمودند و او بجا نقش آن عقیقه شمره فرمود و همیشه در حضرت ایشان  
 احراز می نمود و چون در ارتداد رسید تا شش سال از سب ساری معزول کرد  
 و باز آن منصب را بر او الحاق می نمود و چون در آن نظر سلطان  
 که در دست و پیر و نیز پیر خیمه ضعف رای و سوء تدبیر و زراعه بود است  
 و لذا که آن فعل را بجز این تفسیر و تبدیل نخواند که پس از حضرت نوح  
 مثالی لغز تا شش سال در کار و خطا سب ساری از او باطل گردانیدند  
 او را بدین فکر که در حالت حاجب بزرگی بود از او کرد و فرمان داد که از امری  
 خراسان اجتناب کند و به آنجا و او در رفتن بر ابلت این در حاجب نهاد  
 و اکتفا نماید و با هم حاجب بزرگی چنانکه خود را داشت غناست کند چون ایشان  
 بتأسیس رسید بدانست که حدود آن محال می گوی با نه اند و یکدیگر متعلق  
 رسیده است و خوشه است که اساس جیشی بنیاد شدند و او را از درگاه  
 سلطانی دور سازند تا حاجت حضرت انجامد و سبانه او و ولی نقش قطع  
 شود و موجب تقرب ذات الیهین کرده و خدمات سابقه او در نظر سلطان  
 باطل شود پس چون در آنجا و اعیان چشم را بچو اند و آن نامه بر ایشان عرضه  
 نمود که او گفت شاهان مرا در مملکت خود نیست و صفای عقیقه شده  
 و شناسا حق نعمت این پادشاه و شناسا بدو از آن نعمت که بر شما میسر  
 بشود اینها صاحب قیام نموده ام و تقضای حقوق شما بقدر امکان می گردانم

که منصب سب ساری  
 در پیر سب ساری

و بهت بر تخیل مقاصد شما گذاشته ام و بر تخیل گویای پادشاه و در باره من  
 متغیرند و شغل مرا به گوی معنوی فرمود و مرا جز امتثال و قریب نزداری  
 چاره نباشد و هر یک از شما مخلص و مجرست بر کس محبت ما اختیار کند  
 عزیز و مکرر است و بکس رعایت مخصوص خواهد شد و هر کس اختیار ساخت  
 کند از هیچ جانی باقی نیست آنجا که درین باب محبت خواستند با آنجا  
 خود بشن مشورت کنند و جواب از سر بعیرت دهند آنگاه بهی و در محبت  
 شده و حاصل سخن ایشان آن شد که هر متفق الکلی بکس است تأسیس عوض  
 کردند که باز بجز این نیست و از اخباری نیست و هیچ حال در شدت و رخا طایف  
 موافقت نوز و نخواهیم که داشت پس اتفاق عقیقه حضرت قریب  
 نوز شدند و از حقوق خدمت و صدق عقیقه حاتم الدوله پادشاه دادند و  
 نمودند که نظام الفت و اجتناب کلام ایشان را از تقرب و برایشانی دور  
 و آبروی ایشان را در حفظ جانب حاتم الدوله نگاه دارند و رسولین خدمت  
 شمار الیه می دانست و در منصب راه تغیر نمیداد و ایشان را از امتیاز  
 او منع نمی نمود چون عقیقه تقدم حضرت سلطان رسید عبدالله بن عمر  
 و نه بر بر علی بن خود اسیر کرد و دردی با پنج مقاصد الفت بقدر نیاز  
 جواب شانی خدا داد و پادشاه را از روی کو و خدمت بسوی آن لشکر  
 فرستاد و فرمود بی دروغ و اعیان لشکر کرد و دروغ او را بپایان  
 بجا طبات و ملکات او الفت نمودند و چند ایشان را طاعت و خدمت



نامش زیادت شده که در وقت عقد الدوله و موافقه الدوله در آن وقت که  
 بسوی ملک بنشیند و خط ملک بن بوزان خود و موافقت به تمام الدوله و آن با  
 که تمام الدوله را بنشیند بوزان خود و موافقت به تمام الدوله و آن با  
 نوح بن منصور و مامور بکران شد و مامور را بر سره با موافقه الدوله و آن با  
 شد منازعت کرده ملک یافت و بجانب مشا بر بازگشت هم در آن  
 ایام عقد الدوله و وفات یافت و خبر مرگ او در کربان میزد الدوله و سر  
 بود و بسوی از ترس بنور اعدا و خبر از دولتی که میسر خواند خبر  
 بنیان بداشت چنانکه بیک از مضافان او اگاه شدند و چون نامش  
 و خبر الدوله ملک خود و بسوی مشا بر بازگشت چندی گذشت که  
 موافقه الدوله نیز برود و این جهان فانی که در پس ادلهای دولت و علم در  
 اختیار کسی از آن دوران سلطان گشت بر سر پادشاهی باشد مغرور گردد  
 فرعون خال بنام قهر الدوله بیکو غلبه بخوارید و در میان آن بود بیک  
 سن و اسکال آید پادشاهی و استعدا و سمت سروری ممتاز بود و حسب  
 داشت و استغفار از یکس سواد از ترس سلطان او اتفاق گردید  
 و صاحبی فی اساجیل بن عباد که در بر آلی بود و فاضلان مسیح  
 بسوی مشا بر روانه کرد و نام او نوشت قهر الدوله را بعد از مغرور  
 خود سلطان و فرمان مدایی بنیت کرد و بجهت آنکه سواران رسیدن قهر  
 بر سر سلطنت آشدی از بی حاجی ملک روی دهد برادر او خبر و خبر در

بن رکن الدوله را به نیابت و خلافت او بر سر رسید مگرانی ممکن ساخت  
 و چون از خبر قهر الدوله رسید و راند که زمانی خود را از مشا بر بکران  
 رسانید و جمیع سر حریف و لشکر روی با استقبال او روانه و با صدق  
 و خلوص نیت در برقه طاعت او منظم شدند و ادعای ملک بنویش را بیک استغفار  
 و محاببت و ملک برادر از آن بیک داشت ملک گشت و آن ملک گشت  
 شریک و سهم بیک نظر او در بونی آن ملک بن پناه و او بیکو سرزی  
 و او القح جسد و بیک نصیب و بوزان نازی در مغروریت موافقه الدوله  
 و بنیت قهر الدوله انشا و کرده اند که در اصل کتاب که بنیت چون قهر  
 الدوله و آن ملک استغفار یافت نظر بر عادت و کسی و موافقی کرد و بر  
 او تمام الدوله بود و بسوی بزر و مشا بر اید و رساند و نام مشا بر بیک  
 باری عفا و ادای حقوق تمام الدوله که در ایام محبت بدست قهر الدوله  
 داشت موقوف و اخلار کرد که در آن قهر زلفا رحمت بر آید و ایام شاد  
 رسیده کار بر او رفت و مرا و کرد ملک سرورانی از مشا بر دست بر او  
 پاک شد و کار بر او رفت و مشهور و قهر کرد و چون این نام بنام رسید  
 جواب نامد را بیکو سر و جی نوشت و بجهت مفاصل و حصول مستغفار  
 او را بنیت داد و در ضمن نامد از بحاری احوال خویش را بیکه خندان  
 دید و اندیشی حسودان و سرورانی خود از سپید سالاری خراسان شگفت  
 نمود و قهر الدوله در جواب نامد نوشت و تفصیلی شمع از غلوص و او و قهر

سودت و اتحاد شرح داد که آنچه از دود و غل با قبض لطف خویش از  
مملکت و خراج این و آن ساس و شای با عطا فرموده است حکم مملکت  
دارد و هر چه احتیاج افتد از مال و لشکر در بیغ مینت راه بجای می رسد  
باید داشت و هر چه حاجت افتد از سفود رات منی باید کرد که داران  
خوار و با دوی که بهنگام ترخف و در نشا بر سید دل داشتند است  
فراموش نخواهد شد و اگر هر یک از آن نعمت بنام نایم و مالک خود  
در مصالح آنجا شب صرف کنیم با نفع ایشان را مضرب می بینیم و با دای حق  
آنحضرت بنام نوازیم که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
آمده بود احرام لبیا کرده و در ملاقات جانب و غایت چند سید دل داشت  
و بعد از آنجا لبیا را و در سوار بر بطرین آمده و با نفع سوار در و حجت  
مشا را لب سید است تا شمس فرستاد و چون شبی بجای نشا بر رسید عبدالله  
بن عبدالرحمن که از معارف لشکر خراسان بود و بدو پوست و هیزد  
در مشا لبیت تا شمس متفق شد و تا شمس نیز از مردوبوی نشا بر حرکت  
کرد چون به نشا بر نزدیک شدند ابو الحسن که سوار است کرده بشرف  
و محقق اخبار نمود و چون تا شمس به نشا بر رسید جمعی از مقبلان شهر به  
پیوستند و در جانب طری شهر فرود آمدند و چند روز در میان جنگ  
و نزاع بودند و پوست و درین اثنا و هزار سوار و هزار لشکر و اهل باغ  
از طرف خراسان فرود آمد تا شمس رسید چون ابو الحسن از قدم آن سبأ

مطلع شد و قوت و شوکت سپاه و علم را در می رهبا آزموده بود و هر کس  
نیم شبی از شهر بیرون آمده و پرده غلام با لشکر خود راه انهرام پیش گرفت  
و لشکر تا شمس از انهرام ایلان خبر دار شده از عقب ایشان با نفعند که  
که رسیدند از مرکب حیوة پناهده ساختند و از احوال و افعال ایشان بفریخته  
مردود حاصل کرده مراجعت نمودند و تا شمس در نشا بر استقرار یافت  
در رجب سعادت آنحضرت توح بن منصور روانه نمود و در راه صلاح  
و نفع سعادت و استغفار از سوابق عزات و جزا عاک ری لبیا را کرد  
چون روانه آن نامه مندرج نمودت نمود با آنکه خواجای کرم طری  
خروجی است شد درین معنی چون نامه او چنان رسید عبدالله بن عزیز  
شاه و قاضی پیش گرفت و از معنوی آن نامه احوالی کرد و توح را در نشا  
که کشف دولت توح بود جانب تا شمس را مقرر معیشت و در به کوفی او  
سبا اعتنا نمود که تا شمس بدولت و لبیان آنجا کرده است و بخانان این  
دولت چنان پیوسته و بر تقدیر این مملکت و ندان طبع بزرگوار است اگر  
مدافعت او تنها و بی رود آنچه سوار جرای دوست بفرستیم بفرستد و ای  
مملکت باید داشت و طبع از این ملک باید برسد پس مشا را لب انفراد  
باب اهرار که که توح و مادرش برخاست که و قدر او فریفته شد و در نام  
آن کار را بدست تقدیر او دارند و خدا و صلاح آنجا را بدو کار دارند  
و کار میکنند که بجز جانی و کارنا آزمودگی شهر را رسیده بهر و در بر داری



زنان باشند بد است که در آن ملک چه غلها را بد چنانکه گفته اند ۵  
 و در جمیع خرد را نیز بسیار است که کارش خود سالی را می زندان که  
 زن همه از راه نفس خیزد و گوید بدست خبر بود کار پادشاه جوان و این  
 و حری سبیل شود و چنان است که دایه را هر ماهی و غم را رفت و رفت  
 بدری خیال شد و روز را اگر چه بخت است و کجاست موصوف و موصوف باشد  
 در فاقه سیاست و ریاست پادشاه غالب و بسند نوازند رسید که  
 پادشاه باید بدست خویش مستقل و بجزم و در راست رای مناسبت باشد که  
 از شدایب که در دست حافی نماند و مور کلان و قنطرم کرد و حاتم الدرد  
 ناستش کار را به حسن سحر را مصل که است در قطع ماده فتیله او استقامت  
 و قنطرم از جانب بخارا کرد و بدنام کردن و در آن فتیله را فرو نماند و  
 فرج را بوجی از دوجه حاصل نماید تا جایی که بدین رسیده است این  
 پادشاه و خدای که بر حاشی غلط افشانه است روی بزوال آورد و این  
 بخارا را از غریب میداند و فرصت نگاه میدارستند و با ستدا و کار و  
 کردن لشکر مشغول بودند و این حسن سحر را بگوان فرستادند و از امر  
 به الفهرار پس بن عهده الدوله استدا و خواستند او دو هزار سوار کردند و از  
 سپاه عرب بدایان فرستاد و تا این سالار نیز با سپاهی انبوه  
 پرست و چندان لشکر جمع شد که از حوصله ضبط گاه و امون بیرون  
 کرد و بدین با اتفاق روی بصوب نسا بر نهادند تا آن تاجی را بقدر

سحر کردند و اندامش چون از غیبت ایشان آگاه شد با شکرت خویش  
 قدم پیش گذاشت و هر دو کرده دست به پنج بر اند و کوشش بر او  
 و این مرد کار و دهر و شیرین کار را بر سر مشغله کرد و بدیاطی طبع از  
 و این مرد بسیار زمین کسزد و کشت و جهان بیکدم اندر کشید  
 فقط ۵ اصل یکدیگر این باز کرده چون برگرد شده بخون بلان بهر پای  
 دوی ۵ میان معرکه سیخ مرگ را شکار و چون لشکر پیش در دست  
 از غف در نسا بود از شکلی آلوده و با بی قوت و دهر را سبب میشت بسند  
 آید بودند بهر بیت را نمی شنید که خوار از آن غوغاب پادرسا عمل بخت  
 و از شکلی رحمت بدست خلاصی رسند ناستش نیز از جی زار و رک کرد  
 قوم خود را از داری نموده جانم شد که یک خود و بزرگداشت کار  
 چون بد اقدام حمله کرد ابو الحسن سحر و بهر شش ابو علی ای ثابت جیش  
 و بعد از پنج و عظمی ثابت در آنجا بگوشیدند و ناستش از سر اضطرار  
 بشکوه خود نهاد و چند از ششم او متفرق شدند و خود بخواب کردان فرار کرد  
 و سپاه دلم که خوار الدوله بداد و فرستاده بود از حجت او باز نماند و طر است  
 غایب کرد و براسن ایشان را فرو کردند و بسیاری از آن غایب بقیش رسانیدند  
 و بعد از سیف را بقید اسار کشیدند و با مژده این فتح سوی بخارا فرستادند  
 و چون بخت رفت رسیدند ایشان را بر سوا بی و طالت نام در کوچی بخارا  
 و از طوطا دار با مش شهر ایشان کرده آید و سحر و اسیران و غیره پس بدین

در امرک مجبور میساختند و آخر الامر بعضی را کشته و بعضی را زنده کردند  
 پسیدان ناسخ بکران و داشت کردن ابو الحسن سپهر در زمانش بود و گفت  
 بودن او در منصب سپه سالاری خراسان و چون ناسخ بکران رسید  
 قتل الدوله مقدم او را گرامی داشت و در اقامت خود را به چنان اراسته  
 بغیر شمهای فاخر و ادعای پادشاهی از خزاین و ظروف زر و کیم و آلات  
 مطبخ و شراب خانه و سایر اسباب بدو بازگذاشت و بچهار هزار دینار  
 و دو هزار جز دردم و با نقد بخت هاشم فاخر و طوق و چند سر اسبان  
 نازی و اسبهای زنجی با سرافشار و درین زر و سایر صفایات ازین  
 و سلاح و زره و چوین و خود و بر کستان و سپهرای زرین و شمشیری  
 بندی و سایر انواع اسلحه زر و کیم برسم بخشید و فرستاد و باقی  
 کزبان و درستان و اسبکون و اسبها را با دینار و کذا و نمود که  
 اندکی که در وجه عمارت قلاع و وظائف کوفتالان و مستحقان آن عهد  
 شود و چون این همه کرامت بجای ناسخ رود و اسب حکومت فرقی  
 مزبور بزرگ بروی مقر و دانسته خود بجا غلبه می عزیمت کرد و ناسخ  
 آنهم صلات و انعامات را بر طبقات لشکر خویش بخشید و در هر یک از  
 آن توکل است قطعه معین فرمود و راه عبثی داد و حال او را لشکرش در  
 بخت و ذهاب اموال بهتر از آن شد که در خراسان بود و قتل الدوله از  
 خط الدوله امدا و خزاین و انواع کرامات نامه میداشت و از روی قتل

بر لخط خطه و پیر نواد او میگردد و چو چنان از مقدور و مینور خود و مرغ دنیا  
 و صاحب کافی اساجیل بن جواد که در زیر قتل الدوله بود و با وجود عظمی است  
 و در بدل اموال و انصاف و خا بران مبالغت را از قتل الدوله اسراست  
 و شایسته دارد و با بهانه روی و کراخی از طرف کرامت بخش میگرد و روی  
 قتل الدوله و جواب بگفت حقون نعت و سوا این منت ناسخ برین چند است  
 که اگر چه ملک مورد و کفر نبخ و را در یک عطفی از مصالح او صرف کنم و باقی  
 بر این که پوشیده ام از مصالح حال او و بی نیازم بقضای حق یک کرم است  
 مکارم او و ناگردد و با شرم از بعد از یک حسرت از حسرت او و چون تو را می بینم  
 یکی از بکر شمای او را بیان کرده فرمود و بنگارید و مرا نعم قتل الدوله و مودت او  
 بخراسان نامه با تو شنید و انعام کرد و کذا و کذا بخشید و فرستاد و از آن کشته  
 و اهلای بسیار بزم می نمود که بر سال بر سبیل خراج بخیر از سلطان علی بن محمد  
 دارند و از برای ناسخ زیاده و آنچه بخت سلطان لازم شده بودند متعدد کرده و بکران  
 زر و کیم و اسبان نازی و جامه های فاخر و نقد را از انعام ناسخ و خطه ای عاریت  
 ناسخ افزوده بود و کذا که محل عذر و مجال بود و توفیق بکس نمود چون خبر آن نامه  
 رسید روز روشن و چشم بن مالک شد و خواب و ذرا ازین دوری که برد اید  
 جانت مفضل گشت نزدی اقامت و ششم و نه راه که بر زمین بود و هر شب در دو سینه  
 از شمش با دلی قنک و جانی شرف به پاک بودم و خطه آنکه باها و اخذ روی در  
 شود و صبح حاجی از طرف ناسخ رسید و دستور طلعبه و وار شد و هر دو



دعوت کرد و من شرف بودم که با شما سخن است با آنی در بین کردم که بزرگو و تعجب  
بر او را نمیدانم که رسیده است و در احضار من کبیری و محمد وری بزرگ کش  
خدا شد و مردم حاضر گشتند و در دین باطل اسباب تمام با سبب بنشینم نه باز اندر دست  
عنان ممکن در دست را فتنه ناکم تمام باقی چون بحال و در رسیدم پیش از  
با کرام من بجز و در پیش از پیش بحال من اعشای فرمود پس با حفظ بحال است و  
مواظبت او را تمام با فتنه و خوف و در اس من برابر شد و سوختی که کرده بودم بپای  
کرد پس بعد از ای بر او را فتنه را من و او را شمول از کجاست و او را و در قریب بداند  
چون آمد را بجز اندم تا کسی گفت مقصود من چنان بود که این مکتوبات را  
از تو بنهان کنم و خاطر شریف ترا از رنگ که در دست این قبلیج معصودم  
و لیکن راستی در میان نهادن و حقیقت حال را اعلام داشتن و برادر از  
کار بر انداختن را با صواب نزدیک دیدم و فتنه خاطر تو را در بین نشان ختم می  
بنا نهادن و حفظ سوگند خود که تا رموی تو بگرشاند از جامه تو صخره خارج شود  
نفرودم و اگر هر آنچه در سخت تصرف من است از ناظرین و صامت و در راه کینه  
بنده تو بر باد و هم بمنور را اگر ام مقدم تو بجز آنچه در ضمیر من است از  
سودت و صفای محبت تمام نگردانم و با شوم اگر جمیع مالک خود را احتیاجی از آنست  
که در انگشت دارم و این بر من که پوشیده ام در راه حفظ مصالح خود و در  
انعام از من از عیان ملک موهبت تو خرج کنم با زحمت و کوششی بجا آورده  
باشم و هرگز عیار خدست و عیان نبینم که و انم تا حق تعالی مزاد و خیر اقبال

ایمان

و سعادت مستقر عزت خویش رساند و نصرت و فیروزی ارزانی دارد  
پس هر قدر که در بزرگو گفت کسی که در مرز و نفرت بدین مرتبت باشد  
که بی سابقه خدمتی و پیرامون طبع و در باره من این مکتوب نموده باشد چنانکه  
در مقابل احسانهای او تعهد و نهان در و او را درم و چنان راه اقبال پیش  
گرم لاد که که به لبان آن سماعی چیل و به کفران آن عظامی جز بل سماع  
باشم و خود را به است تصور و تقصیر مشوب و موسوم که انعم علی الخیر من  
که از فضل بزرگو در دست مکافات احسان او را با فزاید و باری تعالی تو  
مؤنت و کفایت او را من ارزانی داشته است با و در اگر اگر غایت  
و نهایت جود و اگر ام ادبجای آورم بمنور و فضیلت بیست در تقدیم گرم  
مراد راست که او در مقام انعام و احسانست و من در مقام شکر که اری  
و بجا نماند و شک نیست که به بند مبادرت بر کرامت بر از مقام مجازات  
جای خلی که جمیع آن مقام و منبع آن مقام بودند از نصاحت و طاعت حق و خود  
تجربا نموده و در بندگی محنت و رجاحت عقل و محاسن اخلاق او را فرشته  
گفتند و اسما جلی بن عباد و در بعد از آن در رعایت شش و حفظ صفات  
ادب اقبال کرده و در تحویل رضای او سعیهای طبع نمود و نامش در دست سالی  
در کار کان نوزد کرد و همیشه خاطر او بخدمت تو من مستقر و مستغرق بود  
در مفاخرت و حقارت او تا صفت سحر و دوی الی الزام از سمت حقوق و اقبال  
حقوق او طلب عفو کرد و دست خود را بر آن گام نهاد و که که آن دست

دلیل کند و از معرض نصبت و مذمت گذارد و چه با بر سوم چون باقی قید  
کرد پس ابرو سید شیری را بنزد الدوله فرستاد و در سعادت و دست بجای رسانید  
خواست داد و اشعابین کرد و بهر را نامزد کرد و در هر دو نفر از دلبران بسیار  
دلیل بود و یکی مشارالیه نمود و بهر حسن فیروزان مرقوم داشت و مادر ملک  
حشم او قتل شود و با میری آن ملک قیام نماید تا با نقان روی بجهت یافتن  
و حکم او را مطیع و مطاع باشند و مالی بسیار بجهت لشکر بجهت یافتن  
فرمود و زیاده بر آنچه در ملک آن داده بود انداخته از خزان و سایر اسباب  
بزرگی با این لشکر برداشته نمود و چون ابرو سید شیری را بنزد الدوله فرستاد  
مقرر حسن بود و بر سید نظر طاعت فرمان الدوله کرد و با ایشان در  
جنگ آمد پس هر فرمود که لشکر او اگر در میان بی احاطه کردند و او رسید  
پار و باره نمود و بسیار بر کار فرموده و در خرابی کرده راه آه و شد ایشان به  
دانش بر آن خرابه زد و نامی در آنجا خفته شده بر آنه و خزان و اسباب اسلحه که  
با ایشان بود همه را بجا برد و بقیه نسبت لشکر الدوله بهوی ری فرار  
نمودند الدوله از وصول نظر و فرجه ایجاد سخن مضطرب گردید و نیزم آتقا  
با سپاهی انوره بجانب قوش نصبت فرمود و نصرت را از کرکان احضار نمود  
تا بعد از دستگیر کردن ای اعمال و سرای افعال نظر را بدین چون نظر  
حسن شکم کرد و این را کرده و عذاب اجل را بر دبال کشاده و بدین  
خواستن و اعتقاد استغفار نمودن چاره یافت و اجرم ازور بسیار

آمده نصرت را شایخ خود کرد و الدوله چون آن پویش و عکاسی از  
بد بد بچری از نصرت خود و حق قراست و خوشی قدیم او را عزالت کرده  
بر روی چشمش و از سر انتقام برخاست و چون در آن ایام بار بار زده  
خود بهاء الدوله بن عبد الدوله که حاکم خرمستان بود و خوشی و ردل داشت  
عزبت بر قدر و قیام مشارالیه کاشت و با آن لشکر کران بجانب خرمستان  
حرکت کرد و در انشای راه به حسن بسیار ای انوره عزیم اعدا نظر الدوله  
بر لشکر او دست پس بلیه آن سپاه و خرمستان را سوگردانید و از آنجا  
لشکر کران به لاری فیروزان بر حسن بجانب بهره فرستاد تا آن نوچرا  
نیز بجهت نظر در آرد و چون فیروزان به نصرت بهره از نظر موسی کرد  
عازمه ایل بهره بعد از سعادت و مطا هرت لشکر بهاء الدوله که در آنوقت  
داشتند بر آمدند و پندای امیر را بکشد و نظر را آب گرفت و در آنجا  
شد و لشکر فیروزان در میان لای و کلی گرفتار بخت گشتند و از خروج  
آن بخت یافتند و از موصول نصرت بسیار بهر و مردم بهره در آمدند و چون  
لشکر فیروزان کثرت و عظمت آن کرده را بدیدند خود را بیکبار از آن کرد و آب با  
طاع و از دخت سلامت بسا جل بخت کشیدند و شکست و منهزم بقیه نظر  
الدوله باز آمدند و از شدت آن محنت شکست آنها نمودند و بر عقب کشید  
مطالعت چهره و موجب را تمام کرد و نظر الدوله حرکت انقوش خوشی  
و آن نظر و فرزت و عازم نصرت حکم نمودن و کار ناکرده را عازم خواستن



در نظر من هیچ آمد پس آن مهم را بمشاوران و در انجام داد و از آنجا روی کرد  
 نهاد و درین سال که ستم سید و هفتاد و نه بود و با بی عظمی در کرگان ظاهر  
 و عظمی سپاه نامش و وجه و معارف حجاب و کتاب او بر من و بانی  
 شدند و بر حسب آن نامش خود نیز بر منی صعب جنگ است و در آن  
 غریب با هر رسید و در معارف حجاب و عورت مختلرا اجابت کرد و چون  
 در ایام توفیق او در کرگان که با آن از لغدی لشکر او بسته آمده بودند و  
 رسد و چون بدعت داخل آنجا رسید و بچه و افتخار و نامش  
 عزم شهر دست قطار از استیج بر آورده پس ششم او را از وضع و وضع  
 و خود و بزرگ پاهای مثل و کمال کردند و امرای لشکر نامش بچه آنگونه  
 و تکفین او مشغول بودند و بعد از آن شهر نیز افتد و فی الفی و خود را از  
 تنگنای قلعه بسوی صحرا افتد و در باره کسی که فایم مقام نامش باشد و  
 لشکر را شاید مشورت کردند و در آخر به لاری و پراده نامش مشغول  
 و او را در منظر است نشانند و او خزانده و سپاه سلاطین نامش را  
 فست کرد و بهر بزرگ خود هم گفت داشت از ایشان صفایفت کرد و نامش  
 بر سلاطین او ملحق شدند و در مناصب او قرار گرفتند و درین اثنا از شهر  
 غوغا برخواست که او با شش شهر دست بیور است خراسانیان در آن کردند  
 و در جنگ اسرا از قدر شرع بخا و زنده و پس خراسانیان از سر حین  
 سوار شدند و روی به افت ایشان نهادند و در اول امر او با شش با بخت

مجموعی بزم مقابل از شهر بیرون آمدند و چون بر داند و در باره شش بود  
 قتال زنده و بسک یک خراسان یک محل ایشان را به تنگای شهر افتد  
 و عظمی بسیار از او با شش و زور با یکان کرگان عرضت شش یافتند و قتل و قتل  
 کردند که بر اهل آن خطه بعد از آن افتد و بید این صلب چنان حادثه روی  
 داده بود و چون کار قتل و غارت از خدا اعدال یکدشت علا و زاده شدند  
 استیمنان دادند و قرآن مجید و دست گرفتند و شیع آوردند و نامش آن افتد  
 نشست و سپاه خراسان دست از قتال برداشتند و بسوی منازل خویش باز  
 گشتند و در سر انجام کار و توفیق و حرکت خویش به هر گونه و راههای  
 در آن غیر مختلف شد و خاص و قدر شکاران قدیم نامش میل خراسان نمود  
 و لشکر چشم و بزم خدمت خود را در اختیار کردند و با ساجیل بن عباد و  
 بسوی انقوم نامش فرستاد و به استمال کرد و نوید مزید و ابیات و در آنجا  
 کرد که چندان در کرگان توفیق کنند که ابو علی عارضی لشکر نزد ایشان رسید  
 و اسامی ایشان را در جریده سپاه خود ثبت کند و آنچه خاطر خواه ایشان  
 از مواجب و سپورسات عاید سازد خراسانیان را حسب و عظمی فیکر کرده و قتل  
 او را مقبول ندانند و عظمی و شش او را کرده و در زمره عظمی ابو علی سپور کرد  
 ایام از طرفه بر شش فایم مقام بود و مشغول امرت خراسان و سپه سالاری  
 داشت و نظم شدند و بسک لشکری که از دلاست کرگان و سایر بلاد و عظمی  
 بر سر نامش جمع شده بودند و کرگان توفیق نمودند تا ابو علی عارضی لشکر

فخر الدوله برسد و از آن قوم که بکلی خراسان تعرض کرده بودند قریب  
 نفر دست آورده بغیر رسانید بعضی را از دست پا بخت و برخی را نشا  
 بر ساخت و فوسیرا نفع بزرگوارند و هیچ آن خواجه که از چندی بسراگرد  
 امور است افکار را قریب آرام ساخت و لشکرش را که در آنجا توقف  
 کرده بودند بخواست و نام ایشان را در دفتر دیوان عرض نوشت و وجه  
 ایشان را داده با عزت بجهت اری بر چون بکثرت فخر الدوله رسیدند بجهت  
 رعایت حقوق نامش و کثرت سپاه و حشم خود آنجا بفرستاد و  
 کرد و برین ائمه بجز در ذکر فایده ابرو حسن بجز در آنجا نفع  
 و فایده او را بگوید از آنکه نامش از جنگ بود علی و دایم شکست خورده بود  
 فرار کرد و عبدالله بن عزیز و بر قریح همیشه در حد آن بود که ابو الحسن بجز  
 نسبت کرکان روانه سازد و نادار از روزگار نامش بر آورد و مشارالیه  
 بیکای نامش بجز بجز بیکه و بیکه فانی او از کار نامش و فایده او از فزونی  
 کرکان علامت بنمود و ابو الحسن در آن باب چنانکه مراد او را دانست  
 علم و دفا را و بود سکون و آرامی است دوست بر حلقه و احوال میزد  
 و بر سبب که اگر با سپاه و با خصومت کند مقهوری حاصل نشود و بخانه  
 که تواند بود که حاد و شجاع نامش را با مؤید الدوله و احوالی کرکان روی را  
 در دنیا می آن جادید باند و دینی قدیم و بکلی مستقیم بدان سبب شکی نیست  
 پس در سال سیصد و هشتاد و هشت عبدالله بن عزیز را از صفح بر تارت

مغزول کردند و شغل او را با ابی علی و صفائی دادند و او بعد بسیار کرد و  
 آنکار کرد و طلی که بجای آن ملک راه یافت بود و را بلی کرد و اند فزونی و قدر  
 از آن مطلقا بجا آمد که در آن ایام بیشتر از ولایات دست شکیان آنجا  
 و از قلع نقصان پذیرفت و در میان پهنای یافت و لشکران جری و بی کس  
 گشته بودند پس و را بر از اند و بزی مغزول کرد و در آن شغل جلیل را با  
 انحراف زجر دادند و او مردی کافی و کار دان بود و صاحب ای صواب و شکی  
 کفایت دند بر غفلت امور و موسوم و مشهور بود و بی کشید که او را از روز  
 کرده باز را بعلی و صفائی را بیک کار آوردند و برین حکام ابو الحسن بجز  
 نفع از نشا بر چون شده و بسیار است بعضی از زبندگان خورنده بود و بزرگ  
 که در وسیل زیاد داشت با خود برده و در حالت بیاضت بیضا جات بر چرخ  
 مرکب او را پنهان داشتند تا آنکه نقش او را بجانده و شغل او را در دین و دنیا  
 و اری قیام نمودند و بر شغل بود علی و رجای او نمک نشد و ریاست او بجز  
 در سه سالاری لشکر و امیری خراسان بر سبیل ارث و استحقاق بری  
 مسلم شد و چنگان بنفتم او کردن نهانند و کمر خدست و مطاوعت او  
 بر میان جان بستند و برین انشا پاره از اعیان دولت فرج که چو او  
 فایده سالار بودند و در اوقات هرات را بنام سنار الیه و او کرد و چون  
 انچه را بعلی رسید متغیر کرد و بدو سوی هرات رفت و بجا افتاد و نوشت و او  
 معاشرت و مواظبت کرد که اگر در هنگام وفات پدر از جانب بیکان گان



باری میباید و باید که در اقطاع و لایات طایفه و جزیه و نظایر این حقوق  
و لایحق خدمتگذاران و اعیان افغانا میگرد که مدافعت آنها را از روی  
و ناداری و حق گذاری بر خود واجب کنی تا بیکر و حق قدم و ملک و  
اطریق منازعت و مخالفت سپری و جفای و دشمنان قدم را در اری  
از کشتن کوی بسیار بر آن اتفاق گردند که هرات فایز را باشد و فنانا  
و سپه سالاری بر ابو علی مسلم شود پس هر یک روی بولایت خویش  
را از سجا را خلقی چنانکه سپه سالاران را رسم بود روانه کردند و ابو علی را کمان  
آن بود که آنحضرت را بیای او فرستاده اند چون میر و راه نشا بود که  
رسید خلعت را از راه هرات به سفر فایز بر نهاده ابو علی را معلوم شد  
که اعیان دولت تحت برکستیمال او کاشته اند و اگر فزنی مشابه  
کنند رایت او را به یکبارگی بکون سار خواهند کرد پس جدی بطایع بجا  
برده در کمر هواقت کار شد و چون خبر یافت که فایز از هرات حرکت  
کرده است بر سر او ایستاد کرد و در میان هرات و بوشنج میر و رفت او  
رسید و فیل و غارتی بسیار کرد و فایز به سمت مرو و زود هزیمت و فرا  
نمود و طایفه از دیوان لشکر ابو علی بعزم نقایض علی هر دو رو بر رفتند  
و فایز چون چهرگی آنکرده را به بد بقاء دست ایشان باز ایستاد و بعضی  
از آنقوم اسیر کرد و سوسی بجا را به ابو علی در مر و توقف نمود و بجهت  
سلطنت یکس فرستاده اند و خدمت دجان شاری کرد و بذیل عفو کردیم

نیز

شهر باری فوسل نمود و اسند عا که که تصدیق پیش بر روی سفر و دارند و حق  
که بر دولت آل سامان بود و حاصل گذارند و او را از هر خدمت چشم بردن کنند  
و بدگویی ارباب غرض را در حق او سمع نداده و چیزی که موجب عیب باشد  
چیز نشنیده و فایز این منتهی سخن او را سمع رضا است و فرمود و دست او را با جانشین  
داشت و امیری خراسان و سپه سالاری لشکر را بر ناعده اسطون بروی سفر  
را و او را خداوند تعالی و در او با حصول منفعت و دلیل مرام بسوی نشا بود و بارگشت  
نیز و در تبدیل حال او دشغال آن قوا می بود و چون خوب آتی محبوب بنام نموده  
بروز و در مرتبه است و بلندی مدایح اقبال و دولت ترقی میگرد و دست است  
دشمنان او زیادت بشده و او را امیر الاعداء و الفی بدین اسم لقب دادند  
بکروار زخمی و بدیع بهائی در مدح او تصادف مرغوب نشا کرده اند که در اصل کلا  
مرفوم است و چون کار او در استیلا و استغلا غایت رسیده و به طایفه خراسان  
بجای نفوذ و در دیالیات و معاملات آن بلاد را بر انواع خویش تست که در فز  
بن سفر را از دیوان مسکه و فایز فایز آن بلاد را به صلح دیوان خاص کرد که در دیوان  
النفقات نمود و جواب داد که درین بلاد خوشی اندازد و جمع است و در دیوان فایز  
چهره و مواجب نشان است بگو عودت انبولا بیت بجهت و مواجب نشان و فایز  
و احسنیاج را راند بر آنکه از حضرت نام باره و بگو ایغام شود و طایفه از آنکه  
و انعام کنند و ابو علی درین ایام در میان اطاعت و عصیان مارا میگرد  
و کسری راه محاصرت چید و پس ابو علی بکسی رفتی که از معتمدان او بود با سراج حیره

و برای وصول کردن مالکیت خود داشت و او دست ظلم و مصداقه دراز کرد  
و خواستار تمام بشارت بود و درین بار که در محفل مطابقت کرده تا خون کش  
و ضعیف و ضعیف که داشت پس با بی خردسان ندکرا در باب شکایت از مسلمانان  
به یونان عرض کرد که ابوعلی از ما گرفته و نکولان شد و بر روی یکاشت تا هر چه  
داشت باز گرفتند و او را در زیر شکنجه و زخم چوب بجزاری هر چه تمام تر  
گرفتند و چون ابوعلی در محفل خراسان جسدش را دیدند با خاندان دلی گفت  
نظافتم بوده رسولی بسوی بغا خان پسرانک خان ترک فرستاده و با او  
و دوستی محکم کرده اند و حقوق و موالات و مصافحات منکر کرده و در خفا با او  
و نمید مسکوک که گشت لسانان را در میان خود قسمت نمایند و بقدر که چنان  
در سر قنداقچه ما و رای جوینست بغا خان را باشد و آنچه درین دست چهره است  
ابوعلی مقرر شود هر دو با عانت یکدیگر قیام نمایند و بغا خان بدین دست  
فرستاده شد و طبع در محفل لسانان نمود و با سپاهی بنوه عزیمت بخاک کرد و در  
ابوعلی همچنان بشمار طاعت قریح نظام هر چه بود و در ولایت خویش خطبه  
بنام قریح مسکوک و از طریق خود و کفران گفت که ره جوئی کرده و از موضع  
علامت و مذمت اجتناب نمود و چون آن شورشی در آن ملک پدید آمد  
او را از این نیز ولایت مال و سال تازه طاعتی نه و از امتداد اقام دولت  
اظهار طاعت کردند و به تعجب پهلوانی بغا خان برخاسته و او را به هیچ  
نوع ترغیب که ندانند و به هیچ حوائی آنکه نری برید و در تحصیل مقصد خود

باز

میگوشید و بر سر کار آن قریح و قریح میبافت تا به پنهان بر سر قریح  
بن مسعود را به جانب بالهنگری کران بخاندان او فرستاده و در میان جنگ  
رفت چنانکه روز روشن ناریک شد و مسلمانان در طاعت از او بر دو خط  
آمد و حواری معرکه و حوش و طبع را با حواری بر نایده و ساطعی بر نایده که در جنگ  
که حاکم و کتبه عمده دولت قریح بود با حواری از کار برنگرفتند و طبع بغا خان  
در ملک خراسان در سر آمل سامان زبانه شد گفتند و در میان احادیث  
بعد از آنکه از ابوعلی یک رخ راه برود و رفت و در طاعت با دلی قریح  
از مصاف ابوعلی و از کرد و سوری مرد و در رفت و با صلاح حال و نه طاعت  
در برگ خشم خود متغول کرد و چون کار او نظام گرفت و با برگ نوا شد و در  
آنکه اجازتی از درگاه نوح باید با اسکناف رای شهر باری تا بر روی پست  
که داشت قریح ازین حرات بکان جدا افتاد و بهریم مدافعت و از آنجا باز رفت  
و آنچه دیگر نگذاشت که هر دو حاجت بودند با لشکری فرادان بخاندان فایز خراسان  
اینان رفتند و سپاه فایز را گشت حاضر اند و جمعی از یاران او بقتل آوردند  
و فایز فرار کرد و چون بکچن رسید گشتی یافت و بکچن خود را از جانب  
انداخت و از آب گذر کرد و بجانب طاعت رفت و از آنجا بقتل تردد و در  
زمان حضرت بغا خان نوشتند و در پیوسته ممالک قریح ترغیب که در قریح  
هر جا بنده و احوال قریح و بیوفی ملایم فایز فایز قیام نماید و ابوعلی  
انبوه فرام آید و در جنگ فایز رفت فایز چون از غم ادا کاهی یافت





و ملک فوج که سمن زنده بود لباس سنگری پوشیده در خطبه ای چون که  
 کرد و بنظر اهل نزول فرمود و جمعی از خطباءان او بدست رفتند و بخود گشتند  
 مانده بود و چون از وصول او خبر یافتند شادمان گشتند و جویانی تازه در  
 ایشان ظاهر شد و از اطراف لشکری سفره برد و پوست ماهی پختند  
 فراهم آورد و فوج شغل و زحمت را بر او عطا فرمود و بفرموده او بنده و خطباء افتد  
 از مالک و خدمت خوشم بانی مانده بود و دست نرفت او داد و مشارالیه در  
 آن خیمه خورشید و از انظار کار حاضر ماند که اگر ولایات در تصرف خیمه بود  
 و ولایات اندک و لایق که در تصرف داشته چهره و مواجیل آن همه سپاه  
 فراوان گشتند و بیکدیگر فوج عبد الله بن عمر را که در خوارزم فروخته  
 داشت احضار کرد و منصب وزارت باز بر مشارالیه محول شد و نگاه بخت  
 سپهر را نهاد و فوج او را بفرست و باری خویش و فضای حقوق لغت و خفا  
 بخت بخت دولت و عزت کرد و در آن باب بود و ای دروغ فوج که بفرست  
 میداد و بعد از رجوع کردن لشکر روزگار میکرد را بیدار پس از نشانی بفرست  
 و بعد از مدتی مدبر از آنجا نیز حرکت کرده سمیت مرور رفت و غنچه قدر  
 بفرست و منصفه و عده که در میان ایشان در خدمت کردن ملک فوج  
 رفت و بود که بدو جمعی از اصحاب ابوعلی در سخن باین رای و نیز باین  
 اندیشه مبالغت میکردند و میگفتند که دولت آل سامان با خوار رسید  
 و با هم اقبال و زمان پادشاهی ایشان که شدند و هر لحظه و جمعی تازه و خطا

تو حادث میکرد و چون مدت اقبال گذشت و دولت و ولایت با خوار رسید  
 معادست و مصاحبت فوج موجب بذلت و شتر سگت خواست گشت و  
 چون با خوار ابوعلی را در صدد امداد خود مشاهده کرد باز از روی اضطراب  
 از خط اهل رسولی نزد مشارالیه فرستاد که انتظار از خود گذشت و کار  
 بنایت رسیده و دشمن نظربافت و خاندان خدیجه از دست برفت و فتنه  
 که بشرا بطراف ضایع حقون بنام نمایی و در مطهرت دولت با سلاطین جدا  
 خود افتادگی که امید امداد از هر طرف منتظر شده و اعصاب و باختر فوج که  
 مانده است و ابوعلی بجهان بر عادت دیم و اخلاق که سید فخر و مستر فخر  
 در رسم و فاعضا و فراموش و جفا و ناسخا علی بنده ساخت و الحاسا نامیده  
 و خواستهای نامحرم و بیان آورده که باید از حضرت فوج خطبات او بجا  
 اسلاف زمانه است گشتند و در عنوان اشک و فرامین که با دها در جبهه و میان  
 عقب که بکلیت مانده و او را کی امیرالمومنین بنویسند و این رسم خطبه  
 آل سامان بود و کسی دیگر از ملوک جهان نمی نوشتند و ملک فوج این خطبه  
 او را نیز فرین اجابت داشت و بکنوت که از سلاطین عالم می شنیدند و آن  
 فوج بر سالت هوش ابوعلی رفته بود و چون از زمین کوه سنده جات مشارالیه  
 شنید و خط و حکم او را در محاسن و راست دید ابوعلی را گفت این پادشاه  
 امر و زور را خط و رشتا بایست که اگر از وی التماس کنی که از خدا و ملک خود  
 در حق غدار و ولیک پس از امر و زور و ای دست و احوال روزگار در معرض



انفال است چنان گوی و چنان کن که چنانچه از تو پسندیده و از تو بخواهد  
بگشاید با تو کند عاقلان مجلس از رفت آن کلمات آب و چشم بگردانند  
و دلالی بنیان بر آتش محبت بر پا شد و بسکین ابو علی در غایت و صلاح  
خود و مهر تو دانا بیک خدا بیغالی شما ملک فوج را بی منت خلق کفایت کرد و دانست  
او را خدای دل و مهر مکر دانید و او را بخت ملک و سر بر سلطان باز رسانید  
و ده ملک علی الله بجز او اگر و اجبت نیز خاندان <sup>نیز</sup> کسستان در کار کرد و او را  
له و معاودت کلمه <sup>نیز</sup> بسطط <sup>نیز</sup> چون کار بسته نیست این را راست  
و تمام امور در دست راجع قضای که کار هر که را خواست عزت ممکن است  
هر که اراده کند بر خاک مذلت جای هم و هنوز مقتضای قضای خود کرد  
ال سامان بزدالی بد آید و پوای بخارا با مزاج بقرا فان سازگار نکشت  
و نخست بقی و رضایان دشمنی و علی کردن و در فاندان قدم بدو رسید و پیش  
صعب گرفتار شد و معاینه خویش جز آب و پوای ترکستان نشناخت  
پس او را در عاری جای داده لغوب ترکستان بردند و مردم بخارا دست  
اشقام با دانا بسکه او را زد کردند و بسیاری از ایشان بقتل آوردند  
در راه گذر کردن او از منازل <sup>نیز</sup> بگذر بود و مردم غریب از غلبه بر رفتند و بخارا  
شکر او را بگشتند و احوال و انفال او را بنا بر ج بر اند و بقرا خان در بعضی  
از آن منازل دناست یافت چون این نشانست ملک فوج رسید با دست  
تمام روی بسفر عزت خویش نهاد و ابایی بخارا بوصول او نشاند و ما بهما نمود

انفال

و خود و بزرگ با استقبال رکاب او بر دین رفتند و بیاسین طلعت از جانب  
خرم شدند که روزه دار بر تربت بلال نشسته بشربت دلالت پس هیچ ملک  
و سر خود و سایر صفات بفرقت و دوران ملک فوج آمد و او را در حق  
مهر و در رسم مالوف نفاذ یافت و داده فتنه منقطع شد چون ابو علی سپهر رسید  
که کار ملک فوج نظام رسیده و احوال ملک با تمام بدست و علی که در تمام  
هنوز در ملک نموده بود و در کام شکست و گاهی بر نیاید و علی که از بقرا خان دانست  
بجهول نه بدست انکشت بخردند است بداندان حسرت فاندان گرفت و گفت  
علی او را در هر اینجا و نه بزمه گشت پس ابلان حضرت خویش حاضر کرد و در  
باب بادشاهان مشورت نمود و یکی گفتند که غنای سامان باب لطف و کرم  
سرشته است و عفو و امان بنان از جرایم بدکاران و عزت خود نگار  
و هر چه با هم مشهور افتاده طریق صواب است که زبان معذرت بگشاید  
که از این طغاب جز بخشی فوج بجات توان یافت باقی و کهن بر نشا را دیده  
رفت و بخاری که از جفا برخواستی خاطر دانسته است پسیم نطق دانایی  
کرد و اگر تا بحال تقصیری در خدمت او رخ داده است بعد از این بخت بجات  
شایسته ندارد که باید که رسم خدمت و جاکری را از سر باید گرفت چه سر  
بهنر از سر نشسته حسن چاره خواهد بود و گمان کار را علی می پسندیده از اعتدال  
و استغفار و صورت نه بند و ابو علی این سخن را در میران عقل تمام و زن  
دختره سپهر او بجاخت که با سفری بدرگاه فوج فرستاده و بجهان عفو بخش

از خبر پادشاه بدو باز مقتضای مکان بدو پیش فرستاده دیگر کرد و گفت مباد  
این مقصود که حاصل شود که گفته اند چه بگوید و چشم نیکی دارد بانی که سر  
نعم خدا کند ام خرمین و ناکه بنجام در موضع که نهال غلات نشاندند ام  
مرا غنای بر چه و فرغ کند ما از ده راه و هر یک که اشمن و زهر بکار چشید  
کار ز کمان نشسته و غلاتان گفته اند که پادشاهان مانند درگاه که اگر چه غنای  
و مستقرن اوقا و اهر و ساق است و حکام معراج پاک لطف علی خراسانی و جبار  
فرمود چون ابو علی این اندیشه را که غنای فرستادن و غنای خوشن جای  
انداخت و بگویند غنای غنای و فایز چون دید که غنای غنای غنای  
فرزادست سکون و در پیش رفت و طایفه کثرت از آن طوفان کرد و راستی  
قطع خام او را بران داشت که بر سبیل قدر و غنای ملک فوج را تسخیر کند و  
از بی خبری بر پیش روی از دم کشید و بزم جنگ با وی غنای غنای غنای  
کرد و ملک فوج از غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای  
فرستاد چون فوجی فرغین رویی جنگ غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای  
از جانبین گفته کرد و در کمان غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای  
و فوجی از ده طایفه غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای  
ابو علی غازی و مغربی نه داشت بهرست بر روی که داشت و ابو علی مقدم او را  
کرد و در وقت او را باعث حدی تمام شناخت و در جوار او را بر سر پادشاه  
خواری و است فوج و است همان مانی که بجز غنای غنای غنای غنای غنای غنای

و در میان ایشان عهد و پیمان بست که بدین اتفاق یکدیگر بر سر نهاده اند  
شدند و در آنجا بنشیند اسباب رزم مشغول کرده بدین ملک فوج چنان غنای  
ایشان را بدیده اند و بدین پیمان کاشت که آن در زمین عاصی را بدست کردیم  
را بعضی بر برابرا طاعت آورد آن در جنگ را بقوت کدام صبا و جبار  
انتقام کشد و غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای  
بزرگان اطراف بقدریم او را خبر و بنام کردن و مصالح عالم و در غنای  
و بن و غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای  
بزرگان و امیران و غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای  
و او را در برابر اسناد خود دعوت کرده گفت که راه امید از هر جانب ملک  
مسدود است و فوج این سعادت جز بقوت ناصر الدین منصور و غنای  
و احوال بن منت از دیگران در حوصله نیست و غنای غنای غنای غنای غنای  
آن منم را متعهد کرد و از بی سامانی آل سامان آشفته حال کشت و غنای  
و شکلی ابو علی و فایز غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای  
و در فوج با شناسایی غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای  
فوج نیز غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای  
بصورت یکدیگر رسیدند و امیران و غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای  
و کربین از کشت پادشاه شدن و در کاب و رسیدن اسفند و غنای غنای  
فوج غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای غنای



برطلعت بسیارک فوج افتاد و بیت سلطان و پادشاهی تمام اعیان را نزد  
او گرفت از اسب پادشاه که کلاب فوج را بود و او فوج چند کام پادشاهی  
او را سپید و پیش رانده و با هزار تمام او را در بر کشید و از اجتناف آن دو اختر  
و طغای آن در پادشاه سعادتمند فوج بی اندازه بر او بسیار رسید و کلی است  
در اندرون فاضل عام بکفید و مجلس خوشی رفت که در نوازیج عالم مانند  
آن مسطور نیست و ملک فوج دست گرم برکشید و انعام و طاعت بسیار داد  
و انعام او بذل فرمود و حق مقدم او را چنانکه سزاوارتر بر کسی او بود و کجایی  
او را و انعام کرد که چند روزی بنام او بر او زد و مضرت آن دو کام نداشت  
کتابت نماید تا هر قدر بدین جبین کشاده و گسترش تمام خدمت و اطاعت او را  
بر حسب قدرت و استطاعت لازم شد و چند روز مصلحت خواست تا  
غرض مراجعت نماید و ساز و برگ سپاه خود را چنانکه باید تدارک کند تا  
با سپاه فراوان روی به اخص دشمنان که دارد و ملک فوج او را آتشی  
فرمود و با غلبه ای فاضل و شرفیات ملکانه و بختیهای بی اندازه نمود  
عنايت ساخت و هر یک بمقام معلوم خود بازگشتند و در اصلاح کار  
و جمع سپاه و ترتیب سلاح و تدارک سفر کوشش نمودند و ابوعلی چنان  
برین حال مطلع شد و خبر و سرگشته گردید و کوب رای او در عقد انوار  
بدرجه کسوف رسید و در غم و اندوه همراه هوا برآید که در با اصحاب خود  
درین باب مشورت نمود و همه اعران او متفق شدند که اکنون صلاح

درین

در آنست که با نظر الدوله راه موافقت پیش گیری و موافقت او را و در الوافی  
سازی بر سپری از موافقت او و پیش مخالفت ابامحسنی تا اگر موافقت  
بر وجه و کمک آید بطلای معین و بقری بنین مستطاب بنیم پس رای بر  
برین قول متفق شد و کار را بدین رای ختم کردند پس ابوعلی ابو جعفر  
الفرغین را به طاعت معین فرمود و به ابای نیا و از نفع خراسان و در  
از مشارالیه خدمت خود الدوله فرستاد و مثل آنرا نیز خدمت صاحب کلی  
اسماعیل بن عباد روان داشت و او را واسطه آنکار کرد ابو جعفر حکایت کرد  
که چون سن آن نخله را پیش صاحب کلی بر دم از زبان ابوعلی گذر نمود  
که گفت که مادر او در آن این بضاعت مزاجات بخود رکاب افکند و آنکس  
میایم که خواهر بخود بر او جواب داد که از دین رسول مهمم و از خواهر  
بر سپیل نریک برنده از برای احسان جایی و بر قید فاعده موافقت  
خوابین محبت میان جابین معنی مانع نمود و ابای و کجی و موافقت و در  
ابوعلی و قهر الدوله تسکین شد و طریق مکانات و در اسلا مسلک گشت و آن  
موافقت با نخله و دوست و در آن ابام که ملک فوج از نخله را فرار کرده و کار  
او قریب آشوب شده بود و آموختن بن محمد دلی جو جاننده و ابو جعفر از نخله  
بک فوج نفع جسته و خدمات پسندیده بخدمت رسانیده و با موال و خواهر  
و مادر کرده بودند چون کار ملک فوج مستقیم شد خواست که بعضای حین  
قیام نماید پس مشور حکومت فوجی بنا بر انعام آموختن و با چو را با نام خواهر

صادر فرمود و هر یک مثالی فرستاد و هر یک از ایشان معنوی تفسیر آن  
 ملک فرستادند ابوعلی بنا را بر نامون مسلم داشت ولیکن خواندم ملک  
 جواب داد که ای پسر در عرض موصیبت بدارم محمد است نام معنی از دین  
 سفر نشود آن ملک نیز شفا داد که امر بخاکم کرد و فرمان داد نامه خواندنی  
 باستخفاف تمام بیرون کردند و خواندم شاه این کینه را در دل نگاه داشت و در  
 انعام کشید چنانکه اگر بخاکم کرد پس امیر ناصر الدین در موعدهای که وعده داده  
 با حق نداده و لشکری جز از روزی تمام نرسید و در مقدمه سپاه او فرستاد  
 و بفرستاد اما ستم با کرسنه و در عقب آن سپاهی چون بجز خفا را در  
 سواره فرادان بود سپاهی از شمار اخراجی و آن سپاهی از حساب  
 بیرون و ملک فوج نیز از شمار بیرون آمد و امیر ناصر الدین بدو پیوست  
 و چنین بجز خان فرقه‌ای و شایر و سایر امیران اطراف و اصحاب را لشکر  
 خود را بر سر یک جمع شده پس لشکری یافتند و در فوج بی حد و مانند یک پیکار  
 بی پایان جمع شدند چون ابوعلی و فاقین از غلبت فوج دگر است سپاه او آگاه  
 یافتند از شتاب و حرکت کرد و بپا نیاید است شتابند تا آن خط را از غلبه  
 ختم نگاه دارند و در فتنه لشکر آن فوجی را جمع نموده و ملک امیر سبکدین را فوجی  
 هرات بمقابل او فرستاد چون ابوعلی باب مقاومت در خود ندید رسولی  
 نزد سبکدین فرستاد و بپایم داد که چاره اساس دوستی و موافقت در میان  
 امیر ناصر الدین و پدرم کشم کرده است و چنانکه مشهور است دوست پدری

و حسن بخوانم شد و هم از آن روز که خدمت حکمرانی خراسان بمن رسیده است  
 پدر را سلوک داشتند ام و در تقطیع جانب امیر و فتنه ترک داشتند آن من  
 خدمت چنان افتخار چنانکه در اصلاح ذات البین و اطاعت مایه فتنه  
 و در میان من و سلطان واسطه عدالتی و اگر با خنجر بار و با خنجر از آن  
 حرکتی سرزد که لاین بندگی و جودیت نبود عذر آن بخوانی و آبی بر آتش  
 ملک فتنی که با کرباد غوری در سر داشتیم بیرون کردیم و سر برافراشتیم  
 نهادیم و بعد از این با طاعت بیرون تنیم امیر ناصر الدین این الکاس  
 قبول داشت و در چند مجلس ارفیت و حضور و بشافند و هر اسلحه درین باب  
 سخن راند تا شفاعت او بدرجه قبول رسید و ملک فوج از سر کراپیت برآید  
 امیر ناصر الدین این بنارت را با ابوعلی نوشت که مقصود حاصل گشت و ملک  
 فرموده از کراهت و کینه‌های دگر گشت شش و طایفه با نژده هزار هزار درم  
 ابوعلی بقیات در سه قطعه بخراند رساند و بعد از این باین خدمت و شرف  
 بندگی حضرت را بر فرا جدا و خود و محفوظ دارد ابوعلی با ارکان دولت  
 خود درین باب مشورت کردند و الزام این تدبیر را بجهت حصول سلامت  
 بزرگداشتند و بدین مطلب رضی و بهر استان شدند اما حق را بخواه آن  
 خود در شتاب و قوت بجز این کار سر باز نزنند و از آن امر کناره جویند  
 و چند نفر علی الغلایه که کلاه ناصر الدین ایثار کرده خلاصه کارهای سلطان  
 با چند نفر بگشتند و رسول ناصر الدین چون باز میگشت فراوان ابوعلی را



تکلیف دوازده گانه و گفتند خداوند نور حال سعی میکند و این سرزمین را بنا  
این بنیاد درست و تمام است بدین مدت شن و در نهیم و این علامت را  
نشودیم چون این اخبار بنابر الدین رسید و چشم شد و از بدین افعول فیه  
و کس بشو اوجی فرستاد که جنگ را آگاهانه با جنگی که حکومت جز فیصله نشود  
نرسد و اینجاست جز فیصله مبارزان و بر مصلحت نگردد اگر بدان فردین بدین  
که با فایز کرده و مفر که نشود و ابعضای معرکه ای تا بازی و در رفته مبارزه  
بچی و اگر با ده گزشت سواد خود رخ برافروخته ساعی تا اسب میدان تخت  
اگر تا شش ساری استادان عارف منادیت کبی پس از آنجا کوچ کرده و در  
رسید لشکر را عوض داد و صفها بهار است و همین و در راست کرد و مدتی  
از هر یک سلاهی جنگی در پیش کشید و خود با لشکر فوج و امیر محمد و در غلبه  
مقام کرد و جمعی از مردانی که روز جنگ مرک را بجان خیزد و از گانی که در  
مستان بدندان فایز در سخن به اشت و ابوعلی هم بدین نظر صفها بهار است  
فایز را در زمین داشت و در از خود ابو القاسم را بحفظ جبهه گذاشت و ابو القاسم  
از جبهه بهین لشکر فوج حمل کرد که نزدیک بود و بدین عظیم روی و در دلبس بدین  
آشنا و از پسر شمس الحالی تا بوس بن و شکو که در زمره سپاه ابوعلی غفیل بود  
از غلبه سپاه ابوعلی جدا کرد و چون بهان هر دو صف رسید سپهر در پیش  
و پیش لشکر فوج رفته خدمت کرد و روی بیک سپاه ابوعلی آورد و لشکر ابوعلی  
چون قدر و عوکر را باید بداند و دیگر هر خواست و نیز تا این گشته اندیشه کرد و نه

دارا بدین موافقت جمعی نباشد ازین جهت شکست شده و ناصر الدین به  
خوشی خود که در افکار زمین از حرکت لشکر او متزلزل نشد لشکر ابوعلی  
صدر آن سپاه روی بهر سمت نهادند و جاکس روی فوخت و بدو امیر محمد  
آنظار فوخت و عاف کرد و هر که میرسد اندر یک جبهه سپاه و سبک اندیش کردی  
از آن لشکر سبک کرده با غنیمت هر فور با گشت و انظار خود این حال را بسیار  
قال از ایشان بجای نماند که اگر عیشی آن سپهر و فایز عوض خویش ساختندی  
و بر سبیل تدبیر و خارج بدل کردند و آب روی ایشان باندی و در کسوت عا  
و با مس خوری و خسار در افکار جهان متفرق فی شده و پس ابوعلی سب  
نشا بود که بخت و در آنجا با مصلح حال و سعادت چراغات زخم از این لشکر  
و نه از یک صف مشغول شده و پیش از آنکه لشکر بدو رسد علی کربزی صحت کند  
و یک فوج و امیر سلیمان و امیر محمد و بجهت استقامت لشکر و در آن فوخت و غلبه  
دور در ز بهر آن فوخت ساختند و یک فوج امیر سلیمان را ناصر الدین فوخت و  
و فرزند او امیر محمد را با حبیب سیف الدوله مشرف گردانید و سپه سالار بر کوه غلبه  
بود و در فوخت بعضی فرمود و امیر محمد و با بختی نعم و لشکری آرامند و کوه عظیم روی  
نشا بود و در دو حال در سیاق سخن دیگر امیر محمد و سیف الدوله اسرا میدادند  
که خدا تعالی او را بدو و در معالی رسانند و در تبه سلطنت ارزانی داشت و نام  
در اطراف جهان سلطان بین الدوله و این اندیشه و کشف شد و چون  
ابوعلی آگاهی یافت که امیر محمد و غنیمت نشا بود کرده است در آنجا روی فوخت

خدیجه با منید و عده که در میان او و خدیجه بودند بودی بهمت کرک  
 نهاد و او را بهر حاجت برسانت زاده از دست او و صورت و اندام را از  
 و نصیبی بجا بگفتی با سطره رموزت سابق بگشت که در میان و رفت  
 محنت بکار آمد و بار از از هر ایام بگشت اندوخته را از خدیجه چهره و شمع  
 ظاهر شد و ملک موروث و منصب به هم از دست رفت چون ذکائی که بجا  
 که چاره محنت را نداده و طعای از آستان ال بود حصین تر و در روی  
 بر سر خود به شد و در حبس و حایت ایشان در اطراف عالم چون آفتاب  
 است چنانکه در حضرت خدیجه الدوله در باب عتس کردن بهم ماله از این  
 در خدیجه ای و این خدیجه ای و منصب را بچسبید بهر خود و کردن بهمت و بندی  
 کافی این خدمت را خدیجه بزرگ شود و بار و در پیش خدیجه الدوله و باره او  
 و گفت پس بگویم چنانکه بهمت که بهر خدمت بام افتد و خدیجه مانی که در احوال  
 و اکرام او که بچسبید و چون او بدین دولت الفکاره و از در این خدمت  
 ملک آفاق چشم بر آن نهاد که نصیب حق او چگونه ادا خواهد شد و در رعایت  
 او را به مرتبه تقدیم خواهد شد خدیجه الدوله فرمان داد که از این نفعات که  
 مبلغ هزار هزار درم و با سده او معین دارند تا در مصالح لشکر خود خرج  
 کند و ابوعلی و خدیجه آن در میان و در اینها هر چه ندانند بهر چه در میان  
 به مید و موسم حرکت لشکر برسد و بنگاری که امیر بنگین و سبغ الدوله  
 در نشان بود و وقت داشتند و از آنکه رای ایشان در حق خدیجه

خدیجه با منید و عده که در میان او و خدیجه بودند بودی بهمت کرک  
 نهاد و او را بهر حاجت برسانت زاده از دست او و صورت و اندام را از  
 و نصیبی بجا بگفتی با سطره رموزت سابق بگشت که در میان و رفت  
 محنت بکار آمد و بار از از هر ایام بگشت اندوخته را از خدیجه چهره و شمع  
 ظاهر شد و ملک موروث و منصب به هم از دست رفت چون ذکائی که بجا  
 که چاره محنت را نداده و طعای از آستان ال بود حصین تر و در روی  
 بر سر خود به شد و در حبس و حایت ایشان در اطراف عالم چون آفتاب  
 است چنانکه در حضرت خدیجه الدوله در باب عتس کردن بهم ماله از این  
 در خدیجه ای و این خدیجه ای و منصب را بچسبید بهر خود و کردن بهمت و بندی  
 کافی این خدمت را خدیجه بزرگ شود و بار و در پیش خدیجه الدوله و باره او  
 و گفت پس بگویم چنانکه بهمت که بهر خدمت بام افتد و خدیجه مانی که در احوال  
 و اکرام او که بچسبید و چون او بدین دولت الفکاره و از در این خدمت  
 ملک آفاق چشم بر آن نهاد که نصیب حق او چگونه ادا خواهد شد و در رعایت  
 او را به مرتبه تقدیم خواهد شد خدیجه الدوله فرمان داد که از این نفعات که  
 مبلغ هزار هزار درم و با سده او معین دارند تا در مصالح لشکر خود خرج  
 کند و ابوعلی و خدیجه آن در میان و در اینها هر چه ندانند بهر چه در میان  
 به مید و موسم حرکت لشکر برسد و بنگاری که امیر بنگین و سبغ الدوله  
 در نشان بود و وقت داشتند و از آنکه رای ایشان در حق خدیجه



حاجب که از جانب بنان برسم بیاست در حضرت خیرالدوله وقت داشت  
 جواب نوشت که نامه شما بر خیرالدوله عرض کردم و جواب فرمود که  
 خدای تعالی بر منال رود خانه ای بزرگست که غلبه موج و بسیاری  
 آب آن در چنان فرادان بناید و مردم را شکفت آید و چنان انگاه  
 که از غده آن بر تپانده آمد و لیکن از مقیم آن غافل باشند و نمیدانند  
 که بر چه بهای بسیار حرف چشود و بنا بر مستغرق ارباب حاجات و گنا  
 خدومات میکرد و اگر چه مارا دلاست بسیار است ولیکن در مقابل  
 بالضاغف محتاج داریم و اگر مارا دست محتاج لکن خراسان دست نیاید  
 آن نواحی را نیز در تصرف خویشی در ده با بر مالک ضایع میکردیم اکنون  
 بد آنچه گفتند که دست رس بود خدمت کردم و اگر زیاد بود فوجی است که گفته  
 دارد و در باران باب ظاهر است ابوعلی و عاقبت ازین جواب دل  
 گرفته و سوز خوش شد پس همان اشیاء خود را حاضر آورده در صلاح  
 کار مشورت کردند هر کسی جمعی رای زد بعضی گفت که صلاح در آن  
 که ما کار را تصرف کنیم و فرمان مکتوح را درین مملکت جاری سازیم  
 و سکه و خطبه بنام او کنیم و بدینجهت بحضرت او تعزب جویم و در اخطار  
 اطاعت و عهودیت بخدمتش رسول فرستیم و نامه فرستند و استنداد  
 جویم و البته ملک فوج آنچه دست را غنیمت شمارد که اسلاف آل سامان  
 عوامی و رانز و آرزوی انما لک بوده اند و مالی فراوان بد کرده و

بیا و داد بدین آرزو رسیده اند عاقبت ازین رای سر باز زد و گفت این  
 اوقات مآثرالدین از شما بود حرکت کرده و همچو در طاعت مقاومت نشان  
 داد و در خراسان بکاشا است و بدینست ندارد و لکن بسیار مانده سبیل  
 که اگر چه در اول باطل نماید ولیکن نزدیک بروی و عن قربت تماشایی شود  
 طریق صواب است که بدینا بود و رفته بود و از اندک بار برانده از مردم و  
 ولایت را تصرف آورده ساکن و مطلق کردیم که الطاف فی حق تعالی در پیش  
 خیب است و در دلا بجزا است آیین و این روزها سوخته استان است  
 و هوای کرکان حقوقت گرفته است و لکن چون هوای این نواحی است  
 گرفته اند ساقی میشود حال با سبب خراسان حرکت کنیم اگر ما را چیزی  
 افتد چون سوز است هوا شکست شد و فصل خزان رسید باز کرکان آمد  
 عموم لشکر را این رای موافق طبع افتاد و اینا را حسب وطن خود برگزیدند  
 رای ختم کردند و ابوعلی را موافقت ایشان از مراضه لازم شد و در  
 ایشان همدستان کرد و در غلای ایغالی خبر رسد که صاحبگی فی اسباب  
 بن جبار و وفات یافت و ابوعلی بدین سبب دلی از توقف کرکان برداشت  
 که ما بدینست گری او وجود صاحبگی فی بود که او همیشه در حفظ مصالح بود  
 ما لغیر و در خیرالدوله را بر معرفت قدر او را بنام در نظام امور  
 ترغیب و تحریک میکرد پس عزیمت خراسان را نمود و ابوعلی از کرکان  
 راه چون برفت و عاقبت در مقدمه ساراه اسفرا این بفرستد و در

نشان بود بلکه بر سر پند و روی چرخ انوار نهادند چون سید الدوله که ازین  
 خیر یافت سر عیش پر رود و اندو از آمدن ایشان آگاهی و انو خود با  
 از لشکر که با او مانده بودند بزم داده و در خانه بر سر خیمه زد و غفلت  
 ابوعلی و قایم علی نمودند تا پیش از آنکه مدوی با و رسد دست بردی تا  
سید الدوله با انفراد لشکر که داشت بجای رسد و مقام سنان بنان خایم  
 نمود و دفاعی را از شمشیر بزرگوارانید و جمعی را در پای پلکان انداخت و نزد  
 بود که فی روی دهد و لیکن ابوعلی و قایم علی حمله کردند و اندک در بارستی  
 را و ایشان آمد سید الدوله زیاده توقف نکرد و صلاح در اندیک روی  
 بجهت پر رنمد و بجاست بخت و وقت طلوع خورشید اعتماد داشت که  
 در خاست لغت و فیر روی قرین روزگار نمایند و بچنان عاقبت  
 اعدا و نظیر نهایت ایام او آمد و بارة احوال و احوال که با چند بخیل و بعضی  
 از حتم پند از سید الدوله با نماند بدست ابوعلی افتاد و بدان منتظر  
 و دو کوم شد و شکستی که در اسباب بزرگی او حادث شده بود بیکدیگر  
 و آتش فتنه او دیگر با رشتن عمل کرد بد و طبع با نظام کار بست و جمعی از کاک  
 از سوزگان احوال او اشارت کردند که از عصب سید الدوله باید  
 رفت و پیش از اجتماع حتم و التمام کار رویتی که رسیده است با تمام باید  
 رسد و این را از لواحق حراسی باید بخت چون دولت و اقبال  
 در حد و مساحت او نهوا از استماع این کلام غفلت کرد و در وقت بخت

و خود را با مسرا و بار بر زمین فرو بست و مکانی بجای آورد استرهای ملک  
 و طلب مجال کرد تا سبب لایب پایش برسد و آمد و در دام جای گرفتار شد و بچنان  
 بحضرت سبکتگین نیز بنای هر اسل که داشت و راه معذرت چو و دخواست  
 از انجورم بری ساخت و تقصیر را بکون قایم و دیگران انداخت و پناه  
 داد که اگر نظام اختیار در دست من بودی و دیگران در اغوی قوم من  
 سعی نمودندی هرگز از ذکر کان حرکت بیکدم در براس خط خراسان بیکدیگر  
 و برخلاف میبرد میبرد و مدعی بر بنداشتم و ازین که نکلیات نوشته  
 ز نماز خواست و در التماس عفو و اغماض تضرع بسیار کرد و بدین توبه  
 کاذب و باطن او ظاهر شد که بیکباره از اغماض فاسد و افتاد و امور دست  
 خود را باینکی انتظام داد امیر الدین را بفرست شیری حوکه مسلح گشته  
 با طافه مراد فرست و لشکر خود را با نخواستند و با همت از سپاه که در رکاب  
 داشت روی به عرب مقصود که داشت و ابو نصر بن ابی زید را با حصار طحان  
 احمد سوی سبستان فرستاد و ابو القاسم فریقینی را از جرجان به طحان و کسی نزد  
 ملک فرج و او اندر مسند کار باشد و طحان سبقت با صفار سانه از اطراف  
 دخواستی و با رسیدن لشکر ای منفر فرج کرد و سپاهی جمعی شد که از جهت  
 ایشان در اقصای جرجان و غر احوال پر دانه اند و در داخل زمین و حوض و با  
 محلی که رنگ کرد و بدو بعد از واقعه نشاء بر قایم بطرف طحان فرستاد و بخت  
 ناصر الدین میل نمود و خواست که گردان خود را ببقعه اطاعت او بسازد و از امیر



چراغی فراختر اتفاق افتاد و در آن کمال صاعی چند فرا بود و درین کمال  
طوسی را علی سرگردان شد و بهلول از سواخت اوئی کرد و ابوعلی چون آنرا  
ناصرالدین آگاه کرد و ابوالقاسم فقیر را که از خواص خود بود و یزدان و  
فرستاد و ایشان را از عواقب مخالفت برسانید و گفت که درین ساعت  
با این قوت و شوکت خشم و تشویش حال چه معادنت و مطهرت چاره نیست  
و بواسطه طلبهای مذکوره سلسله جفت را بنا به کست نابرجی از وجوه مخفی  
عادت بدست آید ابوالقاسم فقیر برخت و خوشی که در میان ایشان واقع بود  
زایل گردید و دل ایشان را بدست آورد و با هر یک عهد و پیمان نامه بست  
و ابوعلی را اظهار داشت که هر چه زود تر حالت باید کرد و بدیشان باید بپوست  
ابوعلی بجناب استیصال بصوب طوس حرکت کرد و قافین و امیرک بدو پیوستند  
و بر سر حفا و اتحاد معهود نشستند و بجهت عریضه جنگ در نزدیکی آنرا بخیل  
اختیار کرد و لشکرگاه ساختند و ابوالقاسم بجزیر و ابوعلی بجهت آگاهان  
هرات را از کوفه بقلام خود آید و او را در آنجا بزرگداشت و از آنجا  
و معادنت برادر خود پای کشید و ابوعلی از جغای برادر در چنان دفعی  
شد و علامت او را شناخت و امیر ناصرالدین با آن لشکر بجزیر حرکت  
کرده بطوس آمد و اطراف زمین از حرکت آن سپاه منززل شد و بجزیر  
در دجله و در بخت و در آن جا بنین و شیران فریقان را در دجله  
در مبارزت بود و چون شب در رسید هر یک در مقام خویش پیا سوزند

و ابوعلی بار دمای قوم خود شد و دست کرد و چاره کار باز پرسید و امر کرد  
و چو که کار از سوز و بجود بودند گفتند صواب است که اینجا بکوه بریم و سپاه  
طوس را با طرف که بر آنیم بنشینیم و ناصرالدین بچگونگی ببرد و  
و مواشی ایشان را غارت کنند و در نهانی درازند و بقره بکند و تمام اقوام  
آینده بعضی از سپاه متفرق شوند و آنکه از سر بصرت تمام و عزیزی نماند و  
معاف کردیم و کار با انجام رسانیم و با یکایک و اجلاف قوم ابوعلی ازین راه  
سر باز زدند که این نشانه ضعف حال و علامت نقصان قوت و قدرت است  
باین طریق و درند هم روزی که چون دست بر او بخت صبح از بام بخت  
بروز شد و دست در قبضه شمشیر روی بکند و او را زد و چون در آن کرم کرد  
شدند از پس پشت لشکر ابوعلی کردی عظیم برخواست و امیر سیف الدوله هم  
با غلبی بسیار و عددی چنانکه شمار آنکار شد و ابوعلی در میان هر دو لشکر ترسید  
و خیره سر ماند و چاره بجز آن ندانست که هر دو جناح لشکر خود را با غلبه سپاه  
جمع کرد و با اتفاق بر لبه لشکر ناصرالدین حمل نمود و ماکر فرجه بانه تا آن  
ننگای جبریت جان خود هر دو ببرد و ناصرالدین بجزیم منین و دمی ماسخ  
را آنکه نمود و ناصرالدوله در رسید و لشکر ابوعلی را در میان گرفته احاطه  
کردند و چو بهای خون در آن محراب و آن شد بطلان جنگی سواران را با فو  
می ربودند و در زیر پای پست میکردند و خلفی ناسخ و وضعی نامحدود در آن  
سکه عرضه فاشند و ابوعلی بن بزاز الحاجب و کلین فرغانی و ارسلان یک

و ابو علی بن عثمان بن ابی جعفر علی بن ابی حمزه را که از معارف  
 ابو علی گرفتار شد و باقی روی بهر بیت نهادند و سبقت الله و سبقت  
 ایشان بهر بیت و بخت فاطمه شریف انتقام خود از ایشان میکرد و در آنروز  
 سبقت الله و سبقت الله در اظهر آنرا و مردانگی و تقدیم ابواب و لاوری دست بر  
 خود که اگر آن بر صیقله انام و جریده شود و اعلام باید از خواهد بود و اگر رسم  
 و اسفند یا را احتیاجات را نشان دهد که اندی با آب سبقت و سنان ادا افتد  
 و بر آن دست و بنان او آفرین کردندی و از قوت و نجاست او در سنان  
 زدندی و ابو علی و فایق از سطوت هموی روی فرار بطرف کلاب نهادند و این  
 قلعه است با فغان آسمان هم فغان و از خواست زمان در هر چه اسرار  
 مرغ دیگر بر آستانه فقرش گشت پرواز نیاید و در هم نیز بر آستانه فقرش  
 نرسد و امیرک طوسی ایشان را چند روزی در آن قلعه همای گردانید و بخت  
 و جرات و دماست هر یک بدیشان رسید و شرمند که از آن مملکت خلاص  
 بودند بدیشان چو سبقت و بخت کرد و فوفا بود چندی از سبقت الله و سبقت  
 ابو علی افتاد و امیرک طوسی سپرده بود در بن امان از ابو علی بن عثمان  
 و سایر گرفتاران که در حبس ناصرالدین بودند با امیرک طوسی نامه رسید که  
 ناصرالدین همه را از بخت و بخت خویش حاضر کرد و در آنش فرمود و فوفا خلاص  
 داد که همه را از بخت مطلق کرد و اندیشه و طراپیک چندی که در دست نیست  
 بخت و بخت از فرستی را التماس کرده بودند که این سبقت ایشان را با جاسوس

دارد و بدین وسیله در خلاصی ایشان کوشید و ابو علی در آن احتیاج این معجز  
 می یافت که و با فایق راه او بود و چنانکه فتنه از تنگنای آن که سبقت است بخت  
 صحرا بخوبی کردند و امیرک طوسی آن قبلا را بخت دست ناصرالدین فرستاد  
 و بدین خدمت بخت او لغز بخت و در بخت ناصرالدین معنی قبلا افتاد  
 و چون ابو علی و فایق با چو رسیدند فایق بدین ایستاد و ابو علی مشورتی کند  
 راه خرس پیش گرفت و ابو علی از عقب کسی فرستاد و پیغام داد که اگر نخواهد  
 من ملول گشته من بچه از نو سفارت کنم و در حال شدت و در خاطر من با  
 خواجهم سپرد که این غایت هر حرکت که رفت با اتفاق جانین و رضای بیک  
 بوده است و اگر حال فوفا نباشد که و با بد بستی و بدین من نایع برای و سبقت  
 عزم و خواهم بود و از آنرا در شد و دماست و از فتناس خواجهم کرد و بانگ غلبه  
 نور و ان شدم فایق بعد از رسیدن نامه و در همان مکان توقف کرد و با ابو  
 بد رسید و عزم خرس کردند و از آنجا بسوی مرو رفتند چون ناصرالدین از  
 محل اقامت ایشان خبر یافت سبقت الله و سبقت الله که بخت کارش در آن  
 گذاشت و خود از بی ایشان بر رفت و ایشان را با فایق شط و آمل چنانکه  
 و فاطمه طریح شدند که ناصرالدین بآن کزت چشم و غلبه و لکن از آن وادی خبر  
 زی نزاع کردند و توان کردند و بجای ک آب و علف ناممکن است که در کردن او  
 صورت نهند و چون باطل و شط رسیدند طریق اعتدال و اجتناب از شط  
 ملک نوح پیش گرفتند و ابو علی کثیر را و فایق عبد الرحمن بغیر را بدین راه و از آنجا



و دست آید تا بدان که سرگشته برشته خدمت آید و تقرب طای که شده را  
 خدمت پسندیده تبارک نماید چون این رسالت ابرار که در ملک فوج و  
 ادا نامه رسول فاین را گرفته در خرابه باز داشته و رسول ابو علی را از سرگشته  
 و بر روی جیب مردان بخودند که این اوقات بسبب هر حاجت بردن و از آن اوقات  
 تا بدین ترتیب و طیفه و اندیشه خدمت ارباب مضارست و نامتدب با مومن بن محمد که دانی  
 هر حاجت بردن نوشته که مقدم از کرم دار و با خدمت حاجت او قیام نماید  
 مخلصی برای باشد و باب او تقدیم اختلافی از سر خدمت او و خطای که  
 رسول او رفت در چشم شد و آن بر آن نهاد که از پیچون که در کوه با یک خان  
 پناه برد و در سلک خدمت حشم او مشغول باشد و ابو علی نیز بدین مقصود متغیر گردید  
 گفت که مقصود از فرستادن تو بخت جراید انتقامی که در باره تو کرده اند  
 تقریبی است نسبت به است و در اوقات آنست که سلسله موافقت و انکسار و  
 از هم فرو گزیند و اگر نظر بصیرت بکوی و از خجانی که درین دولت کرده ایم فتنه  
 که درین ملک الحکیمه ایم با آری پوشیده ماند که طبع صلاح و نفع عفو دانی فاین  
 آهین سر و کوفتن است و خود را بخیال محال در دام بلا اذیت صواب است  
 که بخت مرا فرود گذاری و خود را بعضی خطر نیندازی و بهانه دشمن فرغیده  
 نشوی چون تقدیر برای نهایی چشم بصیرت ابو علی را بسته بود که شش خوش  
 از اسلحه آن نظامی که گوید راه سادست فاین را فرود گزاشت و راه پنا  
 بیش گرفت و خوشی را با دست خوشی و بر خط پاکت آلود و پایی خود بسج

و رساند ایشان بر دو حضرت فوج رفته زبان معذرت گشود و در کشتن  
 او غایت جد و جد بجای آورده و عرض داشتند که هیچ خصلت از خصایص پادشاه  
 مقابل رفت و رحمت و قبول معذرت نمیشود و ملک را درین باب بخداوند  
 قدیم افتد باید فرمود که با کمال قدرت و عزت و در عین کبر مایه و عظمت  
 مستر بر جرم ندکان عاصی فرود آمد و در عفو و موافقت ایشان احوال  
 مقرر باید تا ایشان براه رسد و پنا شوند و بر قباچ احوال خویش واقف گردند  
 چون از دور توبت و انابت و راستد و دست بد است استغفار و اعتذار نمایند  
 و نسبت ایشان را قبول کند و در کوه و کفایت ایشان نظر عفو و معذرت ملاحظه  
 فرماید کاش عفو و رحمت بر پندیده است که ابو علی و فاین بر دو بند خدمت  
 اگر چه مستحقان دارند و در کفران خدمت زده خاطر مبارک ملک  
 آزرده اند اکنون جای خوش بدیدند و برای خوش رسیدند و قدرتی  
 در رضای ملک مشاهده دیگر در کاه شرباری بنای ندارند که ندکان قیام  
 بر مثال کبوتران خاکی باشند که اگر چه در فضای هوا پرواز کنند و در جفا  
 بر آید عاقبت بسک مسموم گردانند و بر آسمان و زمین خوش نهند و اینک از  
 باز روی رفت و رحمت ملک شد اند و باقی و کفن بر تنار آمده اند و  
 که اگر چه گناه ما بیشتر است کم ملک بیشتر از جرم ما است و اگر چه محال عذر ما ملک  
 عفو است و عاقبت پادشاه و سبقت از آنجا که شیز کم و خصلت است امید است  
 که گرامت لا شرب علیکم الیوم از دانی دارد و از سر عزت است بر خیزد و بر خط

وام رفت نه چه خبر شود و در روزگار همه آن گدش نیاید بکاره پس  
 آنکه از آنکه بگوید باشند و فایان آنچه که در کرده بجا است آنکه خان التاج  
 و ملک فرج چون از راه فایان آگاه شد بگویند که حاجب را از بی ادبستان  
 و در حد و سقف بکشد بکشد و بی حیا به از هم سفارحت گرداند و فایان بی  
 آنکه رفت و در پیش او عمل قبول یافت و آنکه خان بعین عتابت بوی نظر  
 و فایان اعزاز و اگر اش نزاحت و نظم کار و اصلاح حال او چنین شد و ابو علی  
 چون از صحبت فایان جدا شد که فرمان ملک بود راه جانی پیش گرفت و  
 منزل هر اسب که دی است در نزدیکی خوارزم ابو عبد الله خوارزم شاه از  
 او خبردار شد و چون از سابقین گشتش را بدرد دل داشت از روی عجز و ترس  
 بخدمت فرستاد و از تحفظ خود از خدمت او عذر خواست و وعده داد که فردا  
 بخدمت رسیده باشد و عذر تقصیر را هم خواست و بقضای حق خدمت او  
 خواهم پرداخت ابو علی با وجود آنکه خوارزم شاه عداوت داشت و مقدمات  
 از او هر دو با استخفاف بیرون کرده بود و طریق حرام را فرود گذاشت و نسبت  
 که بدو جاری کرد بدست خود بنیاد او را و بران کرده است بیکه نباید نمود و از  
 که نه خود را و او باشد از باید کرد و نقد بر آسمانی دیده بصیرت او را فرود  
 نهاد آنکه از آنکه عفو بکتاب غفلت رفت چون باسی از شکست خوار  
 هر از سعاده و بیاورد و امور ساخت باید که چون بر نبرد روی زمین  
 غالی کرد و اندک پس انقراض کرد و راه طاعت کردند و از زمین کوس و کوه

دراز در آنکه آنکه ابو علی چند و نشان کرد و پیش است بقایا انقراض چنین  
 و از یکی پرسید که باعث این غلبه چیست جواب داد که خوارزم شاه بکفر حق فرمود  
 و او است که طریقه و انقیاد اجابت کنی با سید خلاصی و طریقی بجات نزدیک  
 و اگر نه فرار و شایع شد که سبب باندت پیش خوارزم شاه بر هم ابو علی از روی  
 کلمه عاری بر سر کشید و آن حکم را منقاد شد و از قصر فرود آمد و در راه انقراض او را  
 روایت خود کرد و در وقت صبح در رشتن عرق ماه رمضان سال سیصد و شصت  
 او را و پیش خوارزم شاه حاضر کردند و خوارزم شاه و ملاک و از روی انقراض  
 نمودند و جمع اعیان لشکر او را گرفتند و در سلسله کشید و بند برای نهادند و در شهر  
 داد که هر کس از اتباع ابو علی در این شهر توقف کند خون او سباحت است و فایان  
 که هر که را باند بکشد بکشد و بقیه لشکر ابو علی در این شهر و بیرون آنکه بکشد  
 و روی بکشد و اموال نهادند و عاقلان را بکشد و باقی از آن که در رفت و در هر جانی  
 بخدمت مأمون بن محمد وانی آنچه رسیده و از آنکه ماجر آگاه شود و آنکه بخدمت  
 مأمون نماند و در محبت بر دست و گشت و لشکر خود را حاضر آورده باقی قوم  
 بیکه و یکی از آنکه حاجب بخدمت خوارزم فرستاد و ایشان را بکشد و بکشد  
 که نه بخدمت خوارزم شاه و او را طاعت کردند و هر فوجی از جانی بکشد و بکشد  
 بی انتقام نمودند و بعضی از آنکه بار آورده که باند و خوارزم شاه را گرفتند و بکشد  
 برای ابو علی بود و بکشد نهادند و در یک لحظه حالت آنکه خفق سیدان  
 اسیر گشت و اسیران میرشد و آنکه عاقلان بکشد ابو علی را با حرام تمام نمود



در لباس مذلت بجز جانده رسانیده و مأمون با استقبال ابوعلی برون آمد  
 و او را با جلالت و اکرام وارد شهر گردانید و با نژادهای فرادان و اموال بسیار  
 با صلاح کار او پرداخت تا حالی او در گشایش بصلح باز آمد و بی خطبه  
 شد و از برای او دعوی کرد که در هیچ عهد رسانیده نیافته است و سابقان بین  
 ساقی به عهدن شراب اعلی نام و کردش تمام بنام نموده و ابوعلی مدعی بود  
 که از نژاده کساری و سایر طایفه ای اعراض کرده بود و بجهت محنت حوادث ایام از آن  
 نائب اجتناب و دوری کرده چون در آن مجلس حاضر شد مأمون او را در دلا  
 بسیار کرد و خود برخاسته با سائلی در خدمت او برانمود و آمد چون دوری چند  
 کرد و دستش را بر شکر خوار نه نام نهاد و چند حاضر کردند و چند آنکه  
 با او سخن گفتند و در مقام او مبالغت نمودند جوابی او را از تجالیت سر بر نه  
 آخر الامر یک شرب شکر بر او را بیان آنجلس انداختند و مأمون خود کرد  
 به حرف خود گرفت و به ملک خوش مضاف نمود و در بانه ابوعلی و شفاعت  
 بجانب کتک را بنای مکاتیب کرد است و در خواستن توبه دانا تا او عفو نمود  
 عقوبتش مبالغت نمود و ملک لوح بقضای وقت غنیمت او را قبول فرموده شد  
 و او را عفو و ابوعلی را پس بخش خواست و لوح خاطر او را با نوازه آمانی بخشید  
 و صحیفه امان او را بر خرافات فرود آورد و روی حال پر کرد و ناچون بر نه  
 پذیرفته آتش شد و روی جلالت کشته و نهاده و چون بچار رسید بعد از بقی  
 و سایر اعیان و حجاب با ستمش بر خفته و او را به پیش بخت آوردند و بن

بود و او در مصروفت فجالت و معروض کردن عفت سر و پیش نهادت بسیار  
 ابله و سار با اعراف و برادرانش را نیز در پیش بخت ملک حاضر آوردند و ملک  
 فوج فرمان داد و ناچاره را بقید مذلت کشیدند و دست عارست بچشم و قدم او زد  
 کردند و هر چه از اسلحه و مواشی داشتند همه را بگریختند و شاخ و پوست او گردانیدند  
 کبریا پر دانه میکرد و در دام مذلت و جهالت افتاد و در مسن طبع او که سر از بزم  
 کرد و در حق بیست کند خناری کرد و ملک کرد و گویا شکر بکبارت سبزه  
 بدست رو باه که عفت روزه کار گرفتار آمد و در بین ایام امیر ناصر الدین در  
 مرد میفرمود چون خبر گرفتاری ابوعلی بدو رسید بخت با حرکت کرد و از حرکت  
 فوج مثالی بدو رسید که ملک خان بسره دلا بت مانده و اعمال آن نواحی را در  
 مالبات و معالجات مواظبت نموده معلوم است که عزیمت خال دارد و این شغف  
 و هرجائی آن باشد که احسان هدیه را با تمام رسائی و مشق مگوشتی که در نظم کمال  
 کرد و بدین اهتمام مزین و مطرنگه وانی و یکبار بچند دفع آنجا بن قبول رحمت  
 که این که را نیز بدست عنایت و شفقت خویش را بکشتائی امیر ناصر الدین خواجه  
 ایمان و مفران حضرت خرد را حاضر آورد و در خطا و صواب این دانه  
 نمود و ایشان را برین باب جوابهای متفاوت داد و ناصر الدین از قول ایشان  
 اعراض کرد و از استنشارت با سخاوت که امید دوقی خیرت و غوث چیست  
 و عیبت او را اینرا زانده و خواست که کاری کرد و نسبت آن خدمت که داشتند  
 بقضای فزنی و توقف افتد و بنیادی که در شرف کجی نهاده باشد بیک تعصیر

متفق گرداند و برخواهش خواند و با طرف ممالک خراسان و سمرقند  
 با حصار لشکر نامزد کرد و خود نهضت فرموده در میان کش و کوفه  
 آنجا لشکر بر جان و خصل و سفایان و سایر اطراف بدو پیوسته و یوسف الله  
 محمد از نشاء و برانگی آراسند برسد چون ایکلی از اخشا و استعدا  
 ایشان خبر یافت چند کسی از مشایخ و معارف و شیخ هرالدین فرستاد ایشان  
 بخدمت امیر ناصر الدین رسید و ابلاغ رسالت کردند و گفتند که ایکلیان  
 مسکینه میان ما اخوت دینی حاصل است بجهت آنکه علی الذم ایام و ساعات  
 ما صرف بجهاد کفار ترک و دینداران و دعوت حق و نصرت کلام دین و دفع  
 دفع اهل شرک و عداست و قلع و در وسط ملک مرده الحال و فانی الهالی  
 نموده است و در نقایع خراسان از برای و شمولت صرف میکند اسلام  
 از دوی دزد و حفظ نفی از دوسا و بی سزاوار است که این ولایت را  
 از دغالی کیم و مالیات آنرا بر احوال دین و انصار اسلام و غایبان که در جبهه  
 حشم با خفیه و سر و فرام که ما را با یکدیگر بنا و حضورست نهادن و اتباع و شریک  
 در معرجه خطر آوردن هیچ روی صواب نیست که حضرت آن بایا نکرده و اوقاف  
 آن و بکری منتفع میشود و اینکه امر از طریق حزم و منباج رسد و راست  
 و من خود از مقتضای دین و طریق امانت رواندارم که شمشیری که بر سر بدان  
 جبار کرده ام و در بار کفر سبیل آن راه نواست بجهت ام و در دوی اهل اسلام  
 کنم و در زور و بال آخرت اندوزم که از روی ضرورتی و دفع مصرتی که نهضت

اندر

شریعت بدان مقرون باشد تا هرالدین جواب داد که ملک نوح پادشاهی بزرگوار  
 و اسلام را و بر کافران اهل اسلام حقوق فرادان نامستات ملک جهان  
 و امرای اطراف همگی برورده احسان و نعمت فائزاند خدمت و دودمان کرم  
 دارند و چون بندگان و خادمان او بر دینی که در راه خدا و جنت که فرستند برین  
 اعتماد کرد و من بخدمت و حراست دولت و حفظ ملک او زبان دلا و ام و فرم  
 کنند و اگر جان و مال و لشکر من در تعصب این از بهر حفظ مصالح و ضبط ممالک  
 و اعانت اولاد و اہمیت اعدای او بر باد رود جانب او را فرود آورم و یاد نما  
 دولت او در شانزم و هم از روی شریعت و هم از طریق شرف و دفع ضرر و عدوت  
 دینی و عقبان تو از مساحت ملک و حوزة ملک او بر دینت بخت من و جنت  
 ایکلی خان چون این چه بپشنید سستند کار قتال کرد و بدو با قطار ملکات  
 احیای ترک و قیام بلخ خود متالاده لشکری فراهم آورد که کوه و بامون از  
 برکشیدند و فضای جهان از کثرت و جمعیت ایشان تنگ شد و امیر ناصر  
 سرعان سر بر پیش ملک نوح و دانید که بخت تمام با نعلی هر چه تا سترید بخت  
 نهضت باید فرمود و تا بچو سبب تمام قیام تمام نایم زیرا که حضور زیات ملک و دغای  
 جانشینکی آنکه اولیای دولت را از مشایخ طاعت سمیع و نوبت دل و نشاء  
 حرکت و حرص و طاعت زیادت کرد و دوزیم آنکه خرم را از سقوط ملکات  
 سلطنت و جنت چیز سمیع و ضعف دل حاصل شود ملک نوح با دوزخ و جنت  
 بن عزیز و دین بابت شورت کرد و مشاور الیه پس که سابقا مذکور شد از نا





آمد و ملک نوح از قصه الشکر شک این شد و نشانی که داشت روی بزرگ  
نهاد و ناصر بن ابی زید بنظم کار وزارت مشغول شد و بجهت نقصان ارتفاع  
ولایت دست بفرست پاره و جوهر آرد و باجیان یکایک است و روزگار  
سبکتر از دغوی بخوبی می نشست چون مدتی پنج ماه از انام و وزارت او گذشت  
چندین از غلامان او چشم از حقوق برفتند و پویشیده در غلوی او را بکنند  
چون ملک نوح از واده اکاه سبیل کو میداشت که این امر خلاف رای <sup>الصلوات</sup> <sup>الصلوات</sup> <sup>الصلوات</sup>  
بسیار سنگدل شد و بهنگام که در حدوت این واده را خوب برضای او خواست  
پس در آن محبت قویج بسیار اظهار نمود و خود از مدای امارت بیرون آمد  
بر روی نامزد کرد و کشندگان او را بدست آورده همه را بعبودیت تمام ملک کرد  
و اگر حالات ابو القاسم برادر ابو علی سحر و کیفیت احوال او بعد از مغایرت  
برادر خود ابو القاسم بعد از مغایرت برادر خود بکوشه بنیست نام داشت  
امیر ناصر الدین بنجامین رسید روی بخدمت او نهاد و در غلای زب او مشغول  
کرد و ناصر الدین او را بهنگام قبول کرد و در اکرام و احترام او عادت  
بندل فرمود و بجهت نوح نام نهشت و در حق او شفاعت کند و سخن گفت  
دولت نمسانا که از انقطاع ممالک سیجریان بود از بهر او بخاست و ملک  
القاسم او را باجاست سفرون داشت و مشهور ولایت نمسانا باز از بهر  
و خلقهای کرمانیه بزرگ و فرستاد و خدمت او را بنظر قبول مقلود داشت  
و ابو القاسم بهر انولایت رفته بفرایط خاطر مسکون دل قرار گرفت نام داشت

لای

امیر ناصر الدین عزم جنگ ابلیک خان نمود و در آنوقت او را باری خود خواند  
ناصر ملک خوان او بقتل خود بدین خیم برانداخت و راجه از سر سوختن  
آفت و قرب عهد عا و نبراد و خود عذری آورد و بهنگام شکست و آزار  
آن دعوت تکلف نمود و چون میداشت که مخالفت حکم دوری کردن  
میل مفت جماعت عاقبتی بود عاقبتی به قوم دارد و قدم بمرجه عصبان  
و یکی آنکه عونه خراسان را خالی و بهر عزیمت سخن ناپدید کرد و چون بدان  
رسید ناصر بن الحاجب محمد بدو پیوست و بهوافت یکدیگر دست نهاد  
بر مال رعیت دراز کردند و در آشوب و فتنه را بر روی مردمان آن  
نمودند و دعاست اموال و مصا و رت عمال و تخریب بلاد را شروع نمودند  
چون انجیر ناصر الدین رسید بسیف الله و نام نهشت و نوری عزیز  
نشان بود و برادر خود بنشین بفرج و برادر خود بنشین نام داشت  
آتش فساد ایشان بالا کرد و بجهت تمام ایشان قیام نمایند و بر فرستاد  
ایشان بفرقاعت کرده خود بهو بنشینا بر نهشت فرمود و بسیف الله  
بر رسیدن نامه بر سر خیم ناخت و ابو القاسم از نمیلین در کار داشت  
و خوف آن دوسر در سپهر زمیت در بنش کشید و راه کریمش گرفت  
و بجهت و در کاران رفت و بسیف الله و بفرج و بعد از فرایط از عزم ابو القاسم  
و تفریح خراسان از فساد انکرده روی بجهت ناصر الدین آورد و نمود  
خدمت او را تازه کردند و در آن انام که ناصر الدین در بیخ نرفت داشت



از جانب خزانه رسولان آمدند و مشا را به ملکیت آغا ذکر کردند  
و دیاری بسیار تفرججه در مودت و آشنی او رغبت نموده بود  
ناصرالدین و در عین آن کرامت باضعاف آن دیار با انواع الطاف نصرت  
داشت و عبد الله کاتب بر رسم سفارت پیش خزانه فرستاد و همراه او  
به نیکو بسیار از تحفه خراسان با سهیل تمام به یکی روان کرد چون عبد الله  
بخدمت خزانه قایت عنایت دید و لیکن سخن چینیان و دیگر کرامت  
بر سهیل نمانی بغیر خزانه رسانیدند که عبد الله درین حضرت تجلی  
و شرافت را به او پیش نهاد بر لشکر مشغول است و خزانه بدین  
چند بدگان شد و جوابی خوش بنا هرالدین نوشت که رسول ترجمان  
ضمیمه ارسال کنند و عنوان سر برت مرسل باشد و رسولی که بجا  
سفر بود رسیده و امارت لغات و علامات شفاف او ظاهر گشت  
چون مار زنگین خوبی ظاهر نظر هر چه بود و لیکن در رفع کردن گستا  
خیز و تقلب در زیادتی مقول خجاست باطن و دخی سر برت او  
معلوم شد و هرگاه میخواست میداشت که سر بر کلک در نافت زمین  
زار گرفته که خزانه ایران کین و کوشش شیران روی زمین که پیش  
در ظلال حمایت مانع و ساینده ناصرالدین ازین کلمات نماند  
شد و طراوت حال دوستی بزوال آمد تا آنکه خزانه ملکانه کبر  
مشغلی بر سبب آن دوستی و مودت و شامل بر تانگی احکام موا

اعاز

آغا نموده که ملک نوح اصناف رعایت و اقسام کرامت و بار بار مباد  
با او و در بدو صلح و مصاهرت انجانب رحمت مقرر مباد و ما سخنایم که  
آن الفت و فواید آن وصلت برضا و کوشش ناصرالدین مقرر و نماند  
و آب زلال مودت و دوستی جانین از تفریز مان و کدورت حدان  
صافی مانده که آنکه از جانب هیچ جز از مودت و در جوهر و حفظ مصالح آنحضرت  
در غایت و از کمال عقل و در زانت رای و دین صافی ناصرالدین همین  
نوع ۱۱۰۰ که هر دو خانه و از یکی و اندو طربن یکاکی یکسده و در فواید  
داد و دهای اخفا و با مافین باشد تا ماسم دوستی مستمر گردد و مباد  
قرابت و محبت با حکام چون ناصرالدین این فصول را به رعایت  
فرمود و آنچه صفا بر روی طمس او کشیده داشت و زیاده بر آن نموده  
و غلط از صدق ضمیرش گرفت و حال ایشان در استحکام مبادی بود  
بافعی القایت رسیده و چنانکه سابق مذکور شد چون ابو القاسم سحر سنا  
سفارست سبب خزانه را نیاورد و امان خزانه را نماند و به حمایت  
التماس کرد و نه ان طبع از حدود نشا بود و یکند خزانه را در اول و امان  
و قویس و جرجان جای داد و از غایب آن حد و وجه و موجب انکار  
مرتب ساخت و قال کار و فائدت حال و در مقام خود و مکر خواهد شد  
از وفات ابو نصر بن ابی ندیم ملک نوح موسس خادم را به حضرت ناصرالدین  
فرستاد و در باب لغوی شغل در داریت یکی از کلمات ملک که نظم امور

او منوط و مضبوط باشد مشورت کرد ناصرالدین آخند بهر آن امر را برای  
 ملک حواله نمود و با طاعت هر کس که رای او اقتضا نماید ملزم شد و ملک  
 نوح به المظفر نجفی را اختیار نمود و تجلفی که لایق سیادت و شایسته کفایت  
 او بود از حضرت سلطان مشرف گشت و او در میان مرتب آن نخل آن  
 کیاست و دلائل فراست و کفایت ظاهر کرد و این خوب قانون مجبور  
 بنام نهاد و ناماعت و ملک نوح بهر آن نخل بود و به کامی که ناصر  
 در بیاض و سیف الدوله در نشا پور داشت نمودند و الحسن بن ابوعلی کجور  
 و راجب فایز بن سیم بود چون خبر بهر بیت پدرش از طوس بدو  
 رسید سوی ری رفت با بهنام <sup>نور الدوله</sup> که در آنجا بود و فخر الدوله در بامه او  
 انواع اشفاق و حور باقی میزد و فرمود و هر ماه پنجاه هزار درم بر سپل  
 مشاهیر و مواجب مقرر داشت و هر روز بهر عیال و نشر لغات  
 فاخته و برانوارش نمود و مشار البیدنی در خدمت فخر الدوله ایستاد  
 و در فایزیت روزگار بسر آورد و آنجا بهر خوبست طالع و شفا و سبب  
 او را از گفت آن اسن و راحت بهایه بهر محنت انداخت و سبب سبب که  
 به نظوری داشت به نشا پور رفت و چنان نمود که در پرده خفا بر او  
 خویش خواهد رسید تا گاه پاره از مردم نشا پور بهر اسن او را گرفتار  
 داشت غارت کرده خودش را سوی پنجاه فرسنداده و ایام کامیابی  
 بیابان آمد و امیرک محوسی نیز بعد از سفر رفت ابوعلی و فایز بن سیم

تمام



ناصرالدین تقی قسب جسد و در ملک سیاه سیف الدوله متعلق بود تا اوقات  
 که عزیمت بسوی ما در راه النهر و محاربه ملک فایز بن سیم شد و راشی آن  
 حال بهی که از در حال سیف الدوله فاخته و طریق احتیاط چنان اقتضا  
 کرد که او را مجبور شد و حال او بحالت ابوعلی و فایز بن سیم شد و چون  
 ناصرالدین از مشورتش فراخی طوس فراغت یافته در بیاض متکلی شد و خبر داد  
 ابوعلی و امیرک که بهر شایسته ناصرالدین رسید و بر عقیق آن اخبار مصحاب  
 جمعی از ملک و اکابر و حاکمان و ران ایام متواتر و مترا و نشا  
 چنین اقبال اگر در آن انشا که خبر فضل ابوعلی رسید چندی نگذشت که کامی  
 بن محمد والی جرجان به دست غلامان خویش و در ضیاع سپه سالار خود  
 گشته گردید و ملک نوح نیز در سیزدهم رجب سال سیصد و شصت و پنجم باقی  
 دو سه روزه بهر رحمت حق رحلت نمود و با حضرت شایسته بنزلی مریدان  
 کرد و کتاب او در بیاض آنکه بهر رحایه و سکریان از دراضی بودند بعد از وفات  
 ابهر رضی القرب کرند و هم درین انشا که عید اگر ایام امیر ناصرالدین که بنزله  
 روح او بود و با چند تن از اطفال و فرزندان و مالک و او رحلت کرد و بعد  
 ناصرالدین خود نیز از توابع روزگار بهیاض مصعب بمینا شد و بسبب  
 گشت و آمد از عیال خود قطع نمود و از شدت مرض آب و دهلی غریبه  
 از نو کرده و بروج آلابت نفاط طلب و او در عیاری که داشت بهر بیت  
 بودند و لیکن چون تقیر و حکم قضای خدای امکان نداشت و بدان آرزو



و در منزل از آن منازل جان برقصان سپرد و نقش او را در غاری کدشته  
 نگه داشت و همه مردم آن را می بخراشید و تمام نمودند و منقش  
 کردند که انوشیروان و زوزانب و عجب حالت او آنست که پیش  
 درگاهش نشسته است که من پیش از عرض این عرض در پیش  
 نشسته بودم و او در تالی می داشت با شمشیر او انوشیروان میگفت که ما  
 در حال گردن استقام و دفع امراض بشما که تقدیم کرد و بخت اول  
 که او را بهر برین می بیند و دست دای او را محکم چند طوری  
 نامشود و حاجی بر خوف موقوف بود و در خطر می افتد و خود را با حق  
 و خطرات بر زمین می زند و سر بسپار میگردد و از حیات خود نومید شود  
 و دل بر سرک نشد و چون از بریدن می افتد فریاد می زند و دست دای  
 او را گنبد سگونی می دهد و راه با به و یکتا حیات تازه در نهاد آید  
 و چون باز در این حالت روی دهد در میان خوف و جفا افتد  
 و چون خواص یافت باین حالت پس گرد و لغت او را آن بخت نقصان  
 پذیرد و در بخت ستم به عادت سابقه داشت و این کرد و چون نقصان  
 او را گرفته محکم می شد و هیچ خوف و هر کس بدو راه نیاید تا بیکه کهای  
 او با نفع قهر برده شود و جان نیرین او بر باد رود و نیز در انواع و تمام  
 امراض و تمام با همه بیماری مفرود و سرور می بینیم از او حرکت کرد  
 غفلت داریم تا بسبب که نقصان افتد و بند جمل حکم کرد و میان

این تخیل و وفات او مقدار چهار روز پیش بود و این چنین خبرش  
 در آنجا به شکایت و عجب بیان مقامات نجیب بودند که خداوند عالم  
 خبر او را از آنجا که در غیب و زبان مبارک او را در میان حوادث عالم  
 ساخت و در آن قضای سدید و جلیل محترم پیش از نزول بر لفظ او باقی ماند  
 و در او بفرموده سرای میا و فرمود و در آنجا و نام نهاد و با بسیار  
 در تعمیر آن ضربت کرده بود و او را دان چرب است و زمین اسس و  
 وضع و از حدان مستعد می بود و اینها را نموده بودند و بعد از آنکه ترک او را  
 تمام ماند و فرزندش از تعمیر آن عرض کردند و باین حال پدید آمد  
 خراب شد و نمی که در آن حالت رفته بود و ضایع ماند و زمین برود و  
 خانه در زمانه خرابه که چون سوار سبزه خرابست و چون در آن محال  
 چون در آن خرابست و چون سوار سبزه خرابست و چون در آن محال  
 در کد که سبیل لکان میر که یک شل کل شد و سوار سبزه خرابست  
 که در سبزه خرابست و محال نموده و در این سبزه خرابست و در این سبزه  
 در سبزه خرابست و محال نموده و در این سبزه خرابست و در این سبزه  
 نبود و بر عجب و فاش از حدان خبر و فاش از حدان خبر و فاش از حدان خبر  
 و هر دو در میان حال سبزه خرابست و فاش از حدان خبر و فاش از حدان خبر  
 سبزه خرابست و فاش از حدان خبر و فاش از حدان خبر و فاش از حدان خبر  
 که در این حال سبزه خرابست و فاش از حدان خبر و فاش از حدان خبر

با هر خان فریب بسیار است قلعه رفت به پیش و غارت نمودند  
و کباب و گوشت گاو و میش و خا و نان گاو و حضور او میشتند  
و از گوشت او کباب کردند و در تال اسراف و زهد و جنبه  
و عقبتان با شامیه و در حال اتعای او هم عجبده و انزعت افغانه  
نهادند و بدان الم جان سپرد و چون این بزرگان روی زمین دراز  
خود در حثت نموده مال کار با نماندگان افغان بیقرار شد که پیران  
بن محمد حر جانی که علی نام داشت بجای پیشرفت و لشکر حرکت بدو  
بعث کردند و حکم دادند و ولایت حر جانی و خوارزم لغا ذیافت جال  
اولایت لغا در سجده قرار گرفت و در شایسته ملک نوح بن منصور  
بزرگ او ابوالکثیر منصور بن نوح که در سجده او بود بر سید و جمیع طبقات  
لشکر و ملک امارت و سلطنت او منصوب شدند و او خوارزم را بر سر داشت  
و خوارزم را بر تابع و هر فرمان خود نفره گردانید و در شایسته  
او با نفاق و بدعت و در ملک نوح به امیر و منصب خود اسامه  
و بعد که او را در خوارزم به نفرین نواحین جلوس فرارید  
مرد ایمن بجای او که ملک نوح اتباع او بود به حضور او صحبت کرده بود  
او و صحبت شادان و مختلف کرده بنیوت اسماعیل مهارت کرده بود  
قراین ختم و دغان معلوم را سرکش و جمیع آن و خوارزم را بر سر کشید  
مصرف داشت و اما محمد الله و حمایت و بم بعد از وفات بر سر نهر

و ابوالکثیر بن نوح جمع شدند و در راه به تخت ملک و سر سلطنت نشاندند  
و در حضرت جلوس او محمد الله و گفت الله لقب دادند و همه احوال هر  
در مقام خود گذراندند و در شایسته افغان و در نواحین ملک نوح  
سلطنت و در ابوالکثیر منصور بن نوح ارشد گردید و او در بنی افغان  
عمر و صفات شایسته بود و اما در سجده و کباب و پیش روی او و فتح و  
خفت و اقبال و زمین سین و دلا و در ملک و در راه نام داشت و در  
بزرگ و محمد و در ابوالکثیر بن نوح قرار داشت و نام او در شایسته  
نفرین کرد و سبب آن فایز و ولایت رگستان و طاعت کردن و در ملک  
آن شد که محمد بن نوح و در بنی ملک نوح در بنی ایام و در شایسته  
طاعت و تیر و برای او را و انهر رفته بود و در بنی طاعت و در شایسته  
است و تیر و برای او را و انهر رفته بود و در بنی طاعت و در شایسته  
در ملک خان و در مقام پاری جدید و ملک حرمان را بر سر داشت و در شایسته  
و هر دو بنی شایسته ملک خان رفته و او منصور را فرعی در شایسته  
خود و صحبت بنی خوارزم و ملک خان رفت بنی را به شایسته و در شایسته  
خان نگاه داشتند و سایر لشکر چشم او نهید مقام و شرف تمام شایسته  
که ملک خان در بنی او منصور و بنی خوارزم و او را و در شایسته  
برای شایسته بنی و در شایسته و در شایسته و در شایسته و در شایسته  
بنی او رسید او و به شایسته کرد و انهر نام گوی او را و در شایسته



ابو بکر شاد را بدو باده و باده نشکر بر صوب بخارا داد و آن کرد چون ابو بکر  
 بنای قیام از جنات آگاه شد بفرستاد و در کاخ خود مانده و ای او را خبر  
 مصلحت داشت تا حرم او را در آن داشت که همه را با جمیع خود حاضر  
 آورد و در چون گذشت و مقرر بکنش و پیش با بگذاشت چون فاقی بخارا  
 رسید پیش تخت رفت و بنی را باده داد و بجای حجاب بستاد و در پیش  
 کرد و بفرستاد ابو بکر را در سر سلطنت مقام اعیان خود را به او بخشید  
 بخارا را از عقب او فرستاد و نظر جدا کرد و در پیشتر سلطنت خویش باز خواند  
 و آنهارا اطاعت و خدمت کرد و چون ابو بکر این احوال شنید و بگذاشت  
 شد و بر قول فاقی اعتماد کرد و در پیش می فرستاد و در سر می رسید و بگذاشت  
 فاقی در نزد رمالی داشت و خود مضمون شده و بگذاشت و آنکه حاجت بزرگ او  
 بود بسیار دای خراسان نامزد کرد و بگذاشت تا در فرستاد و او در آن سال  
 لقب داد و خود عربیت بخارا خود فاقی بگذاشت تا بگذاشت و بگذاشت  
 و در هم عهد است قیام بود و در موکب آمد و در آنکس بخارا آمد و بگذاشت  
 بر میان جان بست و آن فاقی بر خراسان فرستاد و در آن فاقی درین  
 آرام بگذاشت و شعر در آن یافت و در هم امن خویش بگذاشت و بگذاشت  
 و در کف عدل بین جان کرد و آن فروکش و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت  
 و در کوشه کمان در خفا خون گرفت و چو غم را بگذاشت و در خفا باز نماند و بگذاشت  
 و آنات و در میان فاقی و بگذاشت و عداوت قدیم و بگذاشت قوی بود امیر ابو بکر

در اول انصاف و اصلاح ذات البین بنی می نمود و در میان بنی می نهاد  
 تا هر دو در خدمت حضرت متفق باشند و قدم هر دو در مصلحت دولت  
 کرد و فاقی از سر گذشت و بگذاشت و با عهد میان هم بگذاشت و بگذاشت  
 و بسیار دای بگذاشت و در آنکس و در آنکس و در آنکس و در آنکس  
 حاصل میگردد و در میان بنی و در آنکس و در آنکس و در آنکس  
 و ای خراسان را بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت  
 و ای میوه ای که است و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت  
 خوش اتفاق و بگذاشت و در آنکس و در آنکس و در آنکس و در آنکس  
 بگذاشت که تا به عاریت کار و خراسان و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت  
 حالات امیر سیف الدین و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت  
 چون امیر ناصر الدین بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت  
 در نواحی و در دولت و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت  
 لشکران کرد و طبع و در آنکس و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت  
 تا هر دو بنی را بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت  
 و در عهد شراط و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت  
 و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت  
 به روزگار و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت  
 تا این بود و حال شهادت و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت و بگذاشت

نقل و نورالت دخت خست او را می شناخت چون لشکر قصور او را  
مشاهده کرد و در مرتبه و منصب پیش از مقدار خویش نفع نمود و در زیر  
مواجب و مواهب طبع مستند با جمیع مروتات و خلقات ناصر الدین و در  
خواسته های ایشان مستغرق شد و خردانه عالی گشت و امیر اسمعیل نیز غایب  
و در فاین خرمین دست دراز کرد و در زمان حکومت استبداد باقی نظم حال  
دعای بکسبی و جعیت خدمت چشم بفریق چو سستی چون سیف الدوله از حاکم  
پدر خبر یافت بشرا بطواع اقام نمود و برادر خود امیر اسمعیل نعمت نامه  
و ابو الحسن حموی را بر سلامت نزد او فرستاد و پیغام داد که هرگاه که در فاین  
قواب و حوادث روزگار بود از میان برفت و امر و زمره در همه جهان  
گرای زکس نیست که از جهان شیرین نزار و شناسایی چشم عزیز نری هر آنچه بود  
دنیای تو باز خواهد گشت از فرمان رهایی و حکومت و خردان در مالک لشکر  
در رخ نیست و لیکن بکسین و نجارب ابام و دوف برده فاین سالاری و  
مخاد بر ختم و آداب جهان بانی در نبوت ملک و دوام دولت اصحابین  
و جلی متین است و اگر استقلال تو در مباشرت این منصب نفی تو  
از عهده این شغل محقق بودی من از هر کس سطح نرواضی نرجم و دم کا  
پدر در رغبت من و جلی کرده است سبب بعد ساخت و قرب آفت و خیر  
از بر آکنده شدن لشکر بوده است اکنون مصلحت آنست که از سر بهیست  
کامل کنی و در راه مواهب شناسی آنچه حطام دنیاوی و مروتات پدر است

مقتضای شریعت محمد المصطفی ص و والربوبیت نیست کسب و خرمین و کشت  
سعادت و سعادت دستگیر و لبای دولت است پس باز که داری نامی  
ولایت علی را از برای تو سخاوت کرد و نام و یا اینکه منصب بری و پسند  
لشکر برقرار نمائی و در امیر اسمعیل نفس سیف الدوله را مقبول داشت و گشت  
محنت و امن اقبال او را گرفت و ماه شد خویش بیست و از نوبت شغل  
نصرت برادر خویش محمد نام و چون در میان ایشان که دینی واقع شد  
چو در جان در اصلاح و استالین و ساطت کرد و بطایع و مواظبت علی و  
نیز کرد و ناگزیر از قانون بر لایق و موافقت مستقیم و در دغا و خست  
از ضمیر ایشان بار فقی و طاعتت هر دو گشت و در این کف که من هر دو  
آز امید نام که هر دو برادر حرکت کرده و یکدیگر را ملاقات نمایند و شکر و شاکت  
و نفع و التماس خود را که در دلهام سنو راست بگویش بلکه بر سر است  
و از آنچه بخیل فاندان و نقصان جاه و مملکت باز کرد و احراز نمایند  
و از چیزی که باعث شامت اعدا خواهد شد و دری که بنده امیر سیف الدوله  
آن بعضی را مقبول داشت و بیع رضا اصفافرمود و لیکن امیر اسمعیل  
بواسطه بدگمانی که داشت بدین کار حق در نداد و از آن مواظبت احوال  
کرد و تطیع نفایس اموال و محلی شدن نکلات لشکر باز بر حفظ صلاح  
فاندان و موافقت برادر خود در حجت نهاد و بیجالات فاسده افتاد  
و دعوی سروری که در نهاد او نکلن شده بود از اسماعیل آن نصایح سرور



مانع آمد چنانچه آورده است که من ایستایم سبب الدوله همانی را که در مانع  
 بعضی برادر خویش ناصر الدوله گفته بود که پیش امیر اسمعیل رسانیدم که  
 مضمون آن ایات را در منبیه قواعد الحقت و تاکید شرایط اخوت نهاد  
 خود سازد و آن دشت و نفرت که از برادر خویش داشت برادران  
 پیش او بجل قبول بنشاند و آن نصایح سودمند نکشت و چون امیر سید  
 محمود را در خود را در منبیه ضلالت و مخالفته مقرر و در جاره این کار کرد  
 این هم فرمودند بجهت آنکه کثرت سکون و رفیق و بسیاری و فارو هم او را  
 بر اسم مخالفته و مخالفت مانع بود علی الخصوص در حق برادر خویش که  
 العین نظره بکند و چو دل و شکوفه طایع عین او بود و پیوسته مخالفت او  
 جا بر نمی نمود و هر چه درین باب کوشش کرد که بشاید امیر اسمعیل راه شد  
 رود و دست از مخالفت بردارد مضمونش بجهت قبول نه پوست و آخر  
 لازم آمد که چنانکه دستی که عده من و عزیزترین اعفاسست چون مار کشته  
 و باقی من برباب آن علت تلف خواهم شد معالجه آن جز قطع و بریدن  
 نیست و دندانی که طاحونه جهم است و خدای روح بقوت آن نهضم  
 بشود چون علت یافت و لذت عین سبب لم آن منقص گشت جز  
 آن جا به نیست بکفر و برادر خویش افتاد و پیش او الحزب منصور  
 فوج نامه فرستاد و ازین ماجری او را آگاه کرد که سبب مخالفت  
 ما را عین غرض من فرموده آمد و منفعت بران جانب لازم شد و خود را

روی بفرزین نهاد و چون بهرامت رسید محاکمت برادر خود امیر اسمعیل  
 از سر گرفت و از دعد و عهد سخن را نه دبا لطف و قهر و باقی ایستاد و  
 پیش داشت و اسبکین با زبانی اولی بگویند مفید بقضا و ماطی این صورت  
 و قطع این حکومت بجهت شمشیر افتاد و کار از موافقت و مساعدت گذشت  
 بخالفته انجامید و سبب الدوله غرضش بفرار جوی را بهر خواهی خویش  
 و موافقت و مساعدت دعوت کرد و شارب الی بیضا یافت روی بجهت  
 و بشعاره و کاری و مطایرت نظر هر شود که خدمت سبب الدوله شد  
 بست و بختین امیر نصر بن سلیمان که در آن فوجی بود از برادر نصر صدق  
 و خلوص و عقیدت و خدمت راست میمون سبب الدوله روان شد و  
 در انقباض تمام خدمت برادر که بست و از سر صفا معانی بی برایش گرفت  
 امیر اسمعیل از حرکت موکب سبب الدوله و مؤلف او بجانب غرض  
 یافت مبادرت نمود و از تلح حرکت کرد و روی بفرزین نهاد و در آن  
 دولت و احیان حضرت او پیش سبب الدوله نامه فرستاد و بیدرگاه  
 تقرب جست اظهار اطاعت نمودند و چون سامت در میان آن دو برادر  
 نزدیک شد و برباب اتفاق و ابتلاف و کنا به جوی جانب طایفه  
 رفت و سفیران در اصلاح و امان البین کوشش نمودند و نقد بر آن  
 غالب آمد و شرف رفت و شرف شمل شد و امیر سبب الدوله لشکر خویش  
 عرض داد و صف پادشاهت دهمین و میره راست کرد و کلمات جنود و

لشکر چون شیر شتر نه که هنگام جنگ در کربان اجل نند و درشت  
نبرد چون کرک بابا و هوا بر آید و در مبارزت آیدند

دا امیر اسمعیل بن باسوا لی و جمعی از خویش و انجمن  
مقابل آمد و طلب جناح را با خیال آن کوه بکوه چون کوه با جرای بد است  
هر دو صف بهم رسیدند شمشیر در مناکب ابطال خنجر و زل عامل سنان  
میخواند و میگفت که بنده اگر چه مار بکمر است چون بجای نرسد لرزان  
دست بند و نژاد من نصیب در چرخش چنان برم که با حصول مقصود  
روی باز گردم چو لشکر نیز با جند آتشند و میخیزند و بجند آن  
و قتال رفت که شمشیر آتشین بر آری کار جهانان کار در خون گرفت  
و آسان جان بگوید و نفرین بر سر کشید و ماه از حرف رخساره بگریخته  
و گردن از سر حسرت پست و دنا گرد و صبح جامه چاک نمود و شمر  
در برک زبر عزم و هر صراحت خود در زلطیت فصل خزان دهد و اطل  
بانغ معرکه را رخ آید و از خون گشته رنگ کل از خزان دهد و دامیست  
الدوله حمله کرد که دل خا بر شکافت و از منبع تیغ سیلاب خون در کوه  
و با خون براند و چهره سبز ثبات پند را از گلگون خون انبایا <sup>مهر آن</sup> حرب  
منو شد هر گاه محش منوی مرده را دست برد هر گاه که ز منی مرده

مردود را با کار خفته مستغنی و سرشته در منم تا جبهه چرخش در بدی  
برین مردان کار خنده و مشهور را آید از اسباب و از زمین فریاد آید  
شسته ز بنهار هر زمان از غری نصرت بدارد که قریب باد آفرین  
بر دست و تیغ شمر بار ایضاً ایضاً لشکر امیر اسمعیل در مقابل شهاب راه رفت  
و طریق نجات طلبیدند و خود بقلعه مغربین کرخت و با سنگام آن حصه حصین  
گرمید و از آن طائر الکبری بد آن مکان رفیع بیان پناه برد و حاجت آن  
از مقام دست سیف الدوله عاجز گردید و امیر سیف الدوله بعد از سکون  
جنگ و خود نیز از حرب او را مان داد و در زمان غایت خویش گرفت  
گوشه در گذشت و مراسم اخوت و برادری بفرار اسمعیل باز رفت که  
در بیان آنچه که در میان ابو القاسم سجیه و بکین زندان مدتی داد  
ابو القاسم سجیه در کرکان بعد از وفات خیر الدوله در خدمت پسرش محمد  
ابو طالب بخت شد و بطاعت و متابعت او تمام نمود و سایر خدمت و خدمت آل  
سجیه را از خراسان مدوی بجانب او نهادند و سبب بی فزادان در پیش آورد  
آمد و کار او در محبت لشکر و وفور آلت و خدمت بنظام رسید و فایز بخت  
کرد و رفتی که با بکین زندان سبب سالار ابو القاسم داشت چو سینه بخت شد  
نامدی داشت و او را بر دفع بکین زندان ترغیب میکرد و بر سبب سالاری که  
منصب آل سجیه بود و اخلاص و تخلص میزد تا اینکه ابو القاسم عثو او را بکینه  
بنسب فروخت و دل بر سفارعت کرکان نهاد و از آن رفاهیت که در



داشت دست بردارسته روی چنگ بگنزد و چون نهاد ابوعلی بن ابوالقاسم  
خیزد و در مقدمه لشکر خود روان کرد و او چون با سفا بن رسید فوجی  
از لشکر بگنزد و در آن فوجی نامست و آنستند با ایشان مجاهد و کوهنگ  
و او در عقب ایشان بیست نشا بود و رفت و چون بنشاور رسید بگنزد  
به پیش ابوالقاسم رسول فرستاده پیغام داد که بر کار محاربت اعتماد  
کرد و عاقبت کار را در برده غیب ستود است و معلوم نیست که لغت او  
جانب باشد و کبر و غرور و شک خویش کردن از طریق عقل و راست  
و در تنگنای حرب کسی اندک در دست عرصه صلاح مجال نرود و در  
تنگنای بنا به صلاح در آنست که در فرستادن که از اطلاع موردت اهل  
مقام اعتماد من پیش ملک رسول فرستد و ولایت برات و ابلات آن  
از بهر تو مقدر و مسلم گردانم ابو القاسم بن بن بن القاسم نمود و دیگر  
خویش نمود و کرد و در جمل و قوت خویش اعتماد کرد و از عاقبت  
و هنوز خاف ماند و صف مصاف بیا دست و هیچ جنگ کرد و بگنزد و در  
اهل را داد و جعل و عاقبت مشاهد و کرد ساز و برگ محاربت ترتیب داد  
و مستعد کار جنگ شد و در هر جایی وسیع بود و نشا بود در مقابل یکدیگر  
صف آسائی کردند و بغیر از این نام انتقام کشید و شد و آفتاب از بهر  
آن نزد سپهر کرد و بر روی کشید و بر تو خورشید از غبار معرکه در چاه  
و نیز با مطیع برقا مستند و در کاران با فرق بلان حکایت جنگ و ستاد

نمودند شعر چندان بر بخت خیزشان خون دشمنان را گجای چنگ  
نابز احمد نم گرفت - و آخر الامر بگنزد و خون نظریات و سپهری  
و عقیقه ابو القاسم که پیش جنگ و عهده سپاه بود و جمعی دیگر از اعیان  
او گرفتار کرد و دید و ابو القاسم که پیش رست قستان و از نو و او این  
در ربیع الاول سال سیصد و شصت و هشت اتفاق افتاد و بگنزد و در  
مطراف دوامد و مرده این فتح را اطلاع کرده همه اویسای دولت بگنزد  
این فتح شادی و مسرت نمودند که فاین که سبب دفع و چون در حال  
ابو القاسم غناک کرد و در از غنمه انگشت بخورد و غنمه مجاهد و ابو القاسم  
چون در قستان با سو و از صد جنگ بگنزد و در خلاص یافت  
برخی که در حال آن فوجی را بطالیت اموالی فراوانست و بگنزد و در  
از خال آگاه شد و روی بدو آورد و آن بلاد را از جنگ او مستعد کرد  
چون مسافت در میان ایشان نزدیک شد جماعتی در میان ایشان بود  
و مسافت تمام کردند و در میان ایشان بود و چون بهر دست و ابو القاسم  
پیش خویش ابو سهل را بر سر هم کرد و کان پیش بگنزد و در قستان و در راه  
خلافت قطع کرد و ابو القاسم در قستان مقام کرد و بگنزد و در  
نشا بود و رفت و در این مصالحه در ماه رجب سال سیصد و شصت و هشت  
و در این ایام در میان فاین دابو المظفر و زبر که در بی حادث شد و  
المظفر از خوف فاین بگریز امارت که بخت و بجهت ابو المظفر بنا

و قاین کس فرستاده و از امر حکم طلب نمود و ابو الحسن جواب داد  
و داد و فاین و کوران و کوه مند از سرای امارت بردن آمد و خدمت و با  
ترک کرد و شایخ بخارا با صلاح ذات البین برخواستند و امیر ابو الحسن  
بیرضا آوردند و فاین را از سر خدمت برانگیختند و ابو الحسن را ملامت  
معلی و خدمت بنواهی کرکان فرستادند و منصب رازت را با ابو الفتح  
بریکی مقرر داشتند و از مردی فاضل و بخیر بود و اگر آنکه بجای بر اخلاق  
استیلا داشت و چون در رازت بدر رسید با عقلمان ترک و معارف  
در معوج و اخلاق ایشان رسم خدمت پیش گرفت لاجرم بر دست کرد  
نظر غلام گشته کرد و در کمال است امیر اسمعیل و فرود آوردن او از قلعه غزنه  
و عقود اخلاصی سیف الدوله را امیر سیف الدوله را و فرود آوردن او از قلعه غزنه  
بعد از آنکه از جنگ شکست خورد و در قلعه غزنه بن کفایت در آن  
داد و بعد از حکم منظر گردانیده از قلعه غزنه فرود آورد و کلبه ای  
و در فاین از و باز گرفت و در فاین قلعه را به تصرف آورد و با صلاح  
که در حال لشکر واقع شده بود و بگوشت چگون کار آن لواحق را نظام  
داد و چندین از معتمدان و عمال خویش در غزنه بن بخت اخلاص  
گذاشت و شیخ فاضل و محافظ و حراست آن بقدر تعیین کرد و خود را  
حراست و خدمت بجای نمود و صورت مالی و در فاین فخر و فخر  
از کار برادر خود و در گفت اقبال بسوی خراسان باز رفت

بر رگه امیر ابو الحسن اعلام نمود و پیغام داد که اگر چه رگه که فاین کار  
دولت بود از بخارا فاین بخارا فاین رطبت نمود و از سر منکر است  
و امارت رسم جویست فاین مقام پر بریم و بقضاء حقوق خدمت  
و امیر ابو الحسن که سلاطین ملک فوج و دارش فاین و تحت است فاین  
نموده ایم و در دوستی ادب و فاین امدادی او که خدمت بر میان بسته ایم  
و امیر ابو الحسن بعد از شنیدن این پیغام صید ابو الحسن به فاین  
بفرستاد و فرستاد و در نهایت قدوم او بر دست مشارالیه فاین را ادب  
و حکومت فاین بجای و در نهایت و در نهایت و در نهایت و در نهایت  
نموده بود و در نهایت و در نهایت و در نهایت و در نهایت  
و پیغام داد که بکوتاه کردن بنده فاین دولت است و حقوق سوا این  
برین دولت و در نهایت و در نهایت و در نهایت و در نهایت  
و آن باره که داده ایم برین از امر اسمعیل و در نهایت و در نهایت  
امیر سیف الدوله این معنی را بر فاین و در نهایت و در نهایت  
محمولی را بر سالت نزد امیر ابو الحسن فرستاد و بهای بسیار که اعلام  
و افهام حساب از شماره آن فاین و در نهایت و در نهایت و در نهایت  
و فاین نمود که فاین و در نهایت و در نهایت و در نهایت  
سابقه نقصان بنویزد و پیغام داد و فاین که مراد به مراد درین  
و جدا خرابی او تا غایت است ضایع نماید که در نهایت و در نهایت



و بنابر مرافقت و متابعت و این کرد و اعطای که در ایام گذشته <sup>مطلوب</sup>  
 امر خراسان و کفایت جبهه لشکر حاصل بوده است اختلال پذیر  
 چون ابو الحسن جمعی بخارا رسید چون سند وزارت عالی بود ادرا  
 بیاض شربت انصاف عورت کردند و او نیز به آن سرور و مغرور گشت و از  
 که به آن منصوب بود دو ساعی که با عیاد او منوط بود اعراض کرد و اندر  
 منصب سبی خلل و جد حال پیش گرفت و در خیالش چنان صورت  
 بست که آن عقده که از دروغی حکم گشته باشد بکفایت و کماست خیرین  
 تواند گشت و با قضای ایزدی برابری تواند نمود چون امیر سیف الله  
 صورت حال دست عقل و فطرت رای دسوء تدبیر آفتو مرا سلاطین  
 یقین دانست که کمال سامان پر شرف زوال است و ایام اوت  
 ایشان باخر رسیده و آن جماعت که متکفل کار آن دولت است  
 نظرا بشان بر تخیل مقاصد خویش است لهذا عزیمت نشا بورانم  
 کرد و روی بخت بستر آن پناه نهاد ما منصفیم خود را نگاه دارد و <sup>نظری</sup>  
 که بغصب رشتل احوال شده بود زایل گردانند چون بکین <sup>یت</sup> نژاد  
 سیف الله که مطلع گردید چون ناب مفاد مست اوندانست ازان که  
 که سبیل بر خاست و نفس و مال و همت خویش را از آن معدوم خط  
 بیرون کشید و از نشا فرور حلت کرده در سابر لواحق خراسان <sup>است</sup> اقامت  
 نمود و صورت حال را بجدست امیر ابو الحسن عرض داشت و امیر <sup>الو</sup>

از سر سستی و غرور جوانی و غفلت کو و کی و بسبب آنکه بخت روزگار نشا  
 و سرور و کرم ایام بچسبیده بود لشکری فراوان فراهم آورد و از بخارا <sup>است</sup>  
 خراسان عزیمت نمود و داشت سیف الله را معتمد گشت و کوچ بر کوچ <sup>خوش</sup>  
 رسید و امیر سیف الله دانست که آن کار بسبب جمل و جادات <sup>است</sup> این  
 و نقصان رشتل ناصح و مشیر است بجهت آنکه آن قوم حریف حرب و کفر  
 مبارزت و مرد میدان او بنودند و هر یک نظر از هیچ بجز خدا <sup>است</sup>  
 شنیدی و یک صد مده مقدسه <sup>یک</sup> الجیش او ناچار گشتندی و لیکن سخاوت  
 که پرده آن دولت بادست او دریده شود و نبشته نامرس آن ملک <sup>است</sup>  
 او بسبب آید و حقوق اجداد و یک گناه ضایع و صلی باشد چون این <sup>است</sup>  
 از غلط و خطور نمود از معارضه زیادت او محاببت کرد و بسوی <sup>است</sup> خود حرکت  
 نشا بوران که داشت تا این محاربت را بوفی دیگر از سر <sup>است</sup> جتنی قاطع و مدبر  
 در دشت تقدیم کند تا ملحق فاسدان و ملاست بدانند بلمان بسوی <sup>است</sup> او راه  
 نیابد و در روز یک و عوام و خواص او را محذور دارند و چون <sup>است</sup> برو رسید  
 در آنجا نیز اقامت نگذارد و بیک را بخول رفت و در آن مقام <sup>است</sup> فرود آمد و دید  
 کار و اندیشه صواب امور مشغول شد و بکین <sup>است</sup> نژاد چون از جنگ <sup>است</sup> سیف  
 خلاص یافت بجدست امیر ابو الحسن <sup>است</sup> مشتاف و تا بق نیز بجدست <sup>است</sup>  
 او چون بکین نژاد وارد شد امیر ابو الحسن اگر ای که منظور <sup>است</sup> بکین نژاد  
 بجا نیاید و روز بادت ازان غایت که در باره خود مشا <sup>است</sup> ده که توفع <sup>است</sup> داشت

و باقی درین باب شکایت نمود و قایل بود بر باره خویش از دریا  
شکایت آغاز کرد و هر دو در اثبات معایب امیر ابو الحوث فصول بجا  
و از سوء خلق چشمت او دستا نهاد گفتند و حج را بزل او دعوت کرد  
و هر را شقا و طمع الدنان باخشد و با یکدیگر در دفع او عهد بستند و گفتند  
و عوفی ساخت و ضمیر بر کی که منور است امیر ابو الحوث در ولازم بود  
کرد و ابو الحوث را بدین علت در آنجا حاضر ساختند پس او را گرفتار  
کرده هر دو چشم جان بین او را داغ نهاد و بر حال بدین و طاعت بیست  
او بخت کردند و از پوشیدن لباس عاری و شاعر کفران لغت پاک کردند  
و چنانکه در آن حالت بجهت سعادت سهل المیزان بدیشان تفرج نمود از آن  
یکی آن بود مستمر که در حرم او بود از مصا و ده و مواخذه معاف  
و تفرغ او را در باب مطایب مال روانه اندر ایشان از فراطاعت  
فاریخت طاعت غرض او را قبول نکردند و معاشرت و مواخذه آن مستمر  
بسبب التماس و زیادت کردند و بر او را و عهد الملک بن نوح را برکت  
بنشانند و او در حسن طغولیت و عهد صبی و ضعف رای و نقصان رتبه  
و خاص و عام و وضع و شرف از بیکار ناپسند و حرکت پیش زبان سر  
دید که گلی دراز کردند و بدین جرئت که نمودند الحار طبع کردند و ناکاه جز  
که امیر سیف الدوله سبیل را غولی نزول کرد و عزیمت جنگ دارد و این  
ارشدین انجمن چون رسد از بیت شیر و چون کویک از مصلحت باز

گرفته و ما مرد و بیچ جان گفت کردند و امیر سیف پیش فایز و دیگران کشت  
و ایشان را بر ضایع کردن حق ولی لغت خود و جنگ حرم او طاعت سبک  
کرد و ایشان زبان سعادت گفتند و در حدیثی نامیده گفتند و فایز کرد و  
عبد الملک ابن نوح او را بر فخر طاعت و عزیمت معاشرت موهو کرد و در بخت  
انقطاع و قطع و طاعت را لغت جان و دانا به نفس خویش ساخت و طاعت  
از روی حقیقت اسلام و غیرت و بین اخلاص کردن از آن فضاخ را جانشین  
و بقای آن که بران در داد داشت و نهفت فرموده بر آید آن کمال شد  
با بیان رسانند و انقوم از رسیدن رکاب او سحر کرد و بدین دعوت  
ایشان استیلا یافت و از کرده ایشان شدند و باری تعالی بسبب سیف الدوله  
از ایشان گرفت و سوء افعال و فحش اعمال ایشان را سبب و بال اقبال ایشان  
ساخت و قایل و بکنند و در هر چند در نظر بر مقابل سیف الدوله فرود  
نهادند که با جلد و برادر را سر صلی آوردند و بسبب از بیطرف و در محاسن  
مبارت مبرفت و ایشان هر چه اندیشه میکردند آن در باستان از آن سبب  
ایشان بود و بخیل آن با رعیش از قدرت و قوت ایشان نمود ازین نظر  
بر ایشان مستولی کرد و بدین سر و هر اس غالب گشت و جهان فرخ بود  
ملک آمد از جایی رجائی و نه عربی را طحای می شناخته منبر هر کاری کرد  
آورد و فحش گفت و نمیدی « ترا ای کار بر ناپسند ای کار بر ناپسند  
که با سبیل مقابل کردن جان باز نیست و با کوه مقاومت نمودن سر سبز



بود و با درفش چرخ زدن دست خود در معرض ملک آوردن است تا چه  
 چش سیف الدوله رسولان و سنان و در نهان رخا سهند و در باره مصداق  
 کردن نصرت نام پیش گرفته سیف الدوله اگر چه جنت باطن ابنا را سید  
 و خدایا که ایشان می شناخت باز از بهر اقامت جنت و ناکید معذرت غنی  
 ابنا را مقبول داشت و فرزان دادناش که او طبل رحلی که در کوچ کردند  
 چون احوال و افعال او روشن شد او با شش دارا دل انقوم دست نهی  
 بجز و باز ماندگان لشکر او را زد کردند و برخی از نهاده بغارت بر  
 و نصف سیف الدوله را بر زبانی فرست و مزید شوکت خویش چل کرد و بجا  
 بروم بار نهادند و چینی کرک اهل بازرشند چون سیف الدوله بی و طغیان  
 ابنا را شادیت کرد و لغوی ابنا را در اینج خویش به به و یغین داشت  
 که احیان انقوم بر کار اهل و اراذل الحاروی نکردند و ابنا را از  
 لشکر سیف الدوله محافظت نمودند و داشت که سگوت ابنا را از روی رخا  
 مانند شیر غضب الوعز مت جهک آنچه غنود و در لشکر خود با داشت  
 از این در صحای آن بجا روان کرد و صف کشیده روی خیم آورد و بر  
 سپاه را فرمان داد تا بر اسم آن او با شش و در آمدند و یک لحظه چینه  
 بقبل آوردند و شمر زخم سوزان و در آن هشت و - زمین نشن شد  
 کشته هشت - ز سب کشته هشت جان کشته نم - از آن روی که زمین را  
 نم - و سیف الدوله را هر دو بر در خرد امیر نصر و امیر اساجیل و غم خود نهاد

افز

در غلب با سنان و دهنه از نعل آن ادبایش روی بقتال سارنگ خیم نهاد  
 خیمات از اقامت اعلام و اقبال را یات او بول جاست معا سید بعید  
 و احوال به ایشان بجهت و نه است مبدل گشت و یکدیگر را بر آن احوال  
 و اقدام آن کار شنیع علامت کردند و در رنگای آن شهرت مجالست  
 بنافشند و بجزم جدا خود از شهر برودن شتابند چکی در کسوت های مزین  
 رنگارنگ بودند و یک کسوت عدد ایشان در حد کمال بود که از  
 خراسان و دوازده الهه صیغ بسیاری کرد آورده بودند پس در بر  
 صف کشیدند و در مقابل لشکر ارباب سنان و دهنه از جانبین دست نشسته  
 بازیدند و قتی بسیار کردند و شتر آن به روزی بود و بار سب کر نبین  
 آسمان در اضطراب آمد زمین در اضطراب آمد و فرخ بیغ سوزان شد  
 هوای معرکه و در نقشه بجا بچرخش آمد زمین کارزار به دولان از کیم  
 پر دولان از حرم نام - این کزیزان بچرخش و آن کزیزان بچرخش  
 عاقبت خذلان کفران نعت بر لشکر عبدالملک و فاقین رسید و یکصد  
 لشکر سیف الدوله از پای و آمدند و راه جزیت پیش گرفتند و اگر طاعت  
 پرده کار ایشان نیش چسبید و در بر بطلک بقا رسیدند و عبدالملک  
 بن قریح و فاقین سمیت بخارا فرار نمودند و یکصد ازوی بشت بود و سر کج  
 و ابراهیم سمیت بخارا فرار نمودند و یکصد ازوی بشت بود و سر کج  
 شرف رسید و علو بخت و کمال اقبال او از ذره اطلاق برگزید

خراسان در داشت سلطان آل سامان او را میا گشت و منازعان در  
او در اطراف مغرب گشته و زنجبال شیران برادر او یک <sup>مکام</sup>  
نیکان برادر او کام و بعد از آن دافه روی بطوس آورد تا اوقاف  
سجور و مکتونون بکله بکله چونند و از اجلاج ایشان فساد میگرد  
مغزو و فتنه عاوت نگردد و مکتونون از آن خوف راه کرکان چینی  
در سیف الدوله سلطان محمود از سلطان عاوت بکجه سالار خود را بر عقیب  
نفر سنا و نامانند و از قب که از بی عفاست رود و بر اثر او میرفت  
تا او را از خود و خراسان بیرون کرد و خود روی بجهت سلطان غیاث  
د سلطان محمود حکومت بطوس بروی مغزو داشت و او را با جمعی از  
طبقات لشکر در بطوس گذاشت و خود بصوب هرات حرکت نمود  
و چون مکتونون فرصت نیفت سلطان نزد ریافت دیگر باره به رشت  
آمد و از خراسان در دولت عبدالملک آغاز نهاد و ندانست که ملک که  
مبانی آن بدست نصار ایام منهدم شد و خاندان بکجه بکجه  
و ای گشت بی باطل و جده حاصل منفی نگردد و دشمنی که از کالین  
افساد استغزاز او در مکان معهود امکان ندارد و حاصل حرکت  
مکتونون آن شد که سلطان دیگر باره رحمت معادوت و شفقت  
قبول فرمود و اسب انتقام یک رکبه بر سر او داد و نیر و از نیر  
سلطان آگاه گشته معزم و از راه اهرورد و بیرون رفت و لشکر سلطان

نمایان

کامیابان فرد از عقیب او بر فتنه و در آنجا مکتونون روی بر  
نهاده و خواست تا در مرد مقام نماید و در آنوقت تحقیق احتیاج کرد  
مرد معصب هوا خواهی سلطان محمود بر خاسته و در اطاعت کرد  
جواب دادند و او از سر خط آن شهر را غارت کرد و از زیابان اهل  
محببت بخار رفت و چون مرده خراسان از مکتونون و اتباع او غارت  
سلطان از سلطان عاوت بکجه قسسان فرستاد تا او را <sup>از سلطان</sup>  
از آن ناحیه بیرون کند و او لا بیت را بخیطه مغرب خود بیارند  
عاوت بکجه با سنا را به جنگ کرده او را شکست داد و جزای طاعت  
و سلطان بکجه سالار برادر خویش امیر نصر الدین نقوی بی کرد و داد  
محببت نشا بور ما مور ساخت و خود عزیمت بلخ نموده بلخ را در سلطنت  
خویش ساخت و در آنجا بر سر بر سلطنت نشست و در این اثنا که در مجدد  
مرد و روشکار رفت بود و چندین از غلامان و خواص خود همراه داشت  
و امیر اسماعیل برادرش نو ننگین کاج که از ارجان دولت ناصر الدین  
بود در محبت ناصر الدین او بودند و در آثای لشکار نظر سلطان <sup>ننگین</sup>  
کاج افتاده و بد که دست بقیقه شمشیر بازیده منظر ابا و جازت امیر  
د سلطان در یافت که در آنحال امیر اسماعیل نو ننگین را منع نمود و سقا  
غیر در مجتم انشا زاید و بساطت گسترده گشت و در بیان <sup>ننگین</sup>  
شد چون خود آمد نو ننگین را بقتل آورد و برادر خود را پیش خواند



و از کیفیت حال سلطان که در امیر اسماعیل از خانات آن فایز خوش  
 طبعیت آن خدا را برتر نمود و در میان ایشان گفتگوی بسیار رفت  
 تا آنکه سلطان بجهت احتیاط سلطنت و صلاح دفت بگرفتند و او را  
 فرمود و او را بچندین از خواص حضرت خود بخشید آنکه میدانست که در پیش  
 در یکینام بکشد و از جهت دوشاه بربک رفعت مجادفت خیر و در سلطان  
 محمود و آن ادان که امیر اسماعیل را امان داده از خانه عتیق بپوشید  
 آورد و بادی و لحوس کرد و روزی در مجلس انس بطریق انبساط از وی  
 سوال نمود که اگر چنانکه اتفاق لغت و نظر که مرا افتاد ترا بودی و کن  
 در دست تو اسیر گشتی با من چه سان مدارا خواستی کرد و چه اندیشه در بار  
 من کرده بودی امیر اسماعیل از مسلمات صمیمه و راستی طبع جواب داد  
 که در باره تو اندیشه آن دشمنم که ترا بقتل فرستم و هر چه تنای تو باشد  
 از اسباب بختل و عسرت و غلام و کزبک برای تو ترتیب دهم و چه  
 قصور تو باشد از انواع آمانی مبدول دارم سلطان محمود بزرگوار امیر  
 طریق مدارا پیش گرفت و بر غرضای غیبت او کار کرد و او را بادی امیر  
 سپرد و بجهت جانب و مراعات مصالح او وصیت نمود و اسباب  
 سعیت او را چنانکه مقصود او بود مرتب داشت تا بشاید که مرگم  
 کمال کرم و سخاوت طبع و کارم اخلاق سلطان محمود بجهت غیبت  
 و لیکن از شیوه طبعیت و صفات حمیده او این معنی در سنن و بجهت آنکه

و سلطنت قریب و در میان بود که او در حق اجابت که بخواهی عطف خود  
 ظاهر نظر فرموده بودند و در طریق مخالفت او خدمت ننشاده و در یکجا میدانست  
 و فرصت الشختم خود فرو نشاندی و بعبود اعراض کار بسته از سر غفلت  
 ایشان برخاستی و اگر در باب سیاست عاصیان از اعیان دولت  
 شکر یکی رفتی بر لفظ مبارک مندی که با شاه عاقل باید که در حال ختم  
 از مردم آن سنان که در حال رفقا بندارک آن قیام تو اندک و در آن طرف  
 چیزی می گند که بر خلاف آن قادر باشد و تقویت روح و جرات مندی  
 ممکن نکرد و ملا فی صورت نه بند بندی و بهر استانی کنی که مندی  
 و جانستنی کنی و که استغفار سلطان مسلطان ببین الدوله و امیر اسماعیل  
داده من طاعت محمد او از حضرت خلیفه القادری بچون کار سلطان محمود و مرتضی  
و ترغ فتیها رسید چنانکه رسم آن عبد بود سلاطین مهر را از درا رسد  
بنده اگر دارا الخلافة خلیفای بنی عباس بود از حضرت خلیفه خلیفی و خشنودی  
و لغی ارسال میشد و از آن سلطان بجهت خلیفه بعت میگرفتند و بن  
ادان که سلطان محمود از منصب مارت بسته سلطنت ترکی کرد امیر  
القادر بانه خلیفی نفس و تشریف کر تا بجهت افتخار او و ساده که در ج  
عبد بچک از طوک و سلاطین میش آن که راست از حضرت خلافت  
مشرک نکشته بودند و در بین الدوله و امیر الدوله و امیر الدوله  
تا آن عبد بچک ن داده بودند و در خدا غلبه بهر او مخزون بود و و

رسول خلیفه را با احترام تمام ملاقات کرده و در اکرام او غایت جهد و  
 فرمود و آن خلعت را که در حضرت خلافت سعادت یافت و بر قد متعالی  
 او بافته بودند در پیشید و بر تخت پادشاهی نشست و سلام عام کرد و  
 خراسان و اعیان اطراف در خدمت صف کشیدند و در پیش تخت  
 بنام نمودند و بخدمت و طاعت او گزیدند و سلطان پسر ایشان را  
 غایت ساخت و در مجلس انش بفرمود و هر یک را بپوشید و بپوشید  
 و بختهای ثمن و بختهای بی اندازه مشرف کرد و انید و حکم سلطنت  
 او در نصاب ثبات قرار گرفت و کار نظام به دست و احوال ملک  
 خراسان در کف ایالت و کفالت او منسوخ و منقطع شد و بمن طاعت  
 و حسن متابعت او موقت خلافت و حضرت امامت استعدا و حبس  
 و بشعار دعوت و اخبار که حق و متابعت خاندان رسالت نظام  
 نمود و هر سال بخت جدایی و در بار پند از برای نصرت اولیای دینی  
 و قمع اعدای اسلام نذر کرد و از او سبیل نظام ملک و قوام و کسب سلاطین  
 حال و ثبات کار خویش ساخت و کرد و گشتن عبد الملک بن نوح  
 در حالی که بجهت آن و گشتن عبد الملک بن نوح و فایز از جنگ سلطنت  
 شکست خورده و بجای رسیدند و گشتن و نوز و خراسان اقامت  
 بدیشان به دست و لشکرای متفرق جمع شدند و یکبار و خیال استغلا  
 و استبداد و امید به پیروی کار بر مراجع ایشان مستولی گردید و اندیشه

استیاض مبارزت و مجادلت پیش گرفتند و بسبب این چون فضا  
 از روی در زوال دولت آل سامان یا مضار رسیده بود فایز که بهای  
 و طراز حلیه و حمزه حلیه بود و در انشای اقبال و فایز باخت و بدین  
 ایشان دست شد و انواع ضعف در ظاهر و سر بر ایشان میگذشت  
 خان چون زوال دولت آل سامان را مشاهده کرد و غایت بخار نمود  
 و از سر حلیه و کمر با عبد الملک طریق سعادت و بخت پیش گرفت و بپای  
 که اگر چه در سابق نزاعات بشیطان در انشاء فواید و کسبی و مردم فایز  
 استخوان و نذر کرده و در حقیقت در میان ما حاصل گشته است و بسبب حال  
 چون مردم بکانه در میان آمد و بکانه در قریه و منصب موردت  
 سامان کردن طمع بلند نمود و فایز آن بر لازم و بخت پیش جوهر یافت  
 بر زمین نیست من واجب است و تابان و مردم در حفظ مصالح آن  
 خواهم که بشید عبد الملک و سایر اعیان دولت آن عشوه بخیزید  
 و سخن روی اندود او را بدر کرده و او را اجازت دخول بخار نمود  
 چون نزدیکی بخار رسید بکینه زدن و بیا تسکین فایز و سایر امرای  
 و اعیان با استقبال او روان شدند چون در مجلس او قرار گرفتند  
 ابلک خان پسر ایشان را که متاخر گردید و جمع اموال و مرکب و اسلحه ایشان  
 بپای وادی مجاور روی بصوب بخار نهاد چون عبد الملک از کار  
 آگاه گردید و در غایت این حیل و محنت بی سامان شد و جوهر بخار نمود



در دامن اخشا آوینجند چاره ندانست و امک خان رود  
 و پنجم بقعه سال مسجد و ششادهم دارو بخارا کرد و در سرای  
 امارت نزول کرد و جاسوسان بر کاشت تاجید الملک را بدست  
 آوردند و در مسجد کرده باور کنند فرستاد و در آنجا دفاتر  
 و شغل و دولت آل سامان یکبارگی فرو برد و اقبال ایشان را  
 آمد و گر خروج قهر ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح و آنچه میان او و  
 و امیر نصر بن ناصر الدین سلجوقی واقع شد چون امک خان  
 متکلی شد ابوالتحرث کهول و بعد الملک و ابو ابراهیم را بوسیله  
 فرزندان ملک نوح را گرفتار نمود و همچنین اعیان ایشان را  
 و ابو صالح و سایر بقایای آل سامان را گرفت و همه را بنایر محبس  
 نمود و برادران را از یکدیگر جدا کرده هر یک را در حبس جدا گانه  
 داشت تا بسبب جفیف جانی نسا زدند و مخزجی بخوبی و چون کار آن  
 نواحی را نظام داد و خبر دستخوشی از گشت و جنبی فراوان ببط  
 آن نواحی بر کاشت و ابو ابراهیم با گیزی که نهفتد و نقد ایشان  
 قیام بمکه الفت کرده بنوبه پای بسیار امیدوار کرد و جاد را  
 گرفته در سر کشید و در آن لباس پوشیده از حبس که بخت و شانس  
 چون از حبس را افتاد و رخا نه پره زنی از چهار سوار متواری  
 ناشدند حادثه و سورت واقعه اسکون یافت و طالع کشته شد

از یاقین او با بوس شدند و طبع از دیر بدید بوس در لباس ملک  
 بسوی خوارزم رفت و بنای خوشه ای گذاشت و بقعه اولیای  
 دولت آل سامان روی بدو نهادند و حشی نام فرایم آمد و در  
 بالو که حاجب او بود بسوی بخارا ناختن کرد و جعفر کلین را با هم  
 من از مسارف امرای لشکر امک خان بود اسیر کرد و بجز حاجب  
 ابو ابراهیم فرستاد و دیگران جان برون بردند و پیش امک خان  
 رفتند و ارسلان با لونا حد و سرخند بر عقب ایشان میرفت  
 و قتل و غارت میکرد و چون بقطر کوکب رسید کلین خان شد  
 سرخند از قبل امک خان با لشکری نام در آنجا ستم بود و حشی که از  
 ستم شده بودند ایشان بزرگ و بپوسته و با نقای روی بیک  
 ارسلان با لونا وند و ارسلان با لوروی از ایشان بر تاخت  
 بنادوست ایشان قیام نمود و ایشان را شک داد و احتمال داد  
 بعینت برد و قهر ابو ابراهیم بخارا آمد و اهل بخارا بقدم او نشاند  
 کردند و یکدیگر را تهت میزدند چون امک خان ازین حال آگاه شد  
 خود جمع آورد و عزم سعادت و مراجعت را مصمم کرد و ارسلان  
 با فخر و غروری بدرگاه قهر آمد و مراعات حرم را در آن دید  
 که ببط و آمل آمدند و معاملات آن نواحی را وصول کردند و ازین  
 روی با پیوره نهادند و سواد اپیوره و آن نواحی را ببط قهر کردند

و از آنجا نیست که بپوشد و میان ایشان و امیر نصیر بن بگلکلی  
 در ظاهر نشاء بپوشد و مجادلت رفت و امیر نصیر از کثرت  
 سواران ایشان اندیشه کرده احتساب در آن شناخت که چون چند  
 خورشید در شفق تاریکی شب بخشد بر مرکب حرم سوار شد  
 روی برد آورد و نشاء بپوشد باز گذاشت و تا غوغا صبح از افق  
 مشرق پدید آمد و دوزخ جان رسیده بود و از آنجا بهرست  
 چون آنجناب سلطان رسید در حال کوچ کرد و بجناب استیصال بپوشد  
 نشاء بپوشد و آن شد و چون نصیر از اقبال رایات او خبر یافت  
 از نشاء بپوشد حرکت کرده با سواران آمد و خواست که مبارزه کند  
 از معاملات آن نواحی استغاثی نماید چنانچه شد و امکان نداشت  
 بناخت و ضد ولایت شمس المعالی فاکوس نمود و در رکاه او ایستاد  
 و شمس المعالی در عرفان قدر او و تقدیم خدمات پسندیده همه شفا  
 برسد و تحف و هدایای بسیار با ده اسب نازی با زمین و لجام زر  
 و سی اسب با زمین سیم کوفته و سی اسب با جلای ابریشم و سی  
 با زمین زر و سی شتر با فرشهای فاخر و سی اسب نازی و هدایای طبعی  
 و آلات و اسباب با دشت اند و هزار هزار درم شاهی و سی هزار  
 دینار زر سرخ و پنجاه جامه ملوان از جامهای شیرازی و صفای  
 عضدی و جلای تخری و خرمای طافی و کتلهای مغزی و نعلین

فرستاد و بود لشکر او را معاجب و غریب و چون از مراسم مهمانداری  
 پیردخت ابوالبراهیم را گفت مصطفی وقت در آنست که نسبت بری  
 عزیمت کنی و من نیز بپیران خود دارا و منوچهر را در خدمت رایت  
 بفرستم که تحت مملکت مدی از وجود سلطان عاقل است و کاران  
 نواحی متزلزل و آن خط بکلی غالب و سلطانی فاجر محتاج است  
 که متکفل امور آن نواحی بود از میان برخاست و لشکر او با خلعت  
 و نشاء و وقت مایل شد شما بدان طرف رکاب رنج بیاورید و آن  
 تصرف باید آورد و در منصب بایست آن بلاد متکفل بیاورید و در  
 قریب ساز و برگ داده عزیمت معا و دست خراسان و اندیشه طاعت  
 مودت باید نمود ابوالبراهیم این اشارت را قبول کرد و بعد از چند  
 نهفت فرمود بهر ایچی دارا و منوچهر بپیران شمس المعالی در ظاهر  
 نزل کرد و سپاهی که در شهر ری اقامت داشتند از شهر بیرون آمد  
 در مقابل اخیر و هرگاه بر زدند و چنان سلطان با لود ابوالغیاث  
 و سایر امرای دولت ابوالبراهیم و اعیان سیستان با سواران بپوشد  
 و با موال سفود و خدمات موجود ایشان از بفرقه تا بهر شفق شدند  
 و ابوالبراهیم را از روی باز کردند و گفتند که جلالت قدر و ولایت  
 و کثرت زباده بر آنست که خوشین را معرض غریب جماعتی آری که کلام  
 ترا که سینه اند و خدمت لوی تو استعاضه بجهت و قریب متوکل



باشد و می باید که درباره ایشان سخن صاحب غرض سمیع دادی  
 که شمس المعالی میخواستند با دوست احوان را انصار تو نگردد اگر کسی  
 حاصل شود فایده آن بدو باز گردد و اگر زخمی رسد یا چیزی افتد  
 این عار بر جبین روزگار تو باقی ماند ابراهیم این زخارف را  
 مقبول داشت و از سری کوچ کرده براه و انغان بدون رفتن  
 و منوچهر از مصاحبت او باز ایستادند و بخدمت پدر رسیده  
 رفتند و آن تدبیر که شمس المعالی کرده بود باطل شد و آن تقدیر  
 متفق گشت چون ابراهیم از سری باز گشت و عزیمت نشاورد  
 امیر نصر بن ناصر الدین در آنجا اقامت داشت با خود اندیشید که  
 اگر در آنجا توقف کرده بمقابل بر دوازدهم زخمی رسد از  
 نهفت کرده بجانب بلوچان رفت و در شوال سال سیصد و نود  
 و یکم ابراهیم و دیگر بار در نشاورد میکن شد و عمال خود را بر سر اعمال  
 آن نواحی فرستاد و مطالب اموال و استخراج معالفا آغاز نهاد  
 و امیر نصر سی سالاری از سلطان محمود امداد خواست و سلطان  
 حاجب التوتاش را که دالی هرات بود با لشکری فراوان معاند  
 او فرستاد و چون امیر نصر بقوت امداد التوتاش مسخر شد  
 عزیمت پیشین نشاورد و ابراهیم از سلطان بالود ابوالفتح  
 پیجو را با لشکری فراوان بمقابل او فرستاد و در میان آن

کوشش بسیار رفت و لشکر امیر نصر نیز بشمار ستقام داد و از لشکر او  
 گرفتند و عاقبت الامر ایشانرا شکست دادند و امیر نصر و  
 کرد بدو مردم شهر شادمانی بسیار کردند و شهر را آجین بستند و ابراهیم  
 در نشاورد امکان توقف نیافتد از راه اجبور و فرامود و لشکر  
 نصر از او روان شدند و قتل و غارت بسیار کردند و از اجبور  
 که کمان انداختند و شمس المعالی چون از معاودت ابراهیم  
 شد نظر بانکه بیشتر در باب پیگیری خلاف رای ابراهیم کرده بودند  
 مردی که معین نمود و او را از ملک شمس المعالی بیرون کردند و  
 در آنوقت فروماند و بدانست که درباره مرعیت کردن از سری را  
 ارجح کرده است و در مخالفت شمس المعالی و در نصیحت او راه  
 کم کرده و چون باعث مراجعت از سری از سلطان بالونده بود و  
 ملک حکم داد استیلا میکرد و از مرشطل و جدل سخن میگفت بدینجهت  
 منبر گشت و آن وحشت با حکام پیوست و آن کینه روز بروز  
 تقویت راجع شد و بعد گویان از بسنی و دیگر در هر نسبت نشاورد و دادند  
 که از سلطان بالود از سر بخانی و جدی که با ابوالفتح داشت و در حاکم  
 نصر جدی نمود و فرار اختیار کرد این نسبت نیز بدان وحشت سابق  
 طعن شد و نصر از سر کینه از سلطان بالود بقتل آورد و لشکر او را  
 واقع بشویش افتاده آشفته شدند و همگی زبان انکار و مدح

و در کوفی در باره قهر گشودند و ابو الفاسم سحر بر مرتبت آن حال  
 و التبیان آن حرف قیام نمود و اطفالی نایره آن فن کرد تا پند  
 یافتند و آن شورش و اضطراب نقصان پذیرفت و چون  
 فقیه معروف عالم سرخس بهر خواه قهر بود همیشه لاف محبت  
 میزد و علی الدوام با مال و لشکر اعدا و او را کرده بود بر عزت جا  
 سرخس اتفاق کردند و به فقیه معروف الحی حسنه و چون سرخس  
 فقیه معروف مقدم از ری بخت نمود و مالیشان فوای را صرف  
 او نمود و حال او را آن بلا نوش کرد و بدو فی الجمله اراجی یافت  
 و قدر داشت که قامت ایشان در آنجا بکاه بر طبعی باطل و اندیشه  
 مشتعل است با لشکر آن یک خان بر سر ایشان تاخت و تصرف  
 خود از سرخس بر آورده بغداد مت او برداخت و چکی بخت  
 فریقین قایم شد حکم آسمانی و فضای ربانی در تصرف احوال غالب  
 و نسیم اقبال امیر نصر از غلب لطف از وی بوزید و و برادر  
 بر لشکر قهر و زبده همه را بر خاک هلاک ریخت و ابو الفاسم سحر  
 بکند خسار بسته پیش امیر نصر آوردند و بچین بوزنانش حاجت  
 دبار مساعد قهر بود گرفتار کردید و معظم سپاه او اسیر سر قهر  
 شدند و همه ایشان را با مذلت و خواری بفریقین فرستادند و قهر  
 السیف لشکر خود در تبه جراتی سرا سید یکشت و امیر نصر در کشت

روی مستقر خود نهاد پس قهر از آن هر میت میان ترکان غرق  
 و ایشان لاف خد سحر اری ال سامان میزدند و در هر خواهی آن  
 قدم جنبه اند چون قهر میان ایشان رفت مقدم او میاست و قهر  
 و انجای او را شرفی تمام شناختند و بهر و معادست او که بسته  
 بر عرفان قدر او و حقوق خاندان قدسین تر غیب و تحریف کردید  
 انبوه از اگر او را فراموش آمدند و چون قهر انبوهی چشم و سحر  
 عدت خود را مشاهده کرد و عزت جنگ ایک خان نمود و مردم غریب  
 اعدا و ادب و لایت ایک خان روی نهادند و چون ایک خان از قدم  
 خرافات بسیاری انبوه از چشم ترک فراموش آورد و سحر قدس  
 انقوم شناخت و قهر با اعیان لشکر خود در باب محاربه ایک  
 کرده رای ایشان بر آن فرار گرفت که بر لشکر ایک شهنش  
 که سفید صبح از غرقاب خلعت بر ساحل افروز میت میکرد و بر لشکر ایک  
 شهنش بر دند بسیاری از انجاعت بقتل آوردند و اعیان و سنا  
 آن لشکر گرفتار کردند و ساز و برگ و بکاه ایشان را تاراج دادند  
 بسیار از اموال و کسباب ایشان حاصل آوردند و بار گشتند  
 که آورده بودند بدست قهر نهادند و در افواه افشاد که ایشان از محاربه  
 ایک خان پشیمان گشتند و در عذر میگویند و بجهت اطلاق آن  
 با یک خان تقرب خواهند جست قهر از اراده ایشان آگاه





او جدی بلع نمود و مردم مرده و دنا چون دیدند که رای ابو نصر حاجب  
 بر مخالف دولت سلطان و متابعت معارض ملک او قرار گرفته  
 رای او را منکر شدند و از بدی خامنت بر سر سیدند که مبادا ایشان  
 درین رای با ابو نصر شریک دانند و مورد عتاب و خطاب ساند  
 لهذا از مشارکت آن جریرت محرز گشتند و پیش از مرگش نامه  
 نوشتند و درین باب از داد و خواستند و او نیز در هواخواهی دولت  
 محمودی ثبات قدم و رزیده دفع مفرت ابو نصر را از لوازم دید و از فضل  
 حاجب را که از مشاهیر اعیان حضرتش بود با سپاهی فرادان با دعا  
 الهی آید و فرستاد و دفع مفرت آن سپاه را از آن نواهی نماید  
 ابو نصر چون از ماجری آگاه گشت پروه از ردی کار مخالف گشت  
 و در خدمت رایت قهر بزم مدافعت آن لشکر مقابل نشاند و  
 رستاق استواری فریقین واقع شد و در نیم شبی که تاریکی شب  
 با حره را از مشاهدات اشخاص و احیام معزول کرده و صدای اژدها  
 در پیش مردمک دیده کشیده بود با ابو الفضل حاجب لشکر خوارزم  
 مصاف دادند و نا هنگامی که شهاب ز صبح از زمین افق بال بکشا و  
 بی محابا طبعه شمشیر و تبر و دستان سبک و تند چون عروس رو در خط  
 ظلت فرو گشت ابو نصر حاجب و پیر حسام الدوله تاشک با جمعی از  
 لشکر متفرق گشته بودند و دیگران آواره و بارادار گردیده

و قهر خود بسمت اسفرا بن فرار نمود و مردم اسفرا بن از خوف گشته  
 باغت او برخاستند و او با قوی مردم که با او بودند چون کاوه  
 کرد خویش بر می آمدند و جبران در کوه و پیاپی می کردند و تا سحر  
 سرخس افتادند و قهر چند روز در آنجا اقامت کردند تا سپاهی که  
 متفرق شده بودند پیش او جمع آمدند و او با آن سپاه از جیحون گذشت  
 و بسا علی قبطان فرود آمد و شمشیر را از او زد و آگاه گشت بیزم مدافعت  
 بدون آمد و قهر بیکم آگاه گردید و چنانچه داشت از سر اضطرار مباد  
 او پیام نمود از جانبین که شمشیر بسیار رفت و قهر با حسن و جمعی از  
 میان جان بیرون برد و چندان آسیبی بیکم او نرسید پس در چینه  
 نور رفته را بخا نوقت کرد و شمشیر را بسمت متفرق گشت و شمشیر  
 اقامت داشتند و در ملک لشکر خویش منظم ساخت قهر و کردار  
 از آمدن نور بر سر ایشان ناخن کرد و ملک جمعیت ایشان را از  
 فرو گشت و همه را آواره و بارادار گردانید و در غلای اقبال سپر  
 عدا که سپه سالار می رفتند بود به تعصب هواخواهی قهر بیکم  
 و با سه هزار مرد و لبرید و هموست و خواجگان می رفتند و رسیدند  
 ترک با مالی وافر بپسبیل نفرت بجزرت او فرستادند و از حرم  
 نیز جمعی بیکم او هموست و قهر به در ایشان بشت کرد و گفت  
 و شعله اقبال او دیگر بار بالا گرفت چون ایک خان از اردو



حشمت و کرامت شوکت او خبر یافت روی بدرفت و محاربت  
 نهاد و در دین نور بند که از حد و سمرقند است ملافی فریقین دفع  
 شد و جنگی سخت در میان ایشان بطور رسید و ابلیک خان نیز  
 شد و چشم از لشکر او غنایم موخورد و خا برنا محصور جمع کردند  
 و این واقعه در شعبان سال سصد و نود و چهارم بود و قیام بست  
 و ابلیک بولایت خویش رفته لشکر جمع کرد و بجزم انتقام روی  
 بجانب قفقز نهاد و درین ایام لشکر غزانشار الیه جدا شده بودند  
 با وطن خویش نهاده مشغول قیمت غنایم بودند و در فضائی که در  
 درک و حارس واقع است ملافی فریقین اتفاق افتاد و هنگام  
 محاربت صفین و ملاقات فریقین ابوالحسن طاق با پنج هزار  
 که از اسلایم قفقز بودند بادی غدر کردند و لشکر ابلیک خان را  
 و مشار الیه با دوا ایشان با انتقام قیام کرد و از بیخ کوه  
 از سیلاب خون پر کرد و قفقز را منورده و بیخ چون رسید و در  
 کشتی یافته درخت چند بهم بست و خود را از چنگ حضرت ابلیک  
 خلاص داده از آب بگذشت و از راه پابان بیل را خول آمد  
 و سلطان محمود را از وصول او خبر دادند و سلطان پیش از انتقام  
 کار و اجتماع حال او دروغ حضرت مشار الیه بخیلی فرمود و خود  
 بیخ آمده فریقین بن محمد را با چهل علم از افراد امر بدافت او

فرستاد و قفقز از چنگ ایشان فرار کرد چون در سمرقند مغربی  
 و طایفی بی یافت و بهر طرف که روی امیند میگذاشت خود را  
 محب عقاب بلا میدید لا جرم روی بسمت قستان نهاد و چون  
 بدان نواحی رسید امیر نصر سیه سالار و ارسلان جاذب دالی  
 و طغان بن دالی سرخس بر عقیب او روانه شدند و او از خوف  
 روی بجانب جویند نهاد و از آنجا بگرام آمد و شش معالی فاکوس  
 چون از وصول او بملکت خویش آگاه شد و هر امر را از گردن  
 شاهان بدافت او فرستاد تا او را از آنجا دور کرد و در آنجا  
 از شش معالی نیز با یوس شد و سبب سار رفت و از آنجا فوین  
 نمود و درین اثنا پسر سرخس سامانی کسی نیز او فرستاد و او را  
 و دروغ قریب او و با عانت و مساعدت جناب ابلیک خان  
 کرد و ایند او با میدان عشو و دروغ بر صوب بخارا نهفت کرد  
 که انتقام خود را با بد او پسر سرخس از ابلیک خان ببرد چون بجا  
 حاد رسید لشکر او از چنگل شیدا اسفار و مقامات اخطار نهاد  
 ایام حرب از جان سبزه آمده بودند او را فراگذاشتند و بخیلی  
 سیدان و صفائی که حاجیان ابلیک خان بودند فرستاد و ایشان  
 از ضعف حال نصر آگاه کردند و ایشان با لشکری کران عزم  
 گرفتن نمودند و قفقز و قی خبر دارند که آن لشکر روان کرد

خیزد او در آمده بودند ساعتی بمقادیر آن قوم قیام نمودند  
 تاب بمقادیر نداشت روی بفرار گذاشت و ایشان قناب  
 کرده برادران و خواص او را در رباط ببری گرفتار قید اسار کردند  
 و باز کردند و در قصر بختیج این الاسرا بی رفت و ماه روی نای  
 از طرف سلطان محمود بر آن قسبله عامل بود ایشانرا بکشتن نصر  
 ترغیب و تحریص نمود چون شب در رسید اجلاف آن قسبله  
 بروی هجوم کردند و جان عزیز او را بر باد داد و خون شریفش را  
 بر خاک ریختند و غالب او را در دیشی مای خرج که از لوازم رودها  
 زرم است در خاک کردند و قتیله قتل او در ماه ربیع الاول سال  
 سیصد و نود و پنجم اتفاق افتاد و چون خبر قتل او سلطان محمود  
 عامل مزبور را گرفته بخواری بکشت و حلقه این تیغ را عارت فرستاد  
 و یکبارگی شعله دو دمان آل سامان فرو برد و گوشت اقبال ایشان  
 به بیابان رسید و کرامت <sup>دو</sup> آل سامان و مفا ویرانجام پادشاهی و <sup>دو</sup> اقبال  
 ایشان مدت یک و سیصد سالین آل سامان در خراسان و بلاد  
 آنند و بکبر و لات که در بعضی اوقات در حوزة تصرف ایشان بود  
 از قسبله سیستان و کرمان و کمرکان دری و طبرستان ناصد و صفا  
 یکصد و دو سال شش ماه و ده روز بود و نخستین پادشاه از نسل ایشان  
 اسماعیل بن احمد بود که او در مبادی حال خود عمر بن لیث را در عهد

پنج گرفتار کرده از ابتدای روز شنبه هفدهم ربیع الاول سال  
 دویست و پنجم بر ملک مسئولی کشت و بخت سلطان شش و دوازده  
 سال سلطنت کرد و شب سه شنبه چهارم صفر سال دویست و پنجم  
 در بخارا وفات یافت و پسر او ابو نصر احمد بن اسماعیل در جای تربیت  
 نگه کرد و دوازده سال و سه ماه حکمرانی کرد و در شب چهل و پنجم  
 جمادی الاخری در دست غلامان خویش کشته گردید و بعد از او پسرش  
 ابو الحسن نصر بن احمد وارث ملک و نایم مقام او گشت و مدت سال  
 در علو شان و قناده فرمان روزگار گذرانید و بعد از او پسرش قوج کویه  
 لقب بود و بخت پادشاهی شش و دو و نوزده سال شش و هفت روز  
 روانی کرد و در روز شنبه نوزدهم ربیع الآخر سال سیصد و چهل و پنجم  
 وفات یافت و پسند حکمرانی بعد از وی بر پسر او عبد الملک بن قوج سیصد  
 و دوازده سال شش و دو و نوزده روز حکمرانی کرد و در روز چهل و پنجم  
 شوال سال سیصد و پنجاهم از اسب بقفا و جان نسیم کرد و پسر او  
 بن عبد الملک که پسند بد لقب بود و در جای سلطنت شش و دوازده  
 سال و نه ماه و نوبت پادشاهی او بگذشت و او شش و نوزده سال  
 سیصد و شصت و پنجم در بخارا وفات کرد و بعد از وفات او پسرش  
 بن منصور که لقب برضی بود و در سنه حکمرانی شش و دوازده سال  
 ماه پادشاهی کرد و در روز و نوزدهم سپهر و پنجم سال سیصد و شصت و پنجم





صافی شد و در میان ایشان دافع گردید و ناهنگامی که امیر ناصر الدین با ابی  
 سحر در حوالی شافو متجسس جنگ نمود و چنانکه مکرر شد از خلف آمد  
 خواست و اشارت کرد که دست بر میان بست و در ظاهر بعضای حقوق  
 ناصر الدین قیام نمود و لیسکن در باطن جانب ابوعلی نگاه میداشت تا  
 انتقام آن عداوت را که پیشتر با ناصر الدین داشت بباری ابوعلی بکشد  
 بطبی توان رسید و چون فوج و فروری ملکی ناصر الدین روی داد و خلف  
 مقصود خویش را در برده و خلف مستور داشت و در خدمت و موافقت  
 رایت ناصر الدین تا بوضع گرفت و ناصر الدین او را در آستین نگاه میداشت  
 و از کلفت و سخت سفر رعایت فرمود و در لشکر او را با خوشبین بطوس  
 برده بخار بست ابوعلی بر داشت تا اینکه مشارالیه را شکست داد و ظاهر  
 خود را از کار او ناسخ کرد و ایند و لشکر خلف را با ترفیفات و لوازم  
 بسیار بجهت است و فرستاد و در دوشی و مودت ایشان اسلحام بدرست  
 تا این زمان که ناصر الدین در حفظ ملک امیر صفی فوج بن مشهور  
 بترتیب دفع الملک خان روی سمیت ما و راه انهر نهاد و مدتی که  
 آن کار با رفیع رعدا را تاخیر نماند و خلف در آسای اقبال پیش از آن  
 نامه را نوشته و او را بچنگ ناصر الدین ترغیب و تحریص نمود و کرد  
 طبع پیشتر بست و آن نواحی دراز میکرد و از مشهور شد که علی بن  
 الاشما و بر سخا صفت ابوعلی اظهار داشت و ناصر الدین را بر

این باب بلاست میکرد که نقد خاندانهای قدیم و دودمانهای کرم  
 همچون میاشند و انعام کردن بر ملک پادشاهان عاقبتی نامجو و داور  
 و ناصر الدین از شنیدن سخنان زشت او در خشم شد و غریب و غریب  
 سیستان محکم گردید ابو الفتح بستی با انواع طعنه و زوال آن خشت  
 و تحت سستی بنمود آن اقوال را فسوب بهستان و اخرا میگرد و میگفت  
 و با بر مثال مرغیست که در هوا پرواز کند و بعد آن جز با شغال حله  
 و کسزدن دام صورت نمیند و چون در دام افتاده مقصود از تحصیل  
 بجهت حصول بهوست دیگر در هلاک اوستی زاده و خنثی است و لای  
 چون صفت دارد که به خط عارف و احسان و بذل اعانت و اقامت  
 بدست آید و با از مده انعام و اکرام متفاو شود و لیکن بک جفا خفته  
 و شرح الفت مشکه را کرد و بالحق و اخبار صورت این مدعا را و پیش  
 ناصر الدین بر تبه شود و رسانید تا از سر عداوت خلف برخاست و در پیش  
 حقیقت آن اخبار قبلی نفرمود و خلف نیز در برابر از معرض آن  
 بجهت ناصر الدین مکاتبات فرستاد و امیر ناصر الدین عذر را بپای  
 رضا اصفا فرمود و در بعضای مودت محمود و طوی قدیم باز آمد  
 و تا آخر عمر ناصر الدین اسباب موافقت در میان ایشان قنطیر  
 و ابواب محافظت حقوق محفوظ بعد از عداوت و ذات ناصر الدین  
 سلطان محمود رسید که خلف در آن رزبت آثار بنیاد داشت و ای اظهار کرد



و بختیون پنهانی مناسب پیش رفتال نموده این سخن در اندرون  
مؤثر آمد و بر حرف سخن چنان بهدق قبول رسید و این سخن را  
در دل نگاه میداشت و فرصت انتقام بجو یا بود تا اینکه یک خراسان  
بر سلطان تسلیم شد و متنازع از میان برخاست و اطراف آن را  
از اهل نقای پاک شد چون در ایام فرست مملکت و حد و ثواب  
الدین خلف پسر خویش ظاهر را سمیت فستاد فرستاده فستاد  
سجده نصرت آورده بود و بوش از محاللات برات و سابق در نصرت  
نیز این هم سلطان محمد بود چون از هر طرف فراغت حاصل شد و  
از سلطان اجازت خواست تا دلایت خویش را از دست متغلیان  
پرور کند و جواب معارض و متنازع باز داد و از حضرت سلطان  
تحصیل اجازت کرده سمیت بوش آمد و هر بزم مداخله بمقابلت  
و در میان ایشان جنگی بخت بود و چون آخر الامر هر نه  
شد و بوش بر عقب او رفت و انباج او را میکشت و احوال و انفال او  
بفارت جبر چون ساغری چند شراب خورده بود و سوزن مستی  
بر و غلبه کرده خان حزم و جداری از دست او گرفته و چشم بصیرت  
او را از ملاحظه احتیاط بسته بود و لذا خود را در ورطه غرور و کلاه  
انداخت و در تعاقب ظاهر بیشتر از رسم معهود بناخت تا گاه ها  
عطفه ساخت و خان باز گردانیده بفرموده او را از مکه بیداشت

فرود آمده سرش را از تن جدا نمود و هر دو فرق از هم متفرق شد  
ظاهر که خود را فراموش آورده سمیت فستاد رفت و سلطان  
از خبر قتل قزاقی مضطرب گردید و در شهر رسال سجده و نود  
بوزم انتقام پستان حرکت فرمود و خلف از بزم سطوت محمدی  
در قلعه اضفیه تهنیت کرد و بدان قلعه در بندگی حلیف ساک و اهل  
الطاک بود و ابرو در دامن جفایش خیمه میزد و سواره بر اسب او  
طواف میکرد لاله نور بر شرف جیش مایه و رطل بر استانه قصر  
چون کوکبی بود از بلندش فرق توان کرد آتش دیده بان  
زمل و خلف در تنگنای آن محاصره می قرار شد و خواب خوش  
و لذت زندگانی را و دایع کرد و در تاریکی اتفاق افتاد و هول آن داد  
بی آرام گشت و طریق خلاص در راه نجات بجز ناری و تضرع نماند  
لاجرم مبلغ صد هزار دینار ز سرخ با تخف و هدایای بسیار بپیش  
نثار مقدم سلطان بحضرت او فرستاد و زنهار خواست و سلطان  
اگر چه همت بر تسخیر پستان و استخلاص آن نواحی گامشته بود و  
حکم مطیع رفت و بخت جفا دی که نذر کرده بود هر سال در پستان  
نماند و موقعش میکشید آن فدیه را از خلف قبول کرد و خان  
باز گردانید و روی بدیار هندوستان آورد و در راه هر بر شد  
وسط ملک هند نزول فرمود و در خلال اینحال خبر رسید که پیا

پادشاه هند جیست خود را معتقد ساخته و روی بقابل را بابت اسلام  
 آورده است سلطان محمود از اعوان دین و انصار اسلام با نژاده  
 سوار کرده و بخت کرده و بغیر می نایب و بغیر می صاف قدم پیش گذاشت  
 و جبال نیز دوازده هزار سواره و سی هزار پیاده بر گزیده و بیرون  
 و با سبده خیل که از اسب صدمه ایشان زمین نالان بود بقابل  
 سلطان آمد و بگرفت سواد و غلبه چشم خود منور و از نایب باری  
 غافل بود چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد جبال چند روزی  
 در کار جنگ تاخیر کرد تا بانی لشکر او برسند و مدد ایشان رود و روزی  
 کرد و سلطان از کید او آگاه شد و بخیل نموده عیان اختیار از دست  
 بگرفت پس از هر دو طرف صفها پارسند و مجادلت و محاربت  
 خواستند و هر دو طرف از غبار معرکه بر سر کشید و زمین معرکه از غبار  
 رزم بلرزید و رغبت دلیران اسلام در اخذ ارواح آن مجاذیل صاف  
 شد و نیت ایشان در شک و ماه آن ملاعبین حقیقت گشت و در محاربت  
 قریب چهار از از حیفه آن کفار طغر کلاب و ذباب نمودند و بازنده  
 فیل جنگی او را باز خیمه فروغ از پای در آورده بکشتند و جبال را  
 با اولاد و فارس و باره از اعیان و سفیران او بکند قریب پنجاه  
 سلطان آوردند و آتش جیست او دو ویر آورد و زنده هند  
 رخ از آن دو و سبکست جو قریب و فکاهه مرصع بجا آورد و بایست نین

از کون

از کون که کی بیرون کردند که دوست هر دو را در زیر خیمه  
 و ازین جنس غلام و در کون کشکان اقربای جبال بسیار شد و بسیار  
 اسلام را غنایم موفور و در خاسیله محصور بدست آمد و قریب صد هزار  
 برده و اسیر از اطفال و جوانی انولات بدست آورده و اسلاف  
 مملکتی از بار هند مسلم شد که عوذه خراسان و رجبیک مودی نداشتند  
 پنج در روز پنجشنبه ششم محرم سال سبده و نود و دویم روی داد و پس سلطان  
 نامتوخ نوشتند و بشرا بجهت ابلاغ این بشارت با طواف ملکات روان  
 کرد و بعد از اطفال تا بمرحوب و سکون شراره کار در اسلاف از جبال  
 رای افکند که جبال را در لباس عار و قید اسار سیلا کفر فرستند  
 اسلام در آن بلاد و نوای شایع بکشتن کرد پس با او عهد بستند  
 قبل متنازه ملکات بگیری از و بگرفت که تا از عوذه قرار موافقت  
 آید نگاه او را مخلص فرمود و چون جبال بوسط ولایت خود رسید  
 بپسر خود نامه نوشت که به رشتا عرض خزی بسبب کشت و لیا سبک  
 پوشید و طالع او خوش شد جام مرکب خواهد نوشید شاه جایی با او  
 شود که بعد ازین و اوست ملک بایستد و جبال بدو آنچه این نامه  
 از پادشاهی دست کشید که در میان طایفه هند و قاعده ستر است  
 هر پادشاهی که در دست اسلام اسیر شد و بیکر با دشمنان باشد و حکم  
 در محل و عقد امور ملک از نظایم اند پس جبال بلا خطایین



از پادشاهی دامن کشید و سر را مشید و خود را بر آتش انداخت  
 اسفل و درخ مقام کرد و سلطان محمود سال دیگر نیز غزنیست <sup>شاه</sup> جواد  
 بجایت کرد و خواست که آن فتح نامدار را فرزند آن کار بر کار  
 نمیزد سازد لهذا بر صوب و بنده نهفتند و آن نواحی را باغ ابد  
 منور و مستخلص گردانید و طایفه از سپاه هنود که در پیشها و پستان های  
 آن سرزمین بقاد و عباد بر خاسته بودند همه را طوطی مشیر و بدین  
 بلا نمود و آنحدود را از وجود منورس ایشان پاک ساخته و باغ و درخت  
 بدار الملک غزنین عطف غان فرمود و رخساره اسلام را بگلزار  
 آراست و پشت بدشت و شرک را باغ انتقام بگلست و خلف بن محمد  
 در آشنای اقبال پسر خوش طاهر را دلبند خود کرد و معانی خزان خود  
 بدو سپرد و امور ممالک را بر دوش او نهاده و در گوشه منزوی شد  
 و روی ببادت باری تعالی آورد و دست بدامن استغفار نهاده  
 ملک استغفار نهاده و مکر و بسط این حالت بسبب این تدبیر از چنگ  
 سلطان غلام محمد و خود را از سطوت محمودی بجات و همچون مدتی  
 حال بگذشت از کرده خود پشیمان شد و بزرگ سلطنت و حکمرانی نام  
 گشت و بسبب منور و خود را اظهار می توانست کرد و ناچلی اندیشید  
 بر پسر پادشاهی انداخت و پس خود را پسر از بهر تبه و جهت و سپردن  
 پادشاه و رعیت احضار نمود و طایفه از خواص خویش و رکنین فشانند <sup>پادشاه</sup>

محمود

و مصل و داند که که بر فرج پیدا شود اطراف را احاطه کرده و گرفتار نمودند  
 و حکم بستند و در خرابی باز داشتند و در زری او را مرده از حبس برین  
 آوردند و چنان گفتند که او خود را پلاک کرده است طاهر بن زینب  
 اعیان و امرای خلیف که با خالت بدیند قلوب ایشان بر مخالفست  
 قرار گرفت و دلبای ایشان بر عداوت الیه بکن شده از و خفتند پس  
 سپهر مخالف بر روی موافقت کشیده و شهری که دارالامان را بود و نظر  
 نمودند و خطبه و سکس را بنام سلطان محمود و القاب شریف اومرین گردانیدند  
 و شعار دعوت او را ظاهر کردند و شرح احوال را در طری نامه بخدمت سلطان  
 نوشتند و راه وصول بخدمت او التماس کردند و سلطان غفران ایشان  
 داشت و بکن نزد خدمت خود خوانده و مورد نوازش کرد و در سال  
 و قوه و سپهر و آن ممالک در زمره ملک سلطان فرمود و سلطان غفر  
 بر سحر سبستان و قطع مایه طایان خلف محمد کرد و خلف و آن حکام  
 طایق اقامت داشت و آن طایفه البت که بیعت باره دار و که از شرف  
 فقرای هر یک سینه ملک توان چند و زمره ملک توان چند و برین  
 آن خدقی است که اندیشه بنو آن خواند رسید و بزرگ سلطان چون  
 دایره بر امن نقطه آن فله در آمدند و از خار و خاکشاک و شاخ و گیاهی  
 که در آن حوالی بود فراهم آوردند و آن خدقی را پیاپی شدند و گذرگاه  
 رسیده و از وسیع گردانیدند و چنان سلطان بیدم آنهار را بر جوشانیدند <sup>و این</sup>





و بعضی از ثقات حضرت اوتقل میکردند که مبلغ بیت هزار و دینار شد  
 و مصنفان این کتاب خرج شده بود و نسخ این تفسیر در نسا بود و  
 صاحبی مخزن بود تا آنکه در شهر سال با نقد و جمل و پنج مخزن  
 اتفاق افتاد و آن نسخه دست فرسود و نقل ایشان گشت و امروز  
 همان نسخه در اصفهان در میان کتب آل محمد باقی است و این تفسیر  
 ابوالشرف تاج مصنف ترجمه در هنگامی که از وطن اصلی دوری  
 در اصفهان بسربردیم باخذ فواید آن تفسیر انس و اشتم دارنگاه  
 و وقایع آن اقتباس میکردیم و این کتاب بعد مجلد است اگرچه  
 که نسخه آن برادران کار همه عیش مستغرق شود و مخصوص آن  
 جز مبالغی در از مکن کرد و عجبی آورده است که شیخ ابوالفتح سنی  
 با من حکایت کرد که من وقتی به بیت و در معراج امیر خفا نشاء کردم و  
 آن نبود که حضرت او مبلغ کنم و لبیکن در افواه افتاد و از زبان  
 بدو رسید روزی معتمد و پیش من آمد و کسبه سبده و بنا در صلا این  
 آیات من داد و این حکایت موافق حکایت ابراهیم بن بلال است  
 و در آن وقت که رسول سیف الدوله محمد بنی به بغداد رسید از صلی  
 شرط کرد و از زبان خداوند خود رغبتی تمام بشود و اظهار  
 و صاحبی در آن باب ناخبر گردید و وقت رحلت رسول نزد گشت  
 پس رسول نزد مشا را بیدار و در اینجا مطلوب خود مبالغت

صاحبی به بیت و در معراج سیف الدوله گشت بدو و در لوبت و  
 که رسول سیف الدوله بغداد آمد مبلغ سبده و بنا بر سبلی صل  
 صاحبی آورد و شرای عصر و فضلی و هر در معراج امیر خفا نشاء  
 به اختتام که بعضی در اصل کتاب سطر راست و چون امیر خفا  
 کرد مالک حجتان بر سلطان خراسان گرفت و بجوم فتنه ساقط شد  
 ابالی آل ولایت با من و امان رسید و طبع اولاد و اخفاء خلف آن  
 محکم منقطع شد و سلطان یزید بن آمد و دیگر این پنج جلد در افاق  
 شد و در هیچ عهد افتاح آن نقد و تسخیر آن محکم بر نگشت و  
 سلطان فخری حاجب را که از مقریان حضرت و احیان دولت او بود  
 و حجتان گذاشت و او در رعایت رعیت و محافظت ولایت  
 عدل و انصاف پیش گرفت و سیرت خوب و قانون پسندیده ظاهر  
 در بین انما جمی از فساد و جشکان آن فواحی اظهار عطفان نموده خود  
 بلا مالبند و بدیده عفا شدند و از روی خلاف شمیر از خلاف بر  
 بعضیان سلطان ظاهر نمودند چون سلطان را معلوم شد که حکم نایب  
 بجهت مخالفت آنجا حجت و در آن بلاد از فساد و فساد و با ده هزار  
 عزیمت بسنان کرد و امیر نصر بن ماهر الدین و التو تاشش حاجب  
 و ابو عبد الله طای سالار عرب در نقل سست او بجهت بودند و چون  
 مسلمان از عزیمت او آگاه شدند در فغانی که شخص اخبار کردند

سلطان چون طوق بر این ایشان در آمدند و سلطان اطراف آن حصا  
بامراء لشکر سپرد و در روز آینه نیمه ذوالحجه سال سجد و نود و یکم آغاز کرد  
کردند و آن سکران بکرمان تجارت قیام نمودند چون قوت و شوکت  
سلطان را مشاهده کردند بر سر آمدند و فرار اختیار کرده در پس دیوار ای حصا  
گرفتند و چون دوازدهمین آفتاب در طلائع شب فرو رفت و در حصار  
شب بر عارض سجد روز دهم جمعی از ساکنان آن قلع بهواری سلطان  
پهرون آمدند و راه لشکر سلطان بر قلع باز نمودند و لشکر منصور بر قلع  
سرای مقصد از ماند بر ک خوان از دیوار قلع بزر بر تخت نشاندند و بعضی  
آنجامت را بر جامه انداختند و آن قلع را از جیش و فساد ایشان بزر  
دیوار تولايت از وجو و بداندیشان پاک شد پس سلطان ابالت التولا  
برادر زنجشیر میرنظر بن ناصر الدین داد و تولايت نشان بر او مارست و حرا  
بر آن مزید کرده امیر نصر و وزیر خویش نصر ابن اسحق را بنیاد خود در  
نواحی گذاشت و مشاوران و ضبط التولايت آمارا مانت و مشاوران  
و حراست به تقدیم رسانید و آن نواحی فرین آرام شد و سلطان به  
الملک علی مراد حجت فرمود و قلع جدا کرد و چنانکه در مقام خود مذکور شد  
شد و الله تعالی ذکر کبریا و احوال شمس المعالی خا بن و لشکر و بیان  
وصول او بکرمان و ظهور شدن تحت سلطنت خویش شمس  
خا بن چنانکه سابق مذکور شد تاب معاد مست و قلع الدوله را در راه

خویش دست کشید و با ملک نوح بن منصور بنایید و در خراسان  
متنک شدند و بعد از سال در خراسان توقف کرد و بر انقلاب حوال  
و حوادث ابان صبر نمود و در جلوسیت و مریت او نقصانی نماند  
حال و طراوت چاه او کم نشد و یکسال از امرای خراسان و اعیان  
ملک نوح مانند که مشغول انعام و احسان او نشد و کس بر وی سلامی  
کرد از مشغول لغت او بختی کامل و نصیبی او فرزند رسید لباس شریف  
خلعت او را بهت خارج جامه پوشیدند و کاس عوارف او در  
و شریف بنوشیدند و ملوک ال سامان کوشش بسیار کردند که  
او را بقصر خویش رسانند و سعادت یاری و مساعدت و شرف  
احانت او را حاصل کنند و در تقویت و تثبیت کار او قصب  
از ملوک عالم و سلاطین جهان بر بایند و بسبب عواقب و موافق ابان  
و بیجهت علائق روزگار تبرقنای ایشان بهد ف مراد فرسید و  
مانند کوه پابرجای بر حوادث ابان مصارت میکرد و میدانست که  
اضطراب در محنت جز محنت نپذیراید و از غار غی حوادث جز  
در پیج دل نراید و این ایات درینخی از نتایج خاطر اوست شعر  
کسی که سر زشتی پاک به بهی نیکو که هر دو خیمه نام آورند نه که به بهی  
بود خاشاک ولی بقدرش اندر صف بود کوه سند بهی و از آن بجز  
هست و لیک کوفی نیکو که هر دو خیمه نام آورند نه که به بهی



بجز اسان آمده ابو علی سجده را از آن نواحی برانداخت بملاقات شمس المعالی  
میل نموده داراده کرد که به نصرت و معاونت و استخلاص ملک او بنام تمام  
ممکن نشد و سفر تلخ و در مشی آمد و حواله روزگار عاید شد تا اینکه کار ابو علی تمام  
رسید و بسبب نفوذ فساد ابو القاسم سجده بکر با بر ناصر الدین بخزان مرچین  
فرمود و بعد ملاقات با شمس المعالی نامه کرد و در حق بکر الطاف بسیار  
کرد و در آن ادان کرد که ترا که ملک شمس المعالی بود فخر الدوله منصف شد  
بود و در تبرج حسن و جمیع بسیار از لشکر کرده امداد فخر الدوله را مبالغه  
ناصر الدین خواست که از بهر مقاومت ایشان سپاهی از لشکر ترک  
فرایم کند و بهر دو معاونت شمس المعالی بنام نماید که حاجب بزرگ  
التمناش را پیش الکبک خان فرستاد و ده هزار سوار مدخواست  
نامش المعالی را بکران فرستاد و خود بهار ملک تلخ رفت و فقط امداد  
خان شد و بسبب تبرع و موافق تقدیر بنام ناصر الدین پیش از مراجعت  
التمناش ملاقات یافت و بعد از وفات او در میان شمس المعالی  
و سلطان بواسطه جماعتی از اکابر استیغاثی اتفاق افتاد و قرار بدین آمد  
که سلطان ولایت او را از مرز حجت اختیار مسلم دارد و او را در مقعر  
و سند سلطنت ممکن سازد و مشارالیه بعد از آنکه مدت دو ماه در ملک  
ممکن شد مصلحتی معین از مالیات آنجا وصول کرده بجز از سلطان  
شمس المعالی آن معااهده را فرین مصلحت ندانسته و بجهت مصلحت خود

التمن

و استیغاثی که فخر است که در اول مراجعت خود از رعیت طلب مال  
نماید و ایشان را بسیار از دنا اینکه سلطان بخت فکات بدر و شور و شغ  
سبب فخرین عزمت کرد و امداد شمس المعالی در نوبت نامه و آن حضور  
بجهد و بیست و در آن اثنا ابو القاسم سجده در قوس نفوذ داشت  
چون فخر الدوله وفات یافت پیش شمس المعالی کس فرستاد و از وفات  
فخر الدوله و فخر حوت کران مشارالیه را خبر داد و او را دعوت نمود تا امداد  
بدستگیر کند و در مدافعت خیم و استخلاص ملک او معاونت نماید شمس المعالی  
بهشت کردی ابو القاسم سجده عزمت کران نمود و از جانب ری نیز فرستاد  
بر حسن را با جمعی بسیار از لشکر کرده و بکجاب کران مامور کرده بود  
تا بسبب فکات فخر الدوله در آن نواحی شورش نشود چون شمس المعالی نزدیک  
کران رسید و آن اثنا نامه از بخارا با ابو القاسم سجده نوشت و او را بدین  
شهریاری احتضار فرموده بودند و ده حکومت نواحی بمشاوران را داده  
پس مشارالیه شمس المعالی را فرودگاه داشت و ده که در باره امداد  
بود خلافت کرد و بسبب فخران و خلاف و حدیث است و کجاب اسفراین  
حرکت کرد و شمس المعالی را بوسه داشت چنین باز کرد و بدین شهر را  
و فقط مساعدت انجام داد و امکان فرصت شد و چون داشت که کارال  
روزی روزی در آنجا نشست و از هر کوفت و بی و از هر طرفی رخز عادی  
و نوبت امداد از ایشان دانستن بهرین سراب مغرور شدن و فخر





و خبر این پنج فرخ بخش ایام بوس رسیده رنگ مردای خاطرش کرد  
 ردانت که ایام محنت سپری شده و روزگار کاروانی رسیده  
 پس بدولت تاریخ و خطبایان روی بطرف کرگان نهاد و در ربع  
 سال مسجد و ششاهنگش در تخت سلطنت و سفر عزت خود متکلی  
 و درین تهنیت شعری و هر فضلی و هر قصاید فرا گفته اند که در اصل  
 که بطلو راست و چون لشکر حسن بن فرزان که در کرگان از  
 سلا برین خراسان فرار کرده بودند بری رسیدند و طاقت بسیار  
 یافتند و اعیان دولت مجد الدوله در سرزنش و توبیخ ایشان جدا  
 نمودند آنگاه ابوعلی حسن بن محمودی که وزیر مجد الدوله بوده هزار مرد از  
 و عرب و بلخ فرام آورده و از اعیان دولت مشوچ حسن بن فابوس  
 که از بدو خود روگردان شده و در خدمت مجد الدوله و بعد از وفات او  
 حضرت مجد الدوله بر سر و با ابو العباس بن عافی و عبد الملک بن  
 و موسی حاجب و پیشوین چاه و گیتی بن فرزان و رشاموچ  
 و در ملک حجت ابو قحطم گردیدند و او با نفس خود و با آن لشکر و اعیان  
 روی سمت کرگان نهاد و این جماعت مذکور ارکان خهرت و اعیان  
 دولت و علم بودند چون بولایت شهریار رسیدند شمس العالی فابوس  
 از عزت ایشان آگاه گشته و بفرماندست ایشان نهاد و امید بود  
 و عنایت باری تعالی و اقبال ایام دولت است و ابوعلی محمودی از

نفر

نفرین حسن فرزان و موافقت او با فابوس اندیشمند بود و بجز  
 مصلحتی نماند بشمارا بدو نوبت و در استقامت در صفا و بی ادب و هر دو  
 یکا بر برد و پیغام داد که اسباب خراسان و بلخ بیسان شاد و مجد الدوله  
 مستحکم است و آن فرست و اتحاد چنان افتخار کند که بحفظ صلاح ملک  
 جانب او قیام نمایی و نصرت و معاونت او در پیغ نداری و اگر وقت  
 چو خواهی او را با صفا رسائی و در احوال جانب او گویند بخدمت او  
 رعیت نمایی هر آنچه توغ افتد از رفقه و اکرام و انعام در باره تو بند  
 شود و اکنون تو ای قوی بر نوادگار کرد و با او آماج توفیق نمایی بعد  
 هر چه مقصود تو باشد از انعام و مواجب به نقدیم خواهد داد و چون این  
 خبر این حسن رسید سخنان ابوعلی فرایند گشت و همان ساعت کوچ کرد  
 بار بر رسید راه کرگان را بطرف چپ گذاشته از جانب راست راه  
 پیش گرفت و چون نزدیکی فوس رسید مستور و مخفی خود را طاهر نمود و آید  
 که در باره مصلحت مجد الدوله در دل داشت با اتباع و اصحاب خود  
 در میان نهاد و چون اتباع او از مافی القصر آگاه گشتند قول ایشان  
 مخفی شد و هر یک را جای زنده بعد از آن هیچ از ایشان بولایت  
 رفتند و باره عزت کرگان کردند و نصرا با فابوس که نسبت  
 و بمنزل ابوعلی محمودی کس فرستاد و از دلف خراسان که بدان مستطرد و کار  
 شود و احوال و افعال و حال و اسرار خود را به آنجا فرستاد ابوعلی

بدو داد و درخت و بنه و جبال خوارید ان کلو فرستاد و چون ابوعلی از  
 نظر تفتیش کرد و آن رخت را مسدود ساخت و از طغیان و سرکش نهر  
 فاسح گشت بزمبست کرکان روی بسیار گذاشت و چون بد آنجا رسید  
 منوچهر در خفگی کسی بر پیش فابوس فرستاد و از معرض عقوق و اهل آن  
 او بجنب و رزید و از گناه خود اظهار پشیمانی نمود و بجهت پشیمانی  
 بجا سخت که با فابوس فرات داشت گمراهی و پوس را هم که در  
 از مخالفت پشیمانی آگاه گشته او را بکوفت و بسمت رکا فرستاد و در  
 بکرکان رفت و در طی بهر شهر بر جاسب شهرداری فرود آمد و صاحب قاپوس  
 دل بر جاسب و محافظت انقوم نهادند و از هیچ تا شام مطلق شد  
 حربه و متحرک جام جام بودند و ده و ده متواتر در کفیل شده و بهر  
 میرا در دندنا بیک در محلت کرکان مخطوبید شد و آذوقه تا باب کردید  
 و ابناء فابوس و آن بوس و حیرت باز و امن مردی بر میان  
 نفوس خود را باندک طبع فاع کردانیدند و بدینجهت بهر شهر سدرین  
 بنو و ند و لشکری بسبب خیفی حال و غلبه آذوقه و انقطاع امداد  
 از جانب شهید که چیده سمیت خیر آبا و در دستند که شاید از فاسک علق  
 بدست فراتند آورو و لیک بسبب از امطار و تراجم افکار از طیل  
 و عوفه بازمانده و بارانی شدید باریده طوفانی بر فراست که از صومرا  
 رعد و برنی خیمای ایشان فرو نشست و چون لشکر فابوس ایشان را

در آن حیرت و بدند از فقه مردن آمدند و از ابتداء مردن تا به کام عود  
 با پنج جاسوس و دمار از دند کار انقوم برآوردند و هزار سبید نظر  
 انظار بهر هم اغوشش شاید خامود و سپ سالار کو و گین و صومرا  
 و جی بسیار از اماراد اعیان لشکر ابوعلی گرفتار قید اسار کردید و چشم  
 چیل از لشکر و بلم چندان غنیمت بردند که بنان ببط آن و فاکند دمان  
 از شرح آن عاجز آمد و شمس المعالی بعالمی زخم امان آن لشکر و مدبران  
 و در باره خشنکان و در عات اسیران و بذل افرای که امانت و نشر نجات  
 کرم و انواع باکی ششم ظاهر کرد و اند و لشکر کرداری نعم انیزه و عود که خاتم  
 و چون ابوعلی حولی از جنگ شمس المعالی فابوس گشت خورده و فرار  
 بقوس رفت و بهرین حسن نامه نوشت و او را بر سبیل استیصال پیش  
 خواند تا به نامک انکار و طایفی انذار مشغول شود و بدینجا و الله الشام  
 رخنه خاتم نهاد و از ترس لشکر فابوس و ترس توقف خنواست که پس  
 از آنجا کوچ کرده بری آمد و نفرین حسن بعزم باری ابوعلی تا سنان  
 چون ابوعلی رسید در آنجا توقف کرد و بجهت عجز الله و الله نامه نوشت  
 خواست و بکتابت آن هم تکفل شد و بهر نظر مد و بود تا بعد از  
 دراز بر میگشاید حاجت بانشه سوار بدو او فرستاد و نفرین  
 پشت کرم شده روی بجا و لا فابوس نهاد و فابوس بانی بر مسجد  
 او نامور ساخت و باصفیه نامه نوشت تا در سلسله چشم بانی مطلق شود و با



روی یکسفر بن حسن آورد و بسکن شراط حرم و پیداری نگاه داشت  
 و از وفات اجزاء غافل شد و نفرا احتساب نام را بهما فرود گرفت  
 و چند جا کسب گاه ساخت و خود مستعد و بهای جنگ شد و چون باقی  
 بآن حوالی رسید لشکری که با او بودند از کرب و بخت خبر نمائند و غافل  
 و متفرق از عقیده بی محی آمدند تا که کسب گاه و علی التفرع بر سران  
 ریخت و هر چند باقی زمانی مبارزت قیام نمود و بسکن عاقبت منزع  
 و شکست از مکره قتال بیرون رفت و لشکر او در دست نصر حسن و  
 او گشت و اسیر شدند و چون خبر این فتح مجید و ذله رسید بموقع قبیل  
 افتاد و مقام و مرتبت نصر و پیش او بلند گردید و خال خود رسم بن و  
 با سه هزار سوار به دو فرسناد و سپه سالاری تاجت شهریار بر خال  
 خویش مقرر داشت و نفرها و فغانند با استقبال شرافت بهار و مظاهر  
 و معاونت او قیام نمود و ولایت شهر بار را مسخر کرد و اصفه را شهریار  
 مساعدت ایشان بناورده و بهت مبارز رفت و بمنوچهر بن قابوس <sup>الکلی</sup>  
 ساخت و در بن ائمه در میان ایل فریم غلامی عظیم ظاهر شد و دست عقد  
 بر لشکر دلم کشود و ایشانرا از تحصیل آذوقه و علوفه مانع شد و نصر حسن  
 بجهت دفع شرارت او از صاحب رسم جدا شد چون اصفه را شهریار  
 رسم بن مرزبانرا از مدد و معاونت نصر دور بد بر سر او ابقا کرد  
 و او را از آن ولایت بیرون ساخت و او با خزئی و خسار روی بطور

روی که داشت و اصفه را در ولایت خویش بکلی گردید و در بن ابامهر  
 بن محمود حاجب سپاهی از اسباب ولایت شمس المعالی آمده بود و شمس المعالی  
 در باره ادانواع لطف و تقطع ظاهر میگردد و احسان و انعام بسیار بمقتضای  
 کرده بود پس شمس المعالی او را با نادر کی قزاقان و لشکری بی پایان بکلی  
 فرستاد و او با دلی قوی و بعضی صاف روی بکلی مبارز را بدو و بر  
 بر سر نصر بن کزک او را برانگه داد و او را ساخت و حسان بن داعی  
 هند را با چندین از اخوان نصر و مسکین شد و نصر خود نسبت ممتاز  
 نمود و این نصر با وجود شرف نسب و قدی خاندان و کثرت عیال و جمعی  
 مایل بظلم و تعدی بود و بطنیان و عدوان مشهور و معروف گشته چون <sup>بن</sup>  
 او در قریب مکه مسطر بود هر سال حجاج بیت الله را با انوار مطالبات  
 مختلف میرسانید تا بدینا می او را قضا در حان شایع و منتشر گردید و کدورت  
 این جنایت بر حجة شرافت نسب و ثقیل و دعای حجاج و تقرب بظهور  
 با جایت پیوسته احوال او منوش کرد بدوریت اقبال او سرگشته  
 و بعد از این هر میت که روی او مکه بابت بی در پی بری نوشت و استیفاء  
 کرد و لیکن گویات او را با اهل جواب می نوشتند تا اینکه <sup>والتی</sup> محمد اله و کدورت  
 با یکدیگر صلح کردند و هر دو با تقاضای هم عزیمت بروغ نصر گماشته و کار  
 او جمعی اندیشیدند که او را مسکین کرده خاطر از کار او فارغ گردانند و <sup>حسن</sup>  
 از عزیمت ایشان آگاه شد و در باره ایشان بدکان گشت و در انجا <sup>بن</sup>

خبر رسید که از سنان پند و چو دلی نهستان که از حلا اعیان دولت سلطان  
محمد بود بر سر ابو القاسم سحر نموده و او را شکست داده بولایت جلایه  
انداخته است نصر ملاحظه علی خود پیش ابو القاسم رفت و مواظقت  
و مراقبت او سعادت جست و او را بر قدمه ری زینب خویش نمود و بخت  
بچه الدوله اگر که ابو القاسم بخت او فریفته شد و ز نام خویش را بدست  
داد و ناخواسته در این چاه و از روی لشکری فرادان بداخت ایشان بخت  
کردید و مدی از ابطال ختم بچه الدوله و پیش مراد و مانع و قابل شد و چون  
ابو القاسم صورت آن شیران و حصول آن دیران مشاهده کرد اکت  
نداشت که زینب گرفت و با خنجر پنهانی قایم و حاضر بارگشت و شمشیر  
چون از زینب ایشان آگاه گشت فوجی از اگر که در ایران سپاه خود بخت  
ایشان فرستاد و تا حوالی ولایت و فراخی ملک او را از غرض ایشان نگاه  
داشتند و ایشان را از آن حدود برانند و چون ایشان از هر طرف  
گشتند و چهار رخ و کج گشتند و در خدمت سلطان محمد بنه انداخت  
بجای المنین یاری او کردند و روی بخت او آوردند و حال ابو القاسم  
و خدمت سلطان بدان جا بجا رسید که از حضرت او بکبر بخت چنانکه از  
مذکور شد و در بن حسن مدتهای مدید لازم خدمت بود و سلطان پناه  
جویند را بوی دانه و کج گشت آن اطلاع قیام نمود و چون آن ولایت  
از علومت و نظم شرف خود بر خویش نگه داشت و به آن قناعت نمود

نمود

نمود و در آن بی مرادی اضطراب بسیار نمود و در آخر او را بچه الدوله  
جیل و کفر و حب داد و دست می برد و کفر خوار کرد و بقلعه استوار نمود و در  
دشمن الهی بنسبت طاع آن تراجم برداشت و همه اطراف و جوانب  
سفر ساخت و بختان خویش سپرد و اصفیه شهر بار در غلای اقبال  
سلسله مخالفت بختیابند و بکثرت لشکر و فرمال مغرور شد و سپاهیان  
از اطراف فراجم آورد و دستان شمس الهی و بچه الدوله که مصالح و مانع  
بود برهم زن کردند و هنگام آرای معرکه با هر دو طرف گشت تا اینکه  
ری رسم بن مرزبان خال بچه الدوله با دیران و بکبر گشت را از دست  
شد و بختون بن بختیاب را که پیش ازین بخت مواظقت فاکوس بود و خوا  
او که فرار شده بود و در حلا آن لشکر و ایشان فوجی بودند و رسم و رسم  
آده اصفیه را شکست دادند و او را اسیر نمودند و رسم بن مرزبان چون  
در شهر بار شکست شد سبب خوشی که از اباالی ری داشت خدمت فاکوس  
استیبار کرده مردم آن فوجی را باطاعت او زینب نمود و خطبه آن خط  
بنام شمس الهی مزین گردانید و نامه بخت فاکوس نوشتند و مودت  
و متابعت خویش عروض داشت و بختون نیز که پیش هواخواه شمس  
بود چون موافقت رسم و باره او مشاهده کرد خرسند گردید و در  
وطن و وصول بخت دلی نعمت خویش خوشدل گشت و سبب طاعت  
و امیر ولایت کبلان بنهما بخت که کان و طرستان مصاف شد



و شمس المعالی و لایت کبکبران را به پسر خود منوچهر داد و روزی مرد ز دولت  
او دور از باد بود تا اینکه نوای روحی و سانس و صد و استغفار  
بجای سخن او گردید و از زمین کفالت حسن ابالت شمس المعالی عرض آن  
بلاد با حسن و امان و عدل و احسان آراسته گشت و شمس المعالی سلطان  
محمود بنای مروت که از استغفار سبب فیان موافقت برداشت در ملک  
تجفرت سلطان روانه گردید و بنای الفت در میان ایشان حکم کردید  
و اسباب موافقت نظام پیوست و بلاد و کرکان و دلم تا ساحل اریتر  
با اردوی دخل و عقد او منظم شد و تاریخ ابدال مشغول حکمرانی کرد  
و شمس المعالی در عهد خویش از ملوک اطراف و اکابر افاق و شرف نفس  
و کارم اخلاق و وفور عقل و محاسن شیم کمال فضل بدین قدر یافت  
بود و در نهج حکمت و مشایخ و بر ستم استقامت داشت و بهیچ  
التفاتی لطیف و مایه تمدن و سید است که مایه و پادشاهی ضد  
بیکدیگرند و اگر سلطان لطیف مایه میل نماید سلطنت پادشاهان در خند  
با طراف مملکت ادره پادشاهان شمس المعالی که نسبت عقل موسوم بود  
از ارتکاب مایه فراهم چیده باز به عدل و رافت و انصاف است  
آراسته بود و در این ممالک رفعت و اعتنا معجل از بر و ستان کمال  
مباشرت میفرمود و در فنون علم و ادب و سبب و در هیچ میان شمشیر و علم  
شد و رسایی او در اطراف و اکناف عالم مشهور و کمال بلاغت او در

با صفت و مایه بیجا

محمود

معالیات خویش در کسب و اخلاص و کور بود و همه با بل خود انا علی او بودند  
و نقاشان چین بر دست و قلم او آفرین چندی در هر نقطه که از نوک خامه  
بر میباید نامه بیک خالی بود بر روی شاه فضل و هر که هر که ذوالعزیز قلم  
او از ظلمات و دانت پیردن می آورد و از چینی میشد در ملاحظه روزگار از  
نوع کمال خطی و افراد است و جهت است بر تحصیل کالات بکاشت و حساب  
کافی است و اصل بن جاد و آن فضیلت هر دینی که از مکتوبات او میگذشت  
به انخط و با توسل مباح طاعت و تقوی در وصف خط او چندین گفته است  
که حاصل کتب مکتوب است و در بیان موافقت میان **سلطان محمود** و **محمود**  
خان و بیان مخالفت ایشان در عاقبت کار چون سلطان محمود عرض کرد  
از وجود معاندان و بداندیشان پاک گردانید و دشمنان آل سافران  
ساخت چنانکه سابقین مذکور شد آنگاه در راه الله را ستم گردانید و ملوک  
سامان داد و لاد و احقاد ایشانرا گرفت و محبوس کرد و آن خط را از چوب  
آل سامان خالی گردانید و چون آوازه سقوط محمودی ساعد افروز  
و نزد یک شد و ملک خراسان بروی مسلم گردید و ملک آن بنای مروت  
گذاشت و پیش سلطان نامه نوشتن بر داشت ملک خراسان نسبت  
راظهار دوستی و جوانخواهی نمود و از فرزندینان موافقت در میان  
ایشان سخن میگوید و آن دوستی و مروت بر تبت افتاد رسیده و در میان  
ایشان و صلی و زبانی اتفاق افتاد و حکامی که سلطان محمود بجهت

بنام پادشاه امام ابو الطیب سهل بن جعفر صلوات الله علیه که امام مدینه بود  
برسم رسالت پیش از کشتن فرستاد و طعنه‌های وافی بر حسن بن علی را  
روان فرمود و در خواستکاری کرد که از کرامت خاندان اهل بیت رغبت  
و پیش از نه و اندازد و طعنه‌های موال از شوتهای و باغهای نهران و  
در و مرجان و جامه‌های فاخر و بقیه‌ای غیر و ادانی زرد و سیم نخون با شاد  
کا فور و سایر تحفه‌های هند از درختهای خود و نیهای بلارک و فلان چکان  
نامداران بن و افشار و زرد و کمر بندهای مرصع که در هم و در صف جواهرها  
میشد چشم در نظر آنها میزد و میبخت و صحبت امام ابو الطیب روان کرد و چون  
امام ابو الطیب آن تحفه و هدایا بدیدار ترک رسید مقدم او شادی و رنج  
کردند و در اعزاز او کرام او کمال چند مبدول داشتند و از دو جهت مقدم  
غلبه میسر و در اجرام او کوشیدند یکی آنکه سفر سلطان بود و دیگر شایسته  
و رفو و فضل و بلاغت و در عهد خویش عهده‌ای مثل او پس در او نگرفت  
نمودند از کار خوشگاری پیرا داشت و مقهور و مجبور به کسب و تقاضای المام  
بارگشت و آن در نیمه که در درباری ترکستان بجهت تحصیل آن خواست میگرد  
به دست آورد و روی بجهت سلطان نهاد و اکتفا آن هدایای بسیار از  
ساده و سیم ناب و نازدهای مشک و اسبان خنجر و فلان ماهروی و کبریا  
خطای و بازاری سید و دستهای برهنه و سی و فاقم و سمور و طر و فیهی و  
تحفه و بارنگ از امام ابو الطیب بجهت سلطان فرستاد و در میان هر

ملک ابو اب موافقت گشت و شد و در امن و رفاهیت بر حسب بزر  
طوف مهنج کرد و بدو مدتها حال ایشان بدین قدر تنظیم بود تا چشم خرم  
برمود و موافقت ایشان خاک کرد و دست پانصد و اسباب تحفه  
اهلی آن دو ملک متبایا کرد و بدینا که مدو خواهد شد و تحفه بعضی از  
ملک نامیز امام ابو الطیب براه میبرد و بعد از آن دیگر احوال هر یک از  
ایمان دولت خود و در حیت او که هر یک بکمال فضل و هنر آراسته بودند  
خواهند شد و خواهند که از شکوه دولت سلطان خود ظاهر شود و از دست  
احوال اشخاص جزیره کمال تربیت و منبر و روی او خواهد کرد و از این  
از دایع مخالفت امام ابو الطیب است هر کسی که پیش از تهیه اسباب بزرگ  
برسد صدارت کجاست و تحقیق که متعوض شده است بر بخاری و در  
خوشی و کجاست بر جای بزرگان عنوان نه بگذارد که اسباب بزرگی است  
کلی و اکتفا از سخنان اوست پاکیزه ترین عینا عقل است و ملک نشسته  
جستار عدل و ایضا از اقوال اوست تحقیق که احسنای بروی برادران  
صفا بجز امام حنت و عسرت است و از این ایمان دولت سلطان  
و خطای منا و در این نظرین احمد بن علی بن ایل بود این امیر ابو نصر  
بر در سلطان و زینت دولت و شایسته بود و داراست با فضل و موهبت  
و ادب مشهور و قدری رفیع و عزای منبع و عالی بسیار و عفا بر پشته  
و بارای زمین و حرمی منین معروف و با کمال عقل و در کما موصوفه



کتابی بود که اگر چه است نیا این محنت و مشق را هیچ میکرد و میان جود هر دو حق  
دوری می افکند و سر را ضایع و مکتوبات طوب در پیش چشم بصیرت او  
شیع پیدا بودی و شتری پاکیزه مشتمل بر الفاظ دقیق و معانی لطیف انشا  
چنانکه فضلی عصر بر کمال فضل او معترف بودند و اشار را در شا حد  
منید و ندو او و پیر داشت که هر یک کوی کلبان سیادت و بدرستی  
بودند یکی امیر ابو الفضل و دیگری امیر ابو ابراهیم و هر دو در طبعی و در  
فردین بودند و در شهرت فضل چون پروین و امیر ابو الفضل در خط  
علم ادب بی ثروت و اید و عرب را جامع تر بود و نظم او مانند جود و در  
و را این بود و در این چند از نظم و نثر او در اصل کتاب مذکور است و ذکر  
امام جعفر بن محمد بن موسی ابن احمد ابن جعفر بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب  
رضی الله عنهم هیچ است و نثرانی نثر از حسن مصباح و آثاری روشن تر از نثر  
شکات چهار مصباح این است که اگر چه سخن و اسباب تحمل و صانع در نثر  
داشت و لیکن در طوس منوط بود و در عهد طوک الی ساد و یک  
خواص حضرت و زمره اعیان دولت متعدد و میشد و با و را و کنایه  
جلیع این بود و با نثر معانی و معانی ایشان مخفی کرده و دیده و از حد  
جد و هزل و حقایق مضامیل و فضل میرا بگشته و از نخب ادب و غیر  
در رد و لطیف لغات و بدیهیات سخن و حکمتی بدیع از هر یک حکمتی  
و ادبی و لطیفی کافی حاصل کرده بود و در محاورت بکانه عصر بود و در هیچ

خراسان از اشرف و سادات آنجا در گشت و بسیار کثرت اهلک  
و عمارت کسی نبود و در کتاب لطیف الادب که از مصنفات عجمی است  
از نواد و اخبار و بدایع خطب اشعار او بعضی مهور است و گویا در  
علی بن حسین بن علی بن جعفر بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی  
جبریل ابن جعفر بن محمد بن جعفر بن علی بن علی بن العابد بن بن حسین  
بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم این سید شایسته بود از نواد و  
و شعب اند و ده رسالت و سرودی در چمن سیادت و مای بر اسان  
کنه حکمت او نمره بود از نثره طوی و بدایع بخش شکوه از نواد و فضل  
از نقص تزیل و علم الکتابش از لوح جبریل بود که هر یکش علقه از ملوک  
مدرس و شعر لطیفی که بری از معدن حدن نظم و نثر سخن چون حدیث  
که آب شتاب غبار از روی از باران شسته باشد با عده دیگری که در کتاب  
سپهرین بری او نثر بود و بعضی از حکایات و نظم و نثر او در اصل کتاب مهور  
و اگر فاضل ابو الفاعم علی بن حسین او ای پرات این فاضل و کمال فضل  
و دفر علم و نثر و مقول و مقول و غیره و در کانه روزگار بود و در نثر  
او برای روزگار و در بودن نصب تسبیح از جهان منقش بودند و در  
هشتاد سال در خدمت علم روزگار گذشت فاعده هم شد و چند لطیفه  
نظم و نثر از نثره فاعده و عجمی در کتاب خود آورده است و اگر او منور  
بن عبد الله الشیرازی ابن ابو منور کتاب ابن کتاب و بجزین کتاب

بودنش خاطر داد و موج در باطنش اندی و بیخ ذرات زبان او بیامشختی  
عطار و قلیان فادست او و خوشتر شتری سعادت او که بر آن سفید و کز  
بود و آفتاب از برای روشن او که به ضیاء چرخ و در پیش و حضرت حاتم  
نامش به شرفی و چون رسالت بود در صنایع و در پانچ بی بدلی و در عرش  
عبارت مشارالیه باین بود که می که با صاحبک فی اسماعیل بن حماد  
و مباحثه سکر و قصبه سبقت یافت او را بودی و در میدان فصاحت  
سبقت را بودی از آن خصل جهان باب و ما به سباحت اوستی را حاصل نمود  
شرا از شرف آسان کجاست کردی خوشتر از مرتبه شرفی باز گفتی در  
ایمان از سخن نام را چنانچه هر که را اندی و این ابو منصور و در کنز  
پدر نشود و نمایند و از آنرا در فضل او اقتباس کرده در همین فضایل او  
باید و انچه معانی در دل او باطن تربیت و طبیبی باری پدر شایسته  
گشاید و بعد از آنکه جمیع فنون فضایل را جامع گشت بخدمت الخوارزمشاه  
شاه موسوم گردید و برج طالعش از نو که گشایش شد و قدر او از اقبال  
و دلش متعالی گردید و از سمت کاتب بر تبه وزارت رسید و از تحقیق  
با وج مشارکت ملک پسر است و آنچه از سنج بنان و مهر بیان او مشهور است  
رفتار است که یکی از دوستان خود نوشته است و معنی در اصل کتاب را  
کرده است و ذکر جادوی که سلطان محمد در نواحی به طایفه کرد و در میان  
او را با بیخ جهان و خوشتر شود چون سلطان از کار بختان بر داشت

کردن

که در آن بلا و برخواستن بود سکون یافت و عصبیت جهاد با الهی تمام نمود  
و لشکری شتون از دلبران ابطال بدان طرف کشید و از سخن گذشت  
از حاجت مولانا گذشت و در ظاهر بر طایفه نزول فرمود و آن شهر حصار  
داشت که نظر بر سر مجادوی شرفا نش فرسید با سبانش اگر نکوستی  
منطقه جز با کفنی و بد با نش اگر رغبت کردی بود سراب زهره و ادوی  
چون بحر محیط در بر این آن کشید و بداند درون شهر با مردان کار و خیزان  
بیک راه لاله و اندیشه شیر افکند اندیشه حال بود و بجز نواحی امیر و فرمان  
الهی آنجا بود از سر سخت و گرفت خور و خوش از شهر برود آمد و به سبقت  
نام آورد و خیزان که به یکجنگ سلطان خام نمود و سلطان در روز منور  
صواعق نبیثا انش نشان و در ماه جان سنان انش افروزمین وجود  
بود و در نه چهارم چون زور قی خود شید بر وسطه و بای انچه یک رسیده  
سلطان ندای یک صانع اهل سعادت رسانیده از سر حدی بغین رفت  
نصرت دین خود کرد که سواد و دو آن گفته از بیاض رفت آن عرصه شدند  
و در آنند با از آن طایفه داری نمایند و سلطان نامشده شرفه و بهر موج  
با نفس خود میگرد و در دهمه شمشیر میزد و در آنرا با خود و زره و در شمشیر  
و چند قبل که حصن طبرستان که با خود با فکر گرفت و با نصرت از سبقت  
بنای دین کرد و زیات سلطان و اعلام ایمان در نصرت بر تبار سبقت  
لامکاری و کامرانی ضیا کردید و بغیر السیف انچه است و در اندرون حصه





باند بال که پادشاه هند بود نامه نوشت کسی پیش او فرستاد که از دست مکت  
 خویش راه باز دهد تا لشکر اسلام گذر کرده به حسب مولا آن عزیمت  
 و مشارالیه دست در بر روی مکت سلطان نهاده راه مرز و طبقات  
 گرفت سلطان بدین سبب خشم شد و نیت جهاد و دباره نمود و در پرت  
 آنک دو نوا ساز کرد و عزیمت کرد که نیت خاطر از کار روی بردارد  
 و چند ملک و بنا و دولت او را با هر صحرایا و دیر پس عزیمت و باراد  
 و لشکر اسلام را به نیت خاست آن مکت اجازه داد و او را به پیش  
 ساکنان آن و بارک و داند بال از مغربی بغربی و از طریق بطریق  
 و حاشی مکت را در مسخری ساختند اطراف دلایت او را تصرف میکرد  
 تا او را بنواحی کنه بر انداختند و علم کلانی در دلایت او برافراختند  
 و چون مولا آن نمود چون ابوالفتح دانی مولا آن مشاهده نمود که باند  
 شهر بار هند احوالت رفت کار خویش بر روی فیا س کرد و بدانت کجا  
 که شهران کر بران شوند جیل و دوا را محال چا دلت مکن کرد و دویکت دست  
 صورت نه بند و شغل و اند که چو مناسب زنده دست بیخ - ضرب  
 تیغش زبانه دانه و ربع قطعت است پس خرابین و دقایق خویش را داشت  
 فیلان و اشتران بسیارند و ببرد مکت مولا آن را باز گذاشت و چون  
 سلطان بدان نواهی رسید از عجزت دست ایشان استیجاب  
 فرمود و به در بنه خلاصت و جهالت جبران و بد و شهری که سگلی

بود و محاصره کرده و با خور و خلیج منجر شود و بهر با نواهی و عذاب ناکجا  
 و بیت برار برار و درم بجزیه و خذ از آن طبقات بکرون ایشان نهادند  
 مقامات و بیت سلطنت او در رفعت و بن مین از در با کشتند  
 منبر برسد و بیت بخ او در باره شایع بهستیفی شده و دانه فساد  
 و عداوت آن نواهی منقطع کرد و در گذشت **ملک خان** از در **چو**  
**در غیاث سلطان** بزم **خویش** **ملک** **خراسان** حال سورت و دویکت و  
 سلطان محمد و **ملک** **خان** فایم و بایدار بود و ناکی با فساد و فتنه کلان  
 و بدگوی حسودان مورد سوزن ایشان که در ست امیر شد و آتش  
 خصومت مشتعل کرد و در **ملک** **خان** فرصت نگاه میداشت چون رها  
 سلطان و در دست افتاد و بر حد و مولا آن نصفت کرد و در دست  
 از و لیران دولت و اعیان حضرت خالی ماند **ملک** **خان** این وقت  
 غیبت شروه سبانی مکن را که خویش و سپه سالار او بود و لشکری فراوان  
 بر سمت خراسان فرستاد و جعفر مکن را بر سیم شخصی برادر **ملک** **خان**  
 در آن ابام ارسالان جادب دانی طوس بفرمان سلطان در هر  
 توقف داشت که اگر از طریق طلی روی و بهر دیا از جانی منو که کرد  
 بداعت کوشه چون مشارالیه از عزیمت **ملک** **خان** آگاه شد بلاخط  
 معنی وقت بهت مغربین حرکت کرد و سبانی مکن بعد از آنکه از  
 جادب از بهرات بزمین رفت و در و هرات کردید حسن بن نصر



بالسبب از غلبه و تحریف نموده به موجب نشان بر فرستاد و جمعی از اعیان  
خراسان سبب استند از غلبه سلطان و انقطاع اخبار و ظهور باره آنرا  
بعاد و انت و اعدا لشکر اکتظان بر نماندند و در راه اذیت و سختی شدند  
اسلامان جانب بغزین رسیدند ابوالعباس فضل بن احمد وزیر سلطان  
که در غزین غلبه سلطان بود از ماجری آگاه ساخت دشمنان را به خبر رسید  
درای رزمین تند بر لشکر پرداخت و در حفظ اطراف مالک غزین تمام  
بامیان احتیاطی ملی بجای آورد و در دخول و خروج آن نواحی را  
کار و حفظ آن بسیار رسد و داشتند غلبه نمود و بخت سلطان را  
درا نیده از حالت اکتظان و غزیت او بر مالک خراسان شریعی نمود  
داشت و چون این خبر گوش سلطان رسید فی الفور لشکر خود را بکوچیدن  
فرمود و امور ملت آن سالان حمل و کردار شده مانند برقی حافظ و صحیفه  
مطابق و شعاع بن ساف را طایفه نموده در اندک زمانی خود را بغزین  
رسانید و ایمان حضرت و امنای دولت را با عطا یا و رعایا بسیار  
کرم گردانید و از نژادان غلبه جمعی انبوه و لشکری با شکوه فراهم آورده چون  
بهر موج روی بجانب غلبه گذارند جعفر گلبه مانند بود که از لاجول گردان  
شود از پیش لشکر سلطان گردان شده بجانب ترید رفت و کسان غلبه  
از غزیت سلطان آگاه گشته خواست که سببانی راه فرار پیش گرفته اند  
گذر نماید و سلطان ارسلان جاذب را با ده هزار سوار بر سر راه او

در سببانی نمیدان چون یکبار چون رسیدند و دریای چو شان و غوغای جزایر  
بافت و جوهر گلبه گشته عطف خان بجانب مرو گردانیده با آن جانب  
رود و در این که بر بجهت خرابی راهها متعذر شدند بر روی و بر سر زمین  
بن عاق که امیر طایفه بود و در راه برو گرفت و با غلبه او بر نماندند  
نکین بکلیه قیام نموده به و نظر یافت و در مکر خود و به کوه و غلبه بسیار  
بلوک شد و کسان غلبه از بیم اسلحار سلطان جاذب گشت و خوف و فرستاد  
بانه با سوار رفت و از آنجا اطراف نماندند و از هر مرز که در حرکت  
ارسلان فرود می آمد و بجهت گشت احوال و انتقال و خرابی و اسلحار از نواحی  
بهرت حاصل آورده بود و در آن منازل بر خطر و راههای صعب فرود مانده  
تا و از هر کار مال را در خانه و اموال و عرض جان خود نموده و هر چه بقبل بود و  
در بجانب سببستان بدون رفت و لشکر ارسلان از غلبه پانی میرفت  
کرکان افتاده خود را در میان پشتهای نماندند و از اگر اکتظان  
نظا دل و را ز کرده و بغل و غارت لشکر او دست از آستین بردن کرد  
و شکایت و مذلت بسیار با بیای او رسانیدند و جمعی از لشکر او به پناه  
شش اعلی که نخستند و سببانی گلبه از راه دهنان به نماندند و غلبه  
و انتقال و خرابی و خرابی را به پیش علی بن فامون خواندند و فرستاد و به  
اکتظان بود و بهت سپرد و در محلی غلبه آن و غلبه کرد و در جانب  
مال با و عهد و عهد بسیار لغت نموده و جمعی از پناه نماندند و از آن خرابی

مکرور

براه ساخت و خود از راه پابان روی بر نهاده و سلطان در طوس پناه  
ارسلان چادرباست داشت چون خبر یافت که سبائی از راه پابان  
خویش مرده است بفرستاد که بر روی کوه کجانب برده و هفت فرسود  
نماید و در جام انتقام کشته و فی سلطان بدان فرای رسیده که سبائی از پنا  
گذر کرده بود پس ابو عبد الله طای را با لشکر عرب که ابوابی او بودند بر حسب  
سبائی روان کرده و در میان باقی که آب جز لعل سبطان نمود و بسیر می  
در صفی شمشیر می نمود تیغ و چشم سبائی نهاده و برادر را با بفرستاد  
معارف و اماری لشکر او گرفتار قید اسار ساختند و سلطان فرمان داد تا  
هر یک را سخت بندی کردند و بر کعب ایشان نهاده و در این زمان مردان  
از شوخی لطف و لطف و سیستانی ایشان عبرت گیرند و خود را چه چند بار  
همی گوشت فرجام بگویند چه بین خاندان کشته اند و بار بر کشته سبائی با کشته  
هر یک که پای در آن آستان کشته و سبائی که کشته بودند با چند نفر جان  
برون برد و از چون کشته پیش ایک خان رفت و ایک خان حاکم  
کهن را بنشین هر دار سوار مسوی بی فرستاده بود و سلطان از آن سبائی  
مشغول دارد و سلطان هرگز سبائی را به اتفاقا نمی فرمود و آنکه طای  
از کار سبائی برداشت آنکه عثمان عزیمت میبوی ایشان ناخت و علی  
بر سر ایشان ایستاد و ایشان نامب مغرورست بنا رده فرار نمود و سلطان  
امیر نصر بن ناصر الدین را بر عقبه نفوم فرستاد و امیر نصر بر قطع مسار

نهاد نمود و آنکه از آن عزیمت فرستاد هر دو را یکدیگر ن چون از باجی آگاه  
شد از عقبه بی آرام گردید و لشکر کاوشش آگاه و چون دانست که سبائی از  
سلطان آمدن خیال حال و آب در بدن کوفتن است پس بفرستاد که  
پادشاه چون بود آنچه کرده او را به خویش خوانده او را پیش ایک خان قبول فرمود  
لشکر ترک پیش آمد و از آنکه و ساکن خویش روی بفرستاد ایک خان که از  
دانش فرما و راه القهر را نیز می کرده با بجهاد هزار سوار از چون گذر نمود و بیای  
و اعداد و ارقام و کشت سوار و چشم خویش میزد و بود و در او در میان  
بر حق سلطان سپید و در حال کوچ کرده و بجهت بی گرفت نامذول ایشان اند  
سلطان منقطع کرده و راه زیاد و علوفه بر ایشان بسته شد پس بفرستاد سبائی  
مشغول گشت و از چشم ترک و قطع و بند و اقصان و خوشگرمی فرادان فرام  
آورد و در چهار فرسوی بی و بر بیل و چون موضع وسیع و میدانی صبح فرود آمد  
و ایک خان با سپاه خویش در می داشت او نزول کرد و از نزدیکان لشکر  
چالش کرد و تا آنکه با طای مشی که ده گشت و هر دو لشکر مرده  
از یکدیگر جدا شدند و روز دیگر سلطان بفرستاد مشغول شده و سبائی  
برادر خود امیر نصر و والی تورچان ابو نصر فرستاد و ابو عبد الله طای و  
از راهی که در دهنو سپرد و برین را با میر که حاجب بزرگ التوتان  
در اسلطان چادرباست و فرستاد و صحن قبل به با بفرستاد قبل کوه  
استوار گرد و از آنجا سبائی ایک خان خود در قلع بستاد و در آنجا



چنین درین زمانه داشت و بعد از آنکه بجهت کعبه سپرد و هر دو لشکر چون کوه از جای خود  
و جان از نو بود کوس و نوبت برق شمشیر بر شعله و مشتق شد و خون از تیغ  
مانند باران از تیغ باریدن گرفت و از کجکشان با تعداد عام مرگ که با کوه  
تر موی می کشانند و با زخم شمشیر کوه از جای بری گرفته شده و کوه پیش  
لشکر انداخت و ایشان آغاز دست برد کرده چهره از حد بردند و در با  
حرب در صبح آمد و درین مصاف سترزل شد و سلطان چون شدت  
جنگ مشاهده کرد بر پشت فرود آمد و در حضرت باری تعالی روی نیان  
بر خاک مذلت نهاد و دست اسید بر دامن عنایت ازلی زده و از سر  
عز نالیده نصرت از کردار خواست و نذر با و صد قهای بسیار کرد و در  
فج و فزونی بد را که خدای عز و جل تفرع نمود آگاه از سر یقی صادق  
دینت صافی بای در پشت فیصل خاص آورد و با دلی قوی بر قلبش که از کجک  
حو کرد و قبل او صاحب رایت آنکس تراور بود و بهر انداخته پاک خست  
و خلق بسیار در زیر پای است کرد و با خرطوم مرد را از پشت اسبند  
و با دندان از هم شکافت و لشکر سلطان از حوص فرست و شایسته  
چون بجز خجسته شد و شمشیر با چون برق ساطع خرمن سوز شد و زبان  
در طعن آمد و لشکر ترک چون شعلت را مشاهده کردند بزرگ مقام  
درازه از دست گرفتند و لشکر سلطان بر عقب ایشان روان شدند  
و غلبه ایشان را با و را الهی انداختند چنانکه در خراسان از ایشان شگافی

و چون سلطان را این فج و فزونی روی داد و آن قدر نزد فرست و شایسته  
و کاه صافی عزیمت جنگ بپوشید و کوه زمین این سلطان آگاه این توانا و کجک  
کوه کند و به کجای که سلطان عزیمت جهاد بشد نمود و با چپال شاه داند  
شاه جنگ کرده ایشان را شکست داد و دلی چندان محلی چند دستان سحر کرد  
از وجود کفار پاک نمود و شعرا اسلام را در اولت ظاهر کرد و از بند و آن  
به دانه شاه سپرد و در تمام امرونیان با بدست اقتدار مشایخ مخصوص داشت  
و در و اعلا کرده به نیابت و خلافت خویش و آن نواحی که داشت چون سلطان  
از سر مهند راجعت فرموده جنگ با کجکشان مشغول کرد و به دانه شاه از سر  
اسلام بیرون آمده بیکس کفر تبلیغ کننده خفته شده بود و سلطان بجز و آن  
این جنگ را گفته بر سر او ناحت و آن ولایت را که باره سحر فرموده  
آن بلاد را اطلعت بیرون و آثار یکجاست و آن را به غنای بار داشت  
محمود و وقوع این دو فتح طبل برافتنی ساطع و فتحی فاطع بر علو و جهنت سلطان  
و کمال اقبال او و تائید الهی کرد و بیکس و کجک نصرت و فزونی روی داد  
السلطه غلظت او در و اگر سحر شود آن سحر چه غیر از شکست دادن است  
باین نام سلطان بعد از این دو فتح نامدار بر قصد استراحت و استجمام لشکر  
بدار سلطه غلظتین آمد و چند روزی لشکر باین اسبابلی بافتند پس چون  
تکلیف سکون خویش در حرکت یافت و چون سبانه اسبابش خویش در سفر  
زیر که جفت او در خنجر مبارک محاربت بر جوار استراحت و اعراض از

بهی رسانی آنی بر خلاف طبع بشر بود و یکی او ذات برافسار و دیگر جمیل  
و انسانی و هر چه بل موثوق و مصروف سداشت لذا جهت جهادی  
و رفاهی چند حقیق کرد که تا اعلام اسلام بدان مرقع شود و زیات شرک  
و کفر و فساد کرد و چون ربیع الآخر همین سال گذشت از مغربین بنفست  
و چون کمالی چند رسید بال بن اند بال شاه از مقدم اودا که شسته بال کت  
خواری مقابل آمد و بعد از نطقی فرامین مردان هر دو لشکر دست بیاورد  
و دست کت و دودا و مردی و مردی یکی بردا و از همگی که شهریاران  
کرد و دخی که غروب غلبه بال کت و غیران قاتل شغل بود و از نفع مردان  
زین رنگ شغلیان گرفت و نزد یک بود که چشم زخمی رسد و کفار چهره و  
شوند و لیکن پس چایب ازلی از غلبه قبال و زین گرفت و دوده  
حق و رفعت را بابت اسلام در رسید و سلطان با خواص غلامان پیش  
حمله کرد و لشکر کفار بآن حمله نموده فرار برقرار اختیار کردند و کت  
کوه بیک غنیمت آوردند و آن مخا ذیل را در شتاب دریا با نهان گشته  
و سلطان با نفس خویش بتغایب ایشان حرکت کرد و غایب بسیار از آن  
لشکر شفا دست از غرضه و رکب خنجر بر نمود پس در حوالی قلعه بهم تیراند  
آمد و آن قلعه است که در میان دریا بر سر کوه رفیع بنیاد نهاده و چینه  
اسکی می آنی بهشتی است و آن قلعه را بخزان حتم اعظم ساخته و تا  
بعد قرن و خاور و جوار نفیس را بر و در قریب جدا آنجا نقل کرده و آنرا

بر

سبب بخت و بسبب قرب بخت بخت باری تعالی ساخته بوده و سلطان  
براسن آن قدر را گرفت و باولی قوی و غری نماند با سخطین غلبه  
جنگ نهاد ابل غل و چون سلطنت لشکر منصور و حصولت بران بجا شد  
کرد و در چول و قزح خان مالک و مالک از دست ایشان بازگرفت  
و در عجب بر عزم سینه ایشان سستی کرده از روی اظهار از نهان  
خواستند و اطاعت سلطان آنها را کرد و در قله را باز کرد و دودا و در قزح  
رکاب سلطان بیک انداختند و سلطان با دالی جویان و خواص  
داخل قلعه گشته از قله و از قلعه و از قلعه و از قلعه و از قلعه و از قلعه  
تابنده و دغابین خرابی چیزی یافت که میان کتاب و او هم حساب  
آن فاعل بر پس سلطان بر دودا حسیه و التوتاش و اسکیان را بخت  
خوانند و در رسم بر کاشت و بدست خویش بحفظ خزانچه هر مقام نمود  
و یکی را در پشت خیل و ایشان بجهت غزنین روان کرد و او یکی  
خطب کرده بودند بهما و برادر هر دو در شای به بقعه هر دو و جوار  
من زربنده بجهت از اصفاف جاحی سنتری و روحی و سونی و ساجز  
چندان بود که کتاب دولت و دیران حضرت از خطب آنها حاشیه  
و معترف کرده اند که امثال آنها هم را در حسن صنعت در همه و سلاطین  
کرده اند و از جمله چیزهای غریبه آن خطب که بزرگی بود که بنده ای حکم  
ترغیب داده بودند و جمع و تفریق و طعی و نشر آن آسان بودی و از



زیرین دود فایز سپهر داشت و شرابی از دیبای روی بر سران کشید  
بودند پس سلطان جمعی از معتدیان حضرت خود را با فطنت آن خدیو  
و خود در خان سلامتی با نفع و خردی روی بفرین نهاد و دینت سلطنت  
و مستقرت خود را در گرفت و سفرای اطراف و رسولان با و نشان سار  
افا بزم احضار فرموده فرمودند و در میان سرای باطنی بزرگ گسترده  
و آن درای سار صفت و پادشاهی را کون و دره پای آن را کون  
الاس نام گشت و بر روی آن با طبع پیوسته سفران اطراف از نشان  
آنچیزی بر جع انکشت و در اندان که نشند در رسولان طعافان با  
مالک ترک نیز حاضر بودند یکی از ارا و اند که این چنین اجناس غلبه  
در خود خلون نگین و خوانده فارغون بعثت آن رسد که کیفیت آن  
که مالک آن نواحی جزایات و از جنات افرای و ادایای سلطان بودند  
خوهران در ایام سلطنت آن سار و سلم برای فریقون بود و ادای  
و مالی اتولایت ایشان بودند و از سلفی خلیف میراث میرسید و آل فریقون  
با هست بلند و سلطنت بد و جلالت شان معروف بودند و پادشاه و درگاه  
ایشان مستقر و پادشاهی اطراف بود و اموال ایشان بهره اموال  
و جنایات غلب شان مرغ و مرغ الوالایب آمده و مرغ شعر و طرا  
مرغ ایشان روح باخته و مغرور ایشان به جبر کسیر و استحقاق  
اسیر گشتن شده بود و فضلی جهان روض احسان و پرورش یافته

انعام ایشان بودند و بهشت رحمت ال فریقون را در زبان فریقون  
احدین می در سبانه انطا بیک کلاک قدر و زیادت جاه معروف بود  
و تجارت غرق دولت و طرا از حلال فریقون بود یعنی داشت عالی و حق  
متمولی کنفی داشت حجب و مرغی داشت خجیب و امیر سبک بک که زیاده  
ادرا از هر سبک خویش بود و مرغی نمود و اسباب فراست و یکجایی  
میان جانبین سبک کرد و فانون درستی و مودت جنایت ایشان گند  
گشته اتحاد ایشان با نفعی الغای رسید و چون ابو لغوث وفات یافت  
سلطان حکومت افلاک را بر سر او امیر نصر مقرر داشت و او را  
در عایت خویش مخصوص میداشت تا او نیز در شهر سال چهار صد و  
از دار دنیا بدر رفتی بخوبی که بدیع احمدی و ابو القاسمی و دیگر شاهی  
در مدح ایشان قصاید و شرای بسیار مرغوب پرداخته اند یعنی اصل  
کتاب مظهر است که در نجات حضرت الله علیه و وضع اخلاص در میان  
فریقون آن امیر و سیدان پادشاهی جهان و در بین عضد الدوله و مستقر  
غلاط با میر المؤمنین القادر بالله علیه السلام با نده و موافقت او با  
میر و سار الله علیه و سید الدوله در کنایاتی که از مصنفات صافی  
و در ذکر و قانع عضد الدوله با سیرت او ناصر الدوله ابو تغلب و آن که  
شاهنشا است بر چگونگی آنکه این الهراج ناصر الدوله را چگونه بفرست  
جیل و اخبار و دینی او ساجد است او را بدست آورده بگشت و سار

به پیش عقد الدوله فرستاد و در کتاب مذکور شرح حالات بهاء الدوله بعد  
 از وفات پدرش عقد الدوله بسنوفی ذکر شده است در عاده آن شاه  
 بنف و امیر عقد الدوله چهار پسر داشت یکی مصحاح الدوله و شمس الملک  
 داشت و یکی ابوالفوارس شیرین بل بود و دیگری بهاء الدوله لقب داشت  
 و یکی ابوالحسن احمد بود و امیر عقد الدوله در رمضان سال سجد و بهشت او  
 وفات یافت و درین ایام چنانکه سابق مذکور شد مرا در او منوبه الدوله در  
 باحسام الدوله نامش و فایز و لشکر خراسان مشغول جنگ بود و چون عقد  
 الدوله وفات یافت ابوالباقی حضرت واعیان دولت او بر پیش مصحاح  
 الدوله و شمس الملک نشست که در باطاعت و مساجبت او که مستند و امیر  
 الطایع نه تغیرت او را بزرگ شمرده و خود تغیرت او آمد و در روی جلوه  
 مجلس عزای او بود و عزم اهل قندهار و نظاره آن جمع بود و چون طایع  
 نزدیکی به مصحاح الدوله بهرم استقبال از سرای بیرون دوید و در  
 خدمت بجای آورد و طایع نه با لفظ عالی او را تغیرت گفت و نسلی داد  
 و مصحاح الدوله اسب در چشم کرد و اند و زمین قدرت بود و او چون ایام  
 عوامتقی شد مصحاح الدوله بجای پدر نشست و بند بر ملک و رعایت  
 رعیت مشغول گشت و ابوالفوارس شیرین بل که برادر بزرگ او بود  
 بعد از وفات پدر عزیمت فارس کرد و علی بن نصر بن هریر که در  
 عقد الدوله بود و بکرخت و اموالی که در تصرف او بود بست و بسوی

آمد و برادر خویش ابوالحسن احمد بن عقد الدوله را از آن خط براند و روی  
 بنشیند بهر او رود و در ماه رجب سال سجد و بهشت او را مستحق گردانید  
 و روی میدهد و قندهار را در جای پدرش میگذارد و چون خبر قندهار و دم او بر سر  
 الدوله بگردد که بر سن او بهارات پیش او باز رفت و ندانست که یک نام گزین  
 در پیش ندارد و از یک لحاظ و درین اوضاع صورت نه بند و ابوالفوارس  
 که قمار کرده در جانب حاکم بقعه فرستاد و ملک زینت خود و امیر الطایع  
 الطایع که او را شرف الدوله و زمین الملک لقب داد و دخت او سال پادشاهی کرد  
 و در جمادی الآخر سال سجد و بهشت او هم مقامات وفات یافت و بعد  
 شایسته بهاء الدوله و نصیبه الملک ابوالنصر بن عقد الدوله را و او را بخت  
 سلطان نشست و در ضبط امور و کفایت جمهور و تمیید باطاعت  
 مصالح مملکت معضمانه و آثاری خوب کار کرد و اند و در ابواب بی خیر  
 کامل و در اعصاب امور بصیرتی نادر داشت و یکم آنکه امیر المؤمنین الطایع  
 نه در جهات ملک از مشاورت او عدول می جست و کارها را بر خلاف  
 او میراند از آن جهت در امور ملک ملک غلبه روی جز و از هر جانب وفات  
 عادت میشد امیر بهاء الدوله یکی است بر آن گشت که از بهر منصفیت  
 و نظره است کسی را احتساب کند که حق این شغل عظیم و در زبان کاجیم  
 بشناسد و رعایت معطل خاص و عام واجب اند و در رعایت بهشت اهل  
 رعایت فطرت حوزه دین از اتباع و اولاد و بی خویش نفس و در باشد فایز



در دل خود داشته برادر طالب صفت بود تا آنکه در شبان سال سجد نشا  
 و یکم او را از خلعت خلعت کرد و اسباب و اموال او را تصرف نمود و بسوی  
 پنج فرستاد و امیر المؤمنین القادر را به ابو اسحق احمد بن اسحق در آنجا بود  
 او را بیدار خواند و بدو بخت نمود و سده رخسار ملک و قوام کار است زیرا که  
 او حاصل آورد و در رمضان همین سال القادر باقی بیدار رسید و طفا  
 مردم از سر صدق بقیه و خلوص عقیقه دست به بخت آورد و از گردنه بخت  
 و خلعت او نیک نموده و شادمانی گردید و بخت آنکه منافق او در همه جهان  
 چون فواقیب روشن و با هر ده فرا و در صفی انام پیدا و هر نو و او با  
 امانت و شریک است بوجهی قیام نمود که همه عالم معترف شدند که شایسته  
 او انامی در کمال عقل و بلندی قدر و وفور و قار و صفای سیرت و پاکیزگی  
 بر سر خلافت نشسته بود و مانند او در عفاف تقوی و قوت دل و سخاوت  
 طبع و جلالت مکان و بیست سیف کسان و فصاحت زبان و رسانیدن  
 نعمت به تمام استخوان و اوصاف حمیده که است شریف او بدان منازل بود  
 چنانکه از طغای بی عباس جمیع نمود و او بسبب قرابت نسب و خویشی  
 مدتی که بر طایع و در باره طغی خلافت رفت بود تا بلی کرده اند و او را گفت  
 عاقلقت و رحمت خویش گفت و بجالست و مناد است خویش محمد بن  
 و در هر انعام و اگر خود بجای داد و نگذاشت که در عهد عکرائی و زمانه  
 ردای خود بخنی و کانی بدو رسد تا آنکه روزگار که مغرب اجاب بخت

ای کز

ای صاحب در میان آمد و جفت ایشان را پر کرده ساخت پس القادر  
 بنظام امر خلافت قیام نمود و خطبای عراق و شمرای افاق فوج فوج  
 روی بجهت خلافت آوردند و در میان القادر باقی ماند و تا شراجا بود  
 اسلاف او که بنای کرم و صحاح احم بودند بنظم و نثر و سخن بدادند  
 ایشان مدون و کلکایات میرین است و ابو محمد عبد السلام بن محمد بن  
 یحیی که از آن خراسان بود و رایت کرد که چون خلافت امیر المؤمنین  
 میرفت من در آن میان بر پای خواستم و خطبه افشا کردم و چون خطبه  
 با خبر رسید فواقیب بسیار آمد کرد و بفرموده تا از آنجا رفت کرد و بفرموده  
 و چون من برخاستان با فرات القاب بیاورن امیر المؤمنین القادر را  
 زینت و زینت گرفت سلطان محمد انار طاعت نسبت بجهت خلافت  
 ظاهر کرد و در پیروی موقت امانت بهر خانی رسید و القادر  
 مثالی در باره تقوی و ولایت عهد بر سر خویش القاب باقی ماند  
 کرد و در الحاق القاب او در منابر اسلام بالقاب خود اشارت فرمود  
 سلطان ایشان را با متشالی ملحق کرد و بدان موجب که فرمان بود  
 پیش گرفت و در ممالک خویش و را با هم عهد و عهد خطبه بدین هر دو لقب  
 مزین گردانید و بهاء الدوله در عزت فرمان خلیفه القادر را به خلافت  
 عهد میدول میداشت و درین اجماعی از لشکر از آنک صفا  
 الدوله را که در فارس مجوس بود برون آوردند و بنادشایی بخت کرد

و سعادت نامی از غلغله آن او را از آن غلغله که در آنجا حبس بود و در آنجا  
 گرفته باین آورد و در یک فارس سستی شد و مایهات آن نواحی  
 باز یافت نمود و خزینه بسیار کرد و در آنجا خزاین و سپاه بنشیند  
 کرد و در یکسکن چندان کشید که چنان ترکان از اطاعت او ببردن  
 بروی خروج کردند و ابوعلی بن ابوالفوارس برادرزاده او را بر سر  
 او کشیدند و در طلب یک راه سازعت پیش کشیدند و مصداق الدوله  
 روی بدفع ایشان نهاد و ایشان را شکست داد و انظار بقاء بنیت و خیران  
 بسوی بغداد فرار نمودند و بجهت بهاء الدوله التاج حسنه بهاء الدوله  
 عزیمت حرکت کرد و جنگ مصداق الدوله را پیش نهاد و خاطر نمود و میان  
 ایشان چند لغبت می داد و دفع کرد و بدو مملکت بصره و سامان ایام فتنه  
 شد و بیشتر نواحی آن روز در وی بنهاد و درین اثنا پسران بنشیند  
 ناحیه فارس و رفته حبس بودند و ایضا اگر از خرویدی برای افرو  
 آتش فتنه و میل بجانب فساد ایشان از آن غلغله ببردن آوردند و در  
 لشکر فارس کردند و مصداق الدوله به اذیت ایشان مشغول شد و با  
 چند بار جنگ نمود و عاقبت الامر در بعضی از آن محاربات کشته  
 و بهاء الدوله چون از وفات برادر خود آگاه گردید از سر عطفه  
 و فتنه عصبیت شمشیر انتقام از بنیام برآید و با پسران بنشیند  
 سیزده و آن روز نمود و هر روز از اطراف مملکت خود بگردن کرد و نور الدوله

مالا برین بنشیند و سرور آنجا عت ظانی بود چون از یک بهاء الدوله  
 خورند نور الدوله با توابع خود در شتاب چنانی بسر برد و در سر قتل  
 دست تعدی بر مالی کار و بانیان در آن کرد و بدینست تمام نمود و از آن  
 ایشان با جمیع حال از خیر چون بهاء الدوله از احوال و مقام آگاه گردید  
 بخار و او فرستاد و آن لشکر در حوالی او کشید و در رسیدند و او را بقتل آوردند  
 و یکی از غلغله آن بهاء الدوله سرور را داشت و بجهت تقرب بخدمت بهاء الدوله  
 آورد و بهاء الدوله از حرکت او شنید که کرد و در فتنه او را پوست انظار  
 از سر ناپای ببردن کشیدند تا ویران حرکت کردند و بقتل ملک جزیست  
 آنکه عید التوبه را بیدار و فرستاد تا تحصیل ذلالت بنام و مراعات مصالح آن  
 مملکت بقیام نماید و شمار را بیدار و فتنه در آنجا تمام آن حکم سیرانی پسندید و پیش رفت  
 و در تقدیم الطاف نسبت بحال رفعت و رعایت جهت حاج و انبالی بر آن  
 نام یک اندوخت و لشکر او در زبان خاص و عام افتاد و یک سیرانی دی شد  
 شد و او را پیاپی رسید و بعد از وفات او وزیر الدوله از غلغله بهاء الدوله  
 مقام او شد و او در کتاب خیرات و میراث و رعایت رفعت و کثرت  
 طهارت علم در رفع رسوم بدعت و سد اطمینان و احسان بر کافه خلق  
 و اصلاح نواحی فتنه بر عید التوبه پیروز و دانا رنگ ظاهر کرد و دیند و ملک  
 و کره آن بسیار ممالک بهاء الدوله مضاف شد و بزرگان فتنه فروختند  
 بنظام جویست و امنی شامل و سکونی کامل حرکت و دردم از مملکت



و مفسد با هم خیزت خلاصی یافتند اگر کشت با حوال ابو علی بن ابی طالب  
 ایستاد که از طرف آل سامان دالی کرمان بودند و شش شغل شد آن نواحی مزبور  
 بنحرف عهده الدوله و بعد از وفات او پسرش جهان الدوله نواحی کرمان  
 و راجه عهده الدوله و راجه علی بن ابی طالب بود و از طرف آل سامان  
 دالی آن حد و بود و بدون مسامحه و سهم در آنجا ممکن شد و پسرش علی  
 بسبب قتل که در و سید و آغا رستی که در شوی او مشاهد می کرد و اگر  
 بعضی از علما که کرمان فرستاد و او مدتی در آن قلع محبوس بود و بعضی از  
 پدش در آن قلع بودند ایشانرا نظر بر محبوس او افتاد و در حالت او رفت  
 و مقدماتی خویش در چهره او را از آن قلع فرو آویختند و متعجب گردانیدند  
 و چون لشکر پدش از قلعی آگاه شدند از طول مفاست جفا با و قتل ابرام  
 ابو علی برنگساده بودند و در او جمع شدند و از دست او را اختیار نمودند  
 ابو علی ایوان لشکر و دجوه قوم خود را به نام فرستاد و از موجب نفرین  
 و حسرت استعلام کرد و از سر قطف و اسفالت سخن را ندجوابی شافی یافت  
 دیگر نفرت و نفرت حاصلی نپذیرد و هر لشکر او را جواب طلب باز دادند و از  
 بقطع علی از حد و کران تخلف کردند و او چون اهرام و انکار قوم بهر جز  
 کردن در ترک مسامحه و بلای نمودن چاره ندید و لا یرحم فی رحمت و شکوه  
 در جمیع است و راه بخار پش گرفت و پسر بن محمدی و پسرش که حاجیان او  
 آن هر دو نفر را در پیش پسر خود ایستادند تا بعد از دست رای و کمال و کلاه

ایشان کار پسرش از پیش رود و رخنه در آن حد و یافتند چون ابو علی را رسید  
 در قلع و محال و ابطال و اگر ام قدر او میا کشت رفت و از حضرت ملک منصور  
 بن طوح لازم بود تا اینکه در سال سصد و پنجاه و ششم وفات یافت و ایستاد  
 منیر کرد و از آن نواحی قلع یافت و امر دینی او با مضاف است و برادر او  
 سلیمان بن ابو علی در سمرقان قلع داشت و ابانت آن سمت بروی مقفله  
 بود و پسر بن محمدی که حاجت ریش ابو علی بود ایستاد بر یکجک برادرش بود  
 و گفت که پیش از انتظام شغل و استقامت حال او را بدست باید آورد و این  
 یعنی او کوشش داده و برادر خود را بخت ضعیف و بهانه مشورتی از سمرقان پیش خود  
 و سلیمان فرمان برادر را اطاعت کرده عذر آورد و ایستاد و ایستاد  
 شک شد و بیکان کرد و پسر بروی مقفله او آورده و در شکست داد و او را  
 و انقال او را عارت کرد و سلیمان از پیش او فرار نموده است بخار رفت و حال  
 ایستاد و از آن سر در نشسته تقصیل این اجمال آنکه چون ایستاد برادر خود  
 شکست داد و بهر حد ولایت فارس رسید و ایستاد از لشکر عهده الدوله سخت  
 رخنه داد و این اتفاق را فواریش کرد و طاعت او چون چند روز گذشت  
 بعضی از آن طایفه که بخند و باز میخواست عهده الدوله آمدند و ایستاد بدین  
 بقایای انقوم بدکان شد و همدراشگر کرد و در بین آنها هیچ از حرم او را  
 رد کرد آن شد و بعد است عهده الدوله رفتند و عهده الدوله ایشانرا اگر  
 بسیار کرد و در مراعات ایشان غایت جد مبذول داشت و شکست





حیات با قرب آن گران با کرد و اسباب تفریب حضرت باری تعالی  
عقل جلالت که شد و پس با انصاف حق را چون دین که اسلام در جوم نشین  
بودند روی بد بارند آورد و در هر جا سپاه کفار را شکست داده بود  
و بار چند رسیده و خلفه بن را میسر گردانید پس لشکر اسلام را تخریب دیا  
و تخریب کفار را فرمود و احصای کفار و خاص و عام آن در بار خوار کرد  
نگون ساخت و امیر آن قندهار را با جهت و خیران سوی بزان فرستاد  
و اتباع او را مستغرق و برانگیزه نمود و خود در صف مسلمانان بروی بیارسلطه  
فرزین نهاد و چون پادشاه هند اقبال و سرمانی را بیت اسلام بدید  
و آثار ملت و رفاهی و ادائی و لایست خورشید مشاهده کرد و عجز خود را از  
مقاومت لشکر اسلام در بافت از روی اضطراب و غلبت مهال نمود و  
و کفار و خویش و زبده ملک خود را بخدمت سلطان فرستاد و اطفال  
تفریح کرده مستقبل جزیه و قدر شد و قرار برین شد که هر سال سی فی  
گزیده و مالی معین بخدمت سلطان روانه سازد و بر سبیل سادست  
و هزار مرد جنگی بود که سلطان فایم دارد و علی الاستیاده بدین شرط  
و فایماید و از فرزندان و اولاد او هر کسی که در دیار هند متصدع سلطنت  
و متصرف حکمرانی شود این قاعده را سلوک و این شیوه را هر چه دارد  
سلطان از هر شرف و دین و دولت اسلام بدین مهال را ضعیف شد و بیک  
تخیل اقبال موجود و مستعدان خود را روان گرد و قرار برین جزیه و جزیه

الاول

ابواب امان و چون سلطنت ثابت گشت و راه فراغ و تجارت میان دیار  
دولت هندوستان متفرج شد و اگر تفریق ای خود و غلبه کرد و در <sup>سلطان</sup>  
خود بر اهل آن چار و کشته شدن حکم آنچه در اوست کار سلطان جزیه  
تو نیست حیات در دیار خود و دل منگی بود و از فرزندان آن حدود و  
ملک و هر که در ابر و لایست خویش و رنجرت بود تا یکبار از دست فساد  
و کفر و عباد اطفال و قندی ایشان بر خواهر و ابائی بسبیل انش خیرت  
در نهاد او شعله و در گردید و سزاوارند بد که ساکنین آن حدود از طریق دین  
عاری بوده بسبب کفر و موسوم باشند و با ستفاد و حیات جبال  
سکان خود با وجود قرب و جوار سر بر سلطنت دست ندی و از آن که در  
نظام ل بش کینه لاجرم غم نادر بسبب لطافت و معجزه و لشکری فراوان  
از سواره و پیاده بدان حدود کشید و التوتناش موجب ملاکه و اهل  
بود با ارسلان جاذب در مقصد نه الجش مردان کرد و ایشان در انکای  
آن منازل بعضی رسیده اند که جمهوری از لشکر فرج است آن در  
بودند چون التوتناش و ارسلان جاذب بدان شکای رسیده اند  
آنجا معابد پر از خشنود و میان فریقین حربی عظیم توفیق پوست دور  
مکنای جز دست نشین و سبک نموده و اگر اسلحه جنگ مقید نماید و بنمایند  
در قریب رقاب جای شکر است و بنظر سلطان رسیده و با جمعی از خواهر  
خود سوار شده با دلاوان جمع با حیات و آن مخدول را بنده بیح ازان نکند

و در ساخت و معارف خیال که در تصرف ایشان بود میکردند تا بخت  
در اطراف سنه شصت و نه بود و گذرگاه سواره و پاده را باز کرد و در  
وصول مستغیر ایشان که به پسر سوری معروف بود آسان نمود و  
که با آنکه آن شهر است و در آنجا هر انداخت و چنانکه آن چهار را فرار  
و پسر سوری باده هر را مردی که بهرم مقابل بیرون آمد و در برابر سلطان  
صف باز است و ابواب اضیاط نگاه داشت و بجال و شوق و خند  
عین منظر گشت و تا نصف النهار شدت حرب و معساکات طعن  
و حرب از جانبین می کشیدند و سلطان فرمان داد تا لشکر او بر سپیل  
استند و پس نشستند و پشت بدادند و آن مخالف بد آن غد و مغرور  
گشتند و از مقام خود بر غضب ایشان حرکت کردند و بامید فرستند  
هر بیت فریب خورده بعضی می آیدند آنگاه که لشکر سلطان عطف  
کردند و همه را بر خاک پاک ریختند و در سنجی تراب هم اغوش شایان  
نمودند و پسر سوری را زنده در دام اسار گرفتار کردند و اموال و اسلحه  
بی پایان از انقوم بخت بدادند و شفا را سلام و آثار ایمان در آن  
ظاهر شد و اگر آن فتح جلیل و آفاق جهان سا بر گشت و سلطان بخت  
و بر دال فردا خیال روی بزمین آورد و پسر سوری چون مذلت  
و گشت و ناسر و قید خوار شدت کرد و استیلا ی اهل اسلام را بر  
کفار بدید جهان روشن در پیش چشمش تیره شد و بکین مسموم در گشتی

داشت از آن حسرت فرو گیرد جان بر ملک و در رخ نسیم کرد و سلطان  
با فتح و غروری دارد و غنیمت کوچه گشت و در میان و نوع غنیمت و غنیمت  
فرمان آن خاصه در شتاب بود و نواحی آن و رسالی چهار صد و یکم در میان  
عمر باد و در شتاب بود و نواحی آن خاصه و صاف خطی شمل و غلابی ابل گردید که  
مطابق طاقت از معساکات آن بلاد و تحمل آن شدت و غنا گشت و در  
از نایابی قوت قوت نماد و اندک چون دانستار پوست خود و صحران  
رخسار پانزمرده گشت و چهره ای چنان چون بر یک خزان طراوت خود  
فرد و بخت چشمه های نخل در معساکات افتاد و بهای شیرین خشک گردید  
و منشی قوه ناطقه در ارغنون زبان او ناطق فرو گشت و در  
در صفت از لغت حرارت باطن زرد شد و دهنهای خوش بوی از  
شعله کرسکی و دود باستان رسانید و ظاهر جانها از وحشت آشفته  
اجسام روی بر کز خوش نهاد و دانستند که در غایت اندیشه و ابر  
در گذشت و سبیل آسمان بر عزت سبیل از چوین رنگ آورد و در  
اهل حکما چون دل مادر موسی فارغ و خالی شد و شکم منجمان مانند شیل  
نهی گردید و از زمان نشان نماد و معلوم معدوم شد و کار بجای رسید  
که در خط نشان بود و قرب صد هزار آدمی پاک شد کسی بغل و کفن  
و ندین ایشان جام شکر و همه را با جامه که داشت در زیر خاک سپرد  
و زن و مرد و هر جوان فریاد و احرا بر میداشتند و صدای مان



میزند و در جای خود سر می کشند و بعضی کبابه و علف سدر می بخورند  
تا اینکه از گشت و زراعت و گیاه و علف تیره طبعاً منقطع گردد پس آن  
از غریبه بر میگردانند و خوراک و کوفته غذای خود می ساختند و چون فصل  
دویم میگشت فضا در غنیمت خون او مزاج میگذاشتند و آن خون سدر می  
کرده و در حفظ جان میگوشتند و لیکن بر کس که از این فصل چیزی  
گفتند ناول میگذاشتند و در همان جای می افتاد و جان میداد و متبکی در ده  
که در آن ایام مردم را میبردیم که از فضیلت و سرگین حیوانیت  
و اندک میگذاشتند و لیکن دانمکن نیستند جایی که او می بداند شرافت  
هیچ نوع از انواع حیوانات نمی یافتیم بهر چه میگردید و شرافت  
محنت بدان مرتبه رسید که ما در هیچ خود را میخوردی و برادر گشت  
برادر را طبعاً جان می ساختی و شوهر زن خود را میگشت و بهیچ شرافت  
و با اعضای آن انش کر سگی را تسکین میداد و مردم را از کوفت  
می ربودند و میگشتند و میخوردند و مردمانی که صاحب قیصر بودند از گشت  
و روغنی باز را احتراز و نفرت میکردند که بسیار آنها را با اعضای  
آدمی مزوج کرده میگذاشتند و در بازار میفروختند و جمعی را از  
بازار بانه بدین علت گرفته در خانه های ایشان استخوانهای آدمی  
پلاک میکردند و ماده آن محنت منقطع نمی شد و از دیگر حیوانات  
سگ و گربه هیچ نماند و کسی را با پای آن نبود که در هیچهای دور دست

که از وسط شتر و در بودی تر و کند مگر آنکه در صحبت جمعی با سیل و سار  
برگ پشت گرم شد و خرد و خرد و خرد و گشتند و از آنکه حدیث بعثت  
امام ابو العطب معصومی آمد و ابو العطب از او پرسید که مدتی است که  
قدم میبهری از ناله باز گرفته و بجا نیست اخبار کرده موجب محنت  
گفتند فضا من از هیچ باب نقص و فرایب حکایت است اگر اما در  
برای عیبت استماع فرماید و شرف اصفا از زانی دار و حکایت که تمام  
شود که باری تعالی در باری من چه فضل عظیم و صنیع کرم از زانی دار  
در خط ملاک خلاص داده است ابو العطب اجماعت داد و آنحضرت گفت که  
شاید گاهی در خواب شامه میگذاشتیم تا که به شکندی در گردن من افتاد  
من محنت پذیرم چنانکه انقض من بسته شد و من از ترس خفت شدن بر  
گشتن آن گند میرنختم تا مرگم به گشتند تا که بجز از خانه پیردن در آمد  
زانی خود را با شین من میگرفت و من از آن زخمی میخورم گشتیم و افتاد  
آن از هیچ علت نخرند استم تا بعد از زانی بجای آب که بر روی من نریخت  
افتاد و ختم و ختم خرا با زکرده قرصی را در بر من خود دیدم نشسته ایشان  
بلطف با من سخن گفتند و بهر دستر بصورت داده میگذاشتند و  
بغیر من معلوم شد که در وقت طلوع من ایشان بقصد سکون و مکان  
خوابش میگذاشتند و آن ناپاک که بغسل من چنانکه بزرگ کرده بود از کس  
ایشان مراد را تحالت که نمیشد که بخت است و من چون اندک با بختی

با پنج تن خود در غم و از جلال آنجا دشت بدست روزه بستی شدیم تا قدر  
تعالی با فضل خود هم نجات داد و آن محنت بزرگوار رسید و چون محنت  
تمام با نعمت همگام حوری بر قصد ادای فریضه مجدد رنخ و در وقت آن  
بر فاعده معبود از هر کفایت آن بالای قیامه رخ ناکاه کشیدی بجنب  
من روان شد و مقصود معلوم من بود و بسبب باری تعالی باشد  
و آن محنت را از من بگردانید و دستار من و قیامه جان من شد و محنت  
من در بین آن گذشت و خود و لغو زمان از قیامه فرود آمد و قدر کلاه  
که در مدت آن قیامه و در ایام آن محنت بجز در روشنی روز از غایت پر  
نیام و پیش از غروب آفتاب بر اطفال خود روم مانع از شرف پادشاه  
حضرت مولانا بن بود که کجایت کردم حاضران مجلس از آن و آنچه  
فرمودند از خدا تعالی عافیت خواستند و در پناه عافیت و رحمت او  
که بخشنند و استغاثه الحمد لله و اعطاکم از جمله صلی بود و در آن عادت میباش  
خلق تمام بنور حکایت کرد که روزی درین ایام محنت چهار صد کس  
مرده از شوارع شهر ببار المصطفی نقل کردند تا بخواب و در میان این  
نیام تا نیمه سلکام نماز شام بخوانی که در سجده خانه من بود و پیش من آه  
و گفتم امروز در دکان من چهار صد من نان باقی ماند کسی بخرد  
من از آن حالت غیب نمودم و گفتم سبحان الله در وقت امکان بود  
چون باری تعالی حکمی مانده و برات و فایده فوی را چوری داشتند

حکم از ملا فی دقتضای او را اذنی نباشد و نقلی عصر در ذکر آن شد  
و محنت آن غلام منقولات بسیار گفته اند که بعضی در اصل کتاب مذکور  
و سلطان چون مردم را در آن محله بدید فرمود و در آن ایام  
و محنت و رنج و بلا و محنت چنان و معجزان او در بنار باران زد کردند  
و غلام را بکنجه بر خفا و مسلکین حرف نمودند و جان ایشان را از چنگ کلاه  
غلام دادند و آن سال بدان حال با خود آمد تا غلام سینه آید و سینه  
و آتش آن غلام فرو نشست و باری تعالی باران رحمت فرستاد و غلام  
رنج و برکت رنج بفرار اول باز رفت و در احوال ابک خان و  
خان پادشاهان ترکستان بعد از عادت ایشان بسوی دور  
سلطان بین الدوله و این المله سلطان محمود بعد از آنکه لشکر ترک را  
شکست داده از خراسان بیرون کرده جاسوسان رجوان فرمود و از آن  
ابک خان و برادرش طغافان بنجس و کشتار نمود طغافان اطفال  
میل بهای نسب سلطان میکرد و عهد و میثاقی که در میان ایام با سلطان  
داشت اظهار ثبات نمود و از فعل ابک خان و عزیمت او سبب آن  
انکار و کجانی داشت و آن جناب را بدو حواله میکرد و از زبان رسول  
این مطالب را بخدمت سلطان عرضه میداشت و چون ابک خان  
شکب و محنت برادر خود را مشاهده کرد و قذلان و عصیان او را دید  
نخست بدست بر آن مقصود گردانید که اول داده قتل او را که ختم غایت



مستطع سازد و بعد از آن مدفع دشمن دور دست بردارد پس بکند  
 تا در راه انهر میزم می رسد روی ولایت طفا خان نهاد و چون از  
 او رکنه بگذشت حکم آنکه بکند کزست برت راه که رسید بود عزم حرات  
 کرد و در هنگام الحار هوا در و ال شدت شتا و القطار سرد که بجا  
 رسیدیم برفت در سام زمین که اجنت و بهیله زمین خوش بخت  
 فرط سزناست در پوشید و جهان جوانی از سر گرفت الیک خان  
 عزم انتقام با انصار و احوان خویش روی بیک برادر نهاد و بیک  
 از ایشان رسولی بخدمت سلطان فرستادند و میان هر دو رسول  
 سخن دراز کشید و هر یک جرم جنگ و جدال را بگردن آن دیگر  
 میکردند و در میان ایشان مناظرات بسیار واقع شد و سلطان بجهت  
 کزست شطط ایشان چند روزی قفاغلی فرمود تا هر دو رسول مجادله  
 با هم رسانند و بعد از آن دعوی کرد و فرمان داد تا آن بزمگاه  
 بنشینند و قفاغلی قبولی چاراستند و پیران آن بیاط و ضعف  
 از غلامان ترک باز بقیه کاف میباشند که اگر قارون مشاهده آن بجا  
 نمودی رشک آوردی و خوار این خود را از استغنی چنان بجا  
 داشتی و ضعف آن مجلس بدین قرار بود که در هر طرف ترک برتر  
 بکند که ضعف کشیدند و هر چه از چاه فخر و قیای دنیا در بر برداشتند  
 قفاغلیان خاص نزدیک مجلس با قیای روحی و کمر بند با قیای

بجا هر چه شمشیرهای بندی در خلوت زار بر دوش نهاد و صف زدند و چهل  
 قیل با خاشبه پای مهور و برگشته انهای تر لعلت و غلجای زمین  
 موضع بجا هر دو با قوت تن در می داشت مجلس بدین شد و پس پشت  
 صف خوانان بقتله قیل میون بیکر که کوه توان با برگشته انهای دنیا  
 روحی بر پا داشتند و عزم لشکر بر زارهای دادی در پوشید و خود  
 فرکی بر سر نهادند و ایمان سپاه پیش ایشان سپرد با غلجای روحی آورد  
 و بیجا کشیده و کسانها را ست کرده با بساوند و در مقابل سلطان چلی  
 جانب مانند ماه و آفتاب ایستاده و دست بقیه شمشیر بازید و چشم  
 بر اشارت سلطان بسته بودند چون از پشت مجلس نام شد رسولان را  
 و ایشان از پشت آن موقوف بافتو بر هر چه نامر بجهت رسیدند و بجا  
 خدمت و قفاغلی طاعت قیام نمود پس ایشان را بر خوان سرای صفا  
 بردند و بنی و بدند آراستند و بجهتای زمین بزمین و منصفه ادا  
 موضع و صحنای فانی و در پیش سند سلطان طاری زده و الواح کسوف  
 انرا با سمار و بجهتای زار استوار کرده بودند و قراشهای روحی و ابریشمی  
 گسترده و در صدر مجلس منتظر نهاده بودند و خواشانی از بایتهای موضع  
 و سلس و در خدمت کرده و هر خانه را بک لوی از انوار جواهر بر گردانید  
 بودند چنانکه بر نور آنها دیدار بخند و نیزه بیکر و همه حضار مجلس متفق  
 که در هیچ عهدی اگر سره نجم و قباغله در دم و اقبال عجب در بان هند را

مش آن نقاب و جوار بر دست نداده و مانند آن شوکت و خشم میگردید  
و در حوالی مجلس طبیبهای نرین شیون بنگ آتش و کافور را  
دعوی قماری و ترنجهای مصوغ و نارنجهای مصوغ و شامهای عطر  
طفا که در ناز و ساخته و خوشبوی از لعل و بدخش ترش واده بودند  
و چون شراب حاضر آورده و جمعی از ساجان و سبیل سانی که چون لوتی  
مکتون و در محزون بودند دست به پیوند شراب گشوده و عقل و شایسته  
بگذرد و قرح از کف در بر بودند و چون بزم شراب تمام شد رسولان ایضا  
خواستند و در آرایش آن بزم و در آرایش آن مجلس مهر و مهر  
بودند پس سلطان ایضا نواز شش فرادان کرد با تحقیق امانی و ایضا  
مقاصد با شریفات شایسته با نگراندان و آن مجاور در میان هر دو بزرگ  
فام بودند و آنکه سلطان بوساطت ایشان درخواست و کار ایشان را انجام  
رسانید و مقرر ساخت که هر یک از ایشان شیخ خاصیت در بنامند  
و ولایت خویش فاعت نماید و ایشان فرمان سلطان را اطاعت کردند و بکار  
مصلحت و مصلحت خود نمودند و تمام حال ایشان آنکه در مقام خود  
نیکو تر آمدند اگر نه و الی و الی و در وقت سلطان بد آن نواحی  
او بخت عزیز باقی و فیروزی چون سلطان خاطر خود را از جانب  
ترکستان خارج کرد و در میان آنکس خان و طغخان بانی مصالحه گذاشت  
درین اثنا دالی قصد از پیش گیری استحکام مکان خود با و غوری در

کرده بانی فرو گذاشت و در فرستادن خراج که معین شده بود امانی  
آید و در بانی غصب محمودی بپوش آمده غریبیت بپند آن غول راوی  
پیشنها و خاطر ساختن بالشکری از است از راه بست حرکت کرده او را  
سفر چرات آنکه و علی الفضله است و مقدار نصف فرموده تا با و غوری  
از باغ او بیرون کند و در غنچه و غوری که او را بطبع مال مضافه  
میداد با ششیر بندی و شیشه فریبده که اندک دفعه جانی را که موجب خیر  
سبب تهور او گشته بود بقصدای کوس و کوه بانی مانده بپای منته  
بر باد و در پس آگاه بجانب مقدار ایشان را که در بیکای که دالی آنجا در جبه  
خواب غفلت نموده بود پیش از طلوع آفتاب سحر منور گردید  
او را فرود کردند و او را زود به به مورکب سلطان از خواب غفلت بیدار  
شده بی آرام شد و مرکب را معاینه شد و دست کرد و لاجرم از سر اضطرار  
زینهار خواست و دست بر امین استیذان زد و خود را در ستم ستم سلطان  
انداخت و باز زده هزار هزار درم که از مقرری سال گذشته باقی  
بر دهنده قبول کرده و باره را بقدر ادا نمود و سلطان بعضی مطالبات خود  
باز زد و کرد و باز زده قبیل که شمار اید از برای روز بد خویش نگاه داشته  
بگرفت و اوجن خراج و اطاعت و تقدیم رسانید تا آنکه سلطان بی محذور  
شامل حال او شده مشغول است آن نواحی را با زبانه او اصداد فرستاد  
آنجا در همان سلاطینی با جنت و فیروزی روی بیار السلفه و غریبیت



و کرامت ابو نصر بن راشد و میراد و چون که هر دو شاعر خوشستان بودند  
 و شاهان خوشستان را در اصطلاح مردم آن بقدر شاعر خوانند چنانکه اهل  
 ترکستان خان دایمندی را اهل روم قیصر و طایفه کیمیری و عربی  
 میهند و ابو نصر شاه ولایت خوشستان بود تا آنکه پسر او محمد حوی  
 رسید و بقوت شباب و مساعدت اصحاب برافران خود سستی کرد  
 پدرش ابو نصر سزای کشت و کار ملک بر او باز گذاشت و خود مطلق  
 کتب و محاسن اهل علم و ادب برداشت و از لذت ملک و شهرت  
 بر لذت علم و صحبت اهل کمال خاعت نمود و حضرت اویس رضای  
 اخلاص شد و هنر در آن جهان و محنت ز کافران زمان درگاه او در مقصد  
 آمانی و کجای مال ساختند و از افکار و کثافت عالم روی بجهت اود  
 یکی به قیامی مراد و غایت مقصود میرسد و در آن هنگام که ابو علی  
 با ملک نوح خلیف آغاز کرد اراده آن نمود که در تبریز خویش ملک  
 سوزاند و شاعران را بطبع خود سازد ابو نصر هر چه که هر دو شاعر انجام دادند  
 را در بر روی مقصود او باز نهادند و بجهت آنکه در احوال آن سامان نشو و  
 کرده و در کنار رحلت و تربیت ایشان پرورش یافته بودند بخدمت  
 و اطاعت دیگری نن در نذاوند و باستظهار استحکام قلع و قون حصا  
 بقای خویش جواب ابو علی را بدین شی باز دادند و ابو علی بنای جنگ گذاشت  
 ابو القاسم فقیر را بهیچ از ارکان حضرت و اعیان دولت خویش هیچ

ایشان فرستاد و لشکر ابو علی که بهای چند که مسادی سادی حوزا  
 بود در ضمن مسافت آنرا قطع کردند و مصایق و تنگی بی چند که از تنگ  
 نگر بود بگذرشتند و با ابو نصر و محمد چند ده آتش فروز سرکه بدل کردند  
 و سرای بسیار مانند بزرگ درخت فروز بختند و خونها چون سیل براف  
 زمین روان کردند و آن هر دو شاعر را از مصیبتی بعضی دیگری بختند  
 تا آنکه ایشان خافت و از هر دو خطه از اخاصی ولایت خویش که از جوی  
 طغاب سحاب گشوده شدی و عذاب را در عمارت آن بال گشتی بختن  
 حبسند و ابو القاسم فقیر و ابی ایشا از حضرت نمود و در این  
 و اسباب واسطه ایشان را بدست آورد و ایشان بدان محنت مضرت  
 میکردند تا آنکه امیر سلیمان بن خراسان آمد و ابو علی بجزیره نشویش افتاد  
 و ابو القاسم فقیر را از خوشستان باز خواند و آن هر دو شاعر از تنگنا  
 قاهره خلاص یافتند حضرت و امیر او ملک نوح برخواستند و در زمره  
 اعیان امیر سلیمان بن قنق شدند و انتقام از ابو علی بگیردند و او را بکار  
 خود دیدند و بعد از آنکه از کار او خارج شدند بهر ملک خویش باز  
 و بد نظر او در امن و امان روزگار میگذرانیدند تا بعد سلطنت  
 و اعیان السلطان محمود برسیب بختی آورده است که چون محمد  
 سلطان محمد شد فرزند آن اطراف کج او را انقیاد نمودند و طاعت  
 او دست بخت و از کار کردند و ما بر او با و کرامت القاب بیرون او مبارک

سلطان مبارک رسالت برای عقد عهد و پیمان بنامش از فرستاد  
و چون من بدان نواهی رسیدم با کراچی تمام مراعاتی کرده اند و از روی  
میل و رغبتی صادق در بلاد خوشستان در سال سیه هجری و دهم  
یکه و خط را بنام پادشاه سلطان مزین و نظر نمودند و در ایام فوج  
در آن نواهی از جماعتی که در حوالی قزوین از لشکر سلطان شکست خورده بود  
نامها رسید و ایشان را بدو معادست خود خویش بودند و از استعد  
بغایای آل سامان و غریبت تجدید حرب با سلطان اعلامی کرده بودند  
ابو نصر نامیده را به پیش فرستاد و در عقد من فرستاده الهام کرده بود که آن  
نامها را به پسر سلطان فرستم تا هدایت و دوستی و مهر و خانی  
او در زوایای مخالفان دولت شهر و رای سلطان شود و آن هر دو پند  
و پسر را در اطاعت خود ثابت قدم دانمین الهام او را قبول کرده  
آن نامها را به پسر سلطان فرستادم و حال ایشان را در غرض عقبت  
و صفای جنت عرضه داشتم بموقع قبول افتاد و در بد ایشان در نزد سلطان  
مرفوع شد و دستورات ایشان فرین اجابت گردید و هر شایر که پسر او بود  
بای تخت سلطان آمد و از نزدیک ساطع سلطنت بهره تمام یافت و در  
با عزت و احترام ملازم خدمت بود و بسبب بخت زشت خوئی که داشت  
حرکات نامناسب میکرد و از سر خود در ملک و حکومت پادشاهی سخنان  
ناتوانانه از سر میزد و حال آنکه در خدمت ملوک سوجیه و دیب و کور

نیز

باشند از روی زبرد و از جانب سلطان بر زلالت او اعتقاد یافت  
و کردار زشت او بنظر عفو و عطای افتاد نام مستور فتن خواست  
او را با شریعت فاخر و خلعت کراغانه بر او اندود و با شمشیر که مقرب است  
و سفر سلطنت خود بود برسد و مدتی به بقعه ای که داشت نام سلطان عقد  
جای کرد و خواست که از هر طریقی لشکری فرادان فرام کند و ملک  
سپاه و زیادت قوت مستطیر کرد و اندک زمانی با حضرات رفرستان  
روان کرد و در عرض انعام و کراچی که در باره او مبدول داشته بود  
توق خدمت و ادا نمود و دست خذلان گریبان گیرش را رها کرد و بدین  
نام قبول و غلبه ای معلول شکست و راه دفاع مد و نکاح پس گرفت  
نامجهان او ظاهر شد و سلطان کار او را اصل گذاشت و در دی بهم  
مقصود او در دروغ نیست چنانکه کرده بود با تمام رسانید و بر دشمن  
بافته با فتح و فیروزی مراجعت فرمود و آنجا که تاج فرستاد از آن  
گرفت و او را بجای تخت احضار فرمود و در ضمن مثالی که با حضرات  
صادر شده بود و نظری در استیلا و دولت و زوال و خست و  
ایراد فرمود و خواست که احسانی که در باره او مبدول داشته بود  
بیک زلالت باطل کند و در حجت نوالی که در حق او نشانده بود  
تقصیر از پنج بر آید چون نام سلطان به پیشش میارید رسید و سلطان  
تغیر شد و نقد بر آسمانی عصبانیه او بار پیش چشم او باز بست و



حساب که کرده بعضیان سلطان نظامیه و حق لغت او <sup>نظامیه</sup> <sup>نظامیه</sup> <sup>نظامیه</sup>  
 ببرد یعنی رسید پس امیر کبیر التو تاش حاجب را بار سلطان <sup>نظامیه</sup>  
 و لشکری کران بکک او فرستاد و ایشان روی بولایت غزنه  
 نهادند و ابو الحسن قبی را که والی مرو بود بواسطه آنکه در آن نواحی  
 بدست داشت با خود میروند و با آن لشکر آمده که بکلی حاجب  
 امور چند اجواب حروب بهر بود و چون ننگ این بخت  
 و چون ننگ بدربار غوط میروند بدان حد و در فتنه و آن نواحی  
 سخن گرانند ابو القاسم و قوف بر عواقب کارها و کارستند  
 ایام و لحاظ بجا رب روزگار از در استیذان درآمد و زنها را  
 و عیال و حجاب حاجب التو تاش بنامید و از حقوق و  
 پیر خود استغاثه کرد و از حرکات و سکنات او براهند و از غنا  
 عیال و موقوف کفران و دری جت و بشاعت التو تاش  
 سلطان و نسل ساحت و التو تاش خلوص عقیدت او را در مولا  
 دولت و پاکبیرت و سرپرست او را در اطاعت حضرت بخت  
 سلطان عرض داد و او را با اعزاز و احترام نام براهت آورد و از  
 بار سلطنت در قبول معذرت او مثال فرستادند و او را گفت  
 ایان کردند و بر او در ملک در عهد خالفت ابو علی سیم رعی  
 خود ساخته بود چنانکه این مکرور شد در همان فتنه حقیقی اختیار کرد و

ده ایک و خواستی و مواشی خود را بد آنجا نقل کرد و حاجب التو تاش  
 حاجب براس آن حصار قرار گرفتند و او اطراف حصار قلعه را  
 با مردان کار بپاراست و جنگ در پوست و لشکر سلطان بخت  
 و او را در اطراف قلعه راست کردند و در مدتی قلیل بکلی فتنه  
 با زمین بر برگردند و در آن سپاه مانند کوزن بدان و بپاراست  
 و دست به تیغ و نیزه زدند و قریب سرخ از خون فلکان کشیدند  
 و تار چون دید که کار از دست برفت استغاثه کردند زنها را  
 تا که با قریه و اینها را آنش قدر لشکر منعم را فرستاد و آنجا  
 ختم و بپاراست رساندند است که چون شیر شتر نه از خدمت هر لشکر  
 بعید باز بدی نیل مقصود باز کرد و دار کرد که از سر شدت غضب  
 آنک زخم کردی تشیی دندان بر کند و آن فتنه بر پا بود تا آنکه او  
 بدست آوردند و از قلعه بیرون کشیدند و اموال و خزان او را غارت  
 کردند و در برابر او را که جزه اخبار و مخزن اسرار او بود بکشتند  
 بر کعبش نهادند تا دواج و دواجین را بدست باز داد و جریده بجا  
 هلیات را که پیشی عمل بود عرض کرد و محصل تشیی کرده و معلوم بود  
 و ولایت غزنه آن و معاملات آن نواحی را ابوالحسن بخت کرد  
 و او را با استخراج وجوه آنجا نصب نمودند و کونانی معتد بر آن  
 گذاشتند و از حضرت سلطان با حصار تا رمال رسید و در بار

احترام و احترام از فضل او و قوت رفته بود پس او را بعد سلطان سپردند  
و مشارالیه او را با تخت بندی که داشت بکاتب خزائن بردند و بکاتب  
کردند غلامی که در آتشی راه بروی موکل بود خواست که نامه بخانه  
خویش نویسد و احوالات سفر خود را مکتوب دارد و ناچار است او  
نگران باشد چون خویش سواد نداشت شمار را با تخت بندی که داشت  
بمن خود خواند و بکاتب بران نامه نمود شمار از کتب و بی سالی آن  
طیبه شد و از سر حضرت غم گرفت و نوشتن نامه آغاز کرد و وزن  
انفسلام نوشت که ای خدیو نامساوان مگر می پنداری که من از بی برکتی  
و نا بر دلی تو در ابواب منق و فساد و حرف احوال من در وجه آرزو  
و مرا و خویش خافم و با منداکم که بواره بقی و فخر و شرب و خور و بیع  
مال من در صرف هر مظهر روزگار بگذاری و هر روز با هر بی  
و هر شب با ظریفی مباشرت و مباشرت مشغولی خانه من بر باد آید  
و آب روی من بر بختی اگر باز آیم سرای تو به هم و جزای تو در گشت  
نعم و این قبل کلمات اطمینانی نوشت و سر نامه را است غلام و  
چون نامه بزن آندوم رسید بهوت و در پیش گشت و بنده بگر و گشت  
نصیح صورت کرده است و یا صدی محال فساد با فساد از هم شوخانه  
برداخته هر اسان و بی آرام در گوشه گنج و چون غلام بخانه رسید  
چون خانه صفعت یافت و از با خود در کاران خانه نشانی ندید جز آن نوشت

الفرغ

و از همسایگان نقشبند احوال نمود ایشان اگر بکاتب نامد و از خبر دادند  
و صنایع و فایز آرزو بروی بخانه غلام فرستادند و باستان غلبه  
خویش و از الت خوف او مشغول گردید و با جان مگر که زن را آرام  
و بخانه آورد و ندان حضرت این همه کرد و در خدمت سلطان بگفتند  
بهم کرده فرمود هر کس که شمار را خدمت فرماید و با او طریق ادب بکند  
سرای او بهین است و چون شمار را بیاورد که سلطان رسانیدند بفرموده  
بینه خشنند و با ناز و نایب او را که نشانی بدادند بعد از آن در چای بپوش  
کردند و در محلات قوت و حمایت حال او و دست فرمود و بوی که از آن  
و از آن اجواب بروی پوشید و باشد ناموجب جوت و جبارت او کرد  
و او از سلطان استدعا کرد که یکی از غلامش را که منظور او بود و پیش فرستند  
و از اسباب او آن قدری که احتیاج داشت بدو بگویند سلطان  
اخر فرمود نامش او را با جابت مقرون استند و پدر او را از هر  
بجاست آوردند و بنظر احترام مقرر داشتند پس سلطان نصیاح داد که  
ایشان را که در نواحی غرضش بود از ایشان بخرد و از محل بشود و او را  
ناما بر نصیاح و بوان معاف شد و بهای آن الا که را نقد بدیشان بگویند  
ناما بر صراف مصالح خویش صرف نمایند و بقرامت جانب شمار او بفرستند  
قیام نمود و او را در کف رعایت و حمایت خویش بیداشت و در  
سال چهار صد و ششم بکار رحمت حق پیوست و در آن سفر خدای تعالی



سلطان محمود که در کماله بخت و کائنات سلطان بنی الدوله سلطان  
محمود چون نواحی هند را تسخیر کرده و در افواجی آن ولایت بجای رسیده که مرکز  
راست اسلام بدان حد و دایره گزیده و از دعوت دین جناب محمد  
در هیچ عهد و نظریه بجز آن آتی نرسیده پس با صلوات محمدی و عهد آن  
از ظلمت کفر و شرک پاک شده و مشاعل شریعت مصطفوی در آن دبار  
و امصار افروخته گردید و در جای مسجد احصام مساجد اسلام بنیاد شد  
و تدبیر قرآن مجید و آیین اذان و شعار اجماع ظاهر گشت و سلطان  
هر چند با پادشاه هند مصالحه کرده بود چنانکه سابق مذکور شد و امیر نظر  
پارو جنایت و مخالفت امیر قاضی نادرین خواست که بغایای آن پادشاه  
بدست آورد و از اعدای دین و عده او مان نشانی نگذارد و مکران  
و حید را بران قاطع شمشیر الزام دهد و بوم اعتقاد ایشانرا که در ظلمت  
خانه کفر و بعدای بدعت نود میگردد و در دام اسلام انگیخته پس نگاهداری  
و در آن مکران هر نوعی احضار فرمود و همه را بزم بدعت محمدی  
با کرمی چیل و موطنی جریل خوانست و ایشانرا با بذرال اموال بقتال  
و جدال کفار ترغیب و تحریص فرمود و مستغفر بعبادت باری شده اند  
بالکونستانه ختم و سپاهی بجز خورشید در او افر خریف روی بجز  
دشمنان دین آورد و در غنیمت بلا دهند و سنان کرد و چون بر قله  
هند رسید بر قنای عظیم باریدن گرفت و کوه و امونزینا نشاند

بر

بهند شد و در قنای بخت بر خاست پس از روی فرودست از آن نواحی غلط  
عنان فرموده و بهست غنیمت اند و در اسکان آل کت حرب و احضار اعدا  
و انصار دولت جدی طبع نمود و روی بهار پیداشت و قنای سره از بجز  
فرز نشست و بهر مصلحت گشت نگاه استوار گشت با سپاهی چون بجز  
و خودشان در حرکت آمد و روی بجنب کفار اندر بار آورد و چون بجز  
دشمن رسید به تئیر مکر مشغول شد و پادشاه هند بالکونیه گران مقابل  
برداشت و بعد از آنکه فی فریقین سلطان صف را بی کرد و امیر نظر را  
در میان داشت و جیره را با رسولان جاذب داد و بعد از آنکه طای را بر سر  
و حاجب از تناسلش را با خواص غلوه در غلطی داد و کشت از شیب آن  
لشکر و پناه کوئی نشست و بیان داد که هند را با ساخت و مدخل و مخیج  
آن تنگ بر با فیلان که بهر استوار کرده و با فیلان ولایت خورشید  
نوشته و جمع پادشاه و سواره لشکر خود را احضار نمود و جنگ را بر دین  
با خبری انداخت تا مکرش اسلام از طول اباد و امتداد مقام بسوزد  
و از جنگ روی بماند چون سلطان بر سر سریت و خود مکر و بدعت  
وقوف یافت و ایران و بزم و عمارت افتخار بر ایشان حمل و در ساخت  
و فرزان ایشانرا فرگشتند و بر مثال غنا طیس بجایند و قرانرا بصدی خود  
کشیدند و چون از آن تنگای بیهضای حواری اندر با منفار غفار ایشان  
داند و سب بر می چندند و چند روزی بدینقرار مشغول گشته و او بر بوند

تا بیکدیگر کشیدند و از او باز شدند و کسان هر یک طایفه ای و ساکنی در  
و طایفه ای و با آشنایی بود روی چنان رزمگاه آورد چون گفتند که  
کشتن عدد و بسیاری چشم خود را میانه کرده و با بی خوی پشت مکره و اوست  
از بسکه جان و روحانی لشکر خود کشید و عزم مصاف کرد و آتش حرب شد  
که بپس و لبران بر او لشکر چون زنجور شد آلوده هم بر چشیدند و دست  
بر کربان یکدیگر زدند و با زخم شمشیر سر و سینه هم می کشافتند و سر را چون  
کوی در میدان معرکه غلظان شد و میدان سپاه کفار هر که که در نبرد  
می آمدند لشکر اسلام بر زخم تیر و زدن علف و خرطوم همه میزدند و با  
از میدان دلاوری بدر می کشیدند و عبادت های که مقصدت بطیش بود  
و لبر می داد و ابواب را بر چرخه لشکر کفار می کشید و چون گفتند که  
و هر دو یکی او را میانه کرد و لبران سپاه خود روی بجانب شار الیه آورد  
و او را احاطه کرده و فتنه تیر و زخم شمشیر ساختند و او را نه شیر مست از  
آن طایفه بانی مکره شامت قدم و زنجیر و در لغت دین جان یک گفت کردند  
و دین فدای شهادت چند چون سلطان او را در جنگ گفت به بد چلی  
از خواص خود آن خود جدا و فرستاد تا او را از دست آن طایفه خلاص  
داوند و جمیع اعضای او چون غریب می چشم شده و بیک او چون زخم  
معه گشته سلطان چون جدا شد طای را در آن حالت بدیده مشاهده  
بر می نشاندند و بیک که بر دندانه ازم آن جراحها را حتی باید و مشق هر

بنا

بدان قرار نهاده میزد و نسیم غایت ازلی و زنده آن شهر را فرو نشاندند  
نقد نسیم اقبال محمودی و زارت وجود آن خادای متعز شد و کار ایشان  
یکم به یکم آشکارا گشت و همه را در اطراف خیال و اکتاف شایب می کشید  
رسانیدند و احوال و اقبال ایشان بنیت آوردند و خاص و عام و زینت  
غنائم می دادی شدند و برین استقامت رسیدند و لایق نازین در عرصه ملک  
اسلام افزود و در این جهاد و شهرت این فتح جلیل و جراحات و فتنه  
غزوات سلطان ثبت افتاد و این عزت و اجل انبیا با هم و قربت اقبال  
اوست و از قیاب انصاف این بود که از خانه آن پادشاهی که بکوب بر در  
آوردند که در آن ثبت بود که چهل هزار سالست با نانی این یکدیگر را می داد  
سلطان از غایت جمل و کدایی انقوم غیب نمود که طایفه شریعت و حکم  
هر امت انصاف دارند که حدت اینجا عالم پیش از بعثت هزار سال است  
و از خصوص از اعیان علایق و حکم استقامت نمودند و بنایان این قول را  
از لایس صدق عاری دانستند انصاف کردند که آنچه در آن سنگ است  
یکی دروغ و زور است پس لشکر باغی با هم و در غایت معد و دینیت  
مؤمن حرکت کردند و الله را سپرد و بود که همه سپاه منصور و در جنب  
عد و سپاهان پندی کم میزد و همه از غایت بیعت و در حال و کنا خوش  
شد و صاحب غلام بسیار و برده ای شمار کرد و دیگر و فتنه که دست یافتند  
که از فتنه ای نه است انصاف افتاد و درین اوان که پیش سلطان رسیده



که در اینجا پیشتر از جن فیلان خاص سلطان که صید آن میخوانند بسیار  
 و دالی آن بعد از حیات اسلام عاریست و در کفر و زندقه و سخت و طغیان  
 بی پرواست و سختی است که از دم شیخ اهل اسلام شرقی مروی چنانند  
 و از شعله شمشیر لبران و انفار و اعوان حق شری بر خرم مسی زنده  
 نماندند که عمارت آن شربت و حرارت این شعله همه کفار را عام آ  
 واد و دیگر ولایت بپند و در نوشیدن جام بلا شریک و سهم کرد پس سلا  
 عزم جباری محقق گردانید با است اسلام بسبب آنجا و فراسنه شود و اعلا  
 کفر با تهر آن کوفه ساز کرد و با لشکری که در کن رشرب معرکه شمره پرورش  
 یافت و با پنج بیست و الف کوفه بود و پنج شش پند روان شد و پیا پیا  
 پر خشتی در قطع آتش از لعل می نمود که مرغ در هوای اوج آن پر غریزه  
 و ستاره در فضای آن راه خود کم مسیک و بیابانی بود از وی چیزی  
 گذر کرده بود و چیزی آفتاب چیزی بد آنجا سایه نیکنده نه از آب خوری  
 و نه از عمارت اشری بنو جنق نزدانی از آن بیابانهای پر خشت گذر  
 کرده جوای تا پیش رسیدند و سنگای آنجا عفت و دامنه کوهی بن پشته  
 سنگلاخ بود و در اطراف آنکه از آب موج مانند در باطل هم میزد و کف  
 انداز بکلی آنجا منظر کشید نهای حربت گذار شدند و لشکر سلطان از  
 جای مجبر ساخته از آب گذر کردند و از دو جانب با اهل شرک  
 جنگ در پیوستند و چون روز باختر رسید و شب با زشب پر دبال

با کینه و لشکر اسلام جنگی کرد که بعد از آن کفار را از مسکن و سرساخته بودی  
 بر مین ریخته و آن کفار را که گریزش گرفته فیلان خود را که و فایدا  
 ایشان بود باز گذار شدند و فیل با آن سلطان بیدار بخت است و حاضر آورد  
 و لشکر اسلام غائب انظار بود که چون خون بر ریخته که آب آن تهر فقا  
 با آن غارت از کلم طهارت پرور شد و اگر ظلمت شب مانع نماندی یکی از  
 آن فاق ذیل جان پرور نری پس جدا انقوم از برکت دین اسلام و بخیر  
 محمدی بدر آورده شدند و از وطن خود آواره گردیدند و سلطان با فتح و فزونی  
 عزم حراست نمود و از اسلحه و زین را مستحق اجل خود فرمود و اگر در  
 ابو العباس **فصل بن احمد** و **نست کار** و در برابر ابو العباس از مصارف  
 کتاب و مشا بهر صاحب فایز بود و یکای که سلطان در قشای بر منصب پیری  
 خراسان فایز شد این ابو العباس صاحب برید و فرمود و امیر سبکین را از  
 کفایت و دانست او بنده میم و معلوم شد و بخت ملک فوج نامه نوشت و ابو  
 العباس را از و بخت است تا بکفایت و وفات سلطان محمد و قیام نماید و بخت  
 و وزارت موسوم باشد و ملک فوج انفس امیر سبکین را قبول فرمود و آن  
 با ابو العباس نوشت تا بسوی نشا بور و در هر چه امیر سبکین فرماید است  
 نماید و ابو العباس اطاعت فرمود و آن ملک فوج کرده پیش پرور رفت و سلطان  
 منصب وزارت را بد و حوال فرمود و اگر به مانند شیخ جلیل شمس الکفایت  
 ابو الفاسم احمد بن حسن در خدمت درگاه و حضور داشت و سلطان کفایت

اورا در کتب و علم حساب و کمال قدر او را در دولت و عظمت حق تعالی  
 و معبد است که با طاعت جوانی و عهد شباب و در این اوقات و اوقات  
 خوشی بی نظیر است و از کتاب انام و بهر و ران روزگار کسی بیاید  
 و لیکن بگویم اگر کسی بنگین بد را در بر نگیرد و بقول بداند ایشان  
 گرفته و بعد از آنکه حقیقت پنداشته باشد و بدین جهت از او نفرت و  
 و دلس بر صفای جانب او قرار بگیرد و در حق او مکلان بود و سلطان  
 بهر خلاف رضای پدر و رفیق و شغل و دیوان استبدادی نمی توانست نمود  
 و از روی او فخر و مجازنداشت و لیکن نقد بر آسانی و فضایی ربانی گشت  
 آن منصب عظیم و عظمت آن شغل عظیم را در خزانة غیب نگاه میداشت  
 تا در وقت خویش از همه سگان خراسان و از آنکه این عظمت را  
 جز بقدر معالی احمد بن حسن نباشد و این مسند را خیر برایش بجا  
 و معالی او تمامه اند پس سلطان و آن انام نایب رای پدر گشته شغل  
 و وزارت را بر او ایستاد قبول داشت و او بجمع کردن وجه و دیوان  
 و اخذ مالیات دست و پا زد و در بسیار و خزان بن خزان جمع آورد  
 و از شغل و وزارت و تدبیر یک چیز از آنکه مطالبات ناموجه چتری و  
 بی شایستگی و از خافون عدل و رعایت رعیت دور بود و اندک آنکه  
 خند خراسان و لایق معرا از نقدی او خراب شد و صاحب و دولت آن  
 و عهد لیکن مسکن نشسته و با شای فقر و غصه و بریشان حال گشته

چنانکه از هیچ روزنی و دوی بر نمی خواست و از هیچ خاکسار پاک نشادی نشد  
 و اهل خردت و زراعت از بیهوشی عوارض و کلفت نقدی او دست از  
 زراعت برداشته و وطن را گداز کردند پس بدین سبب  
 معاملات کم شد و از انقاع و لایات نقصان پذیرفت و مجموع اعمال  
 بعثت عجز از وصول یافت باقی دارند و وجه چهره و سوابق خیر  
 و خاک و احوال ایشان پریشان شد و در ملک خلی فاش و طوریکه  
 ظاهر گشت و شورش از اقطاع مالک برخواست و فریاد مظلومان  
 رسید و سلطان از نقصان اقطاع و یکی معاصات و لایم گشت  
 و با وزیر عظامت خاندان داد و در اسباب لایات و پراکنده کردن  
 رعیت مواخذه فرمود و از آن سری پر و پای جواب و حشمت آمر میباید  
 و دقت خود را از آن و عوی بری میبایست و نقد را بکودن و بکوان  
 و هر وقت که از جانب سلطان در عظامت میبایست میرفت سارا از آن  
 استغفار میخواست و از آن شغل اظهار براری میزد و در خرابی و شغل  
 ظاهر میکرد و احوال دولت و معارف ملک در میان او و سلطان  
 میگردید که مشارالیه بفراری تن در دزدانی معین را از تنم شده و در  
 سلطان حاصل نماید و با لایق مقام نمود و بکرم سیم برآید و خود  
 کرده و از هر لایق سخن و بزل و حبس خویش اظهار رعیت میباید  
 بجهت معطلی وقت باز میباید را از شغل خود معزول فرمود و احوال



هر چه حسن را که پیش از بودی سبب جمال و تحصیل بقایای اموال مادر  
 ساخت در سال چهار صد و یکم به است فرستاد و ابو اسحق <sup>سلطان</sup> بفرمان  
 به است رفت با حسن رفعا و لطف تدبیر خویش و مدتی قبل مالی که بخواهد  
 سلطان فرستاد و ابو العباس هنوز در منتهی وزارت و مسند حکمرانی  
 متکفل بود و شیخ طیل احمد بن حسن در میان مشارالیه و سلطان با صلاح  
 میگوشتند تا که وخت و نفرت سلطان زایل شود و کار و زبیر با سفاقت  
 رسید ابو العباس از سر سود مزاج و خنوت طبع و راجه جتاهد و میگوید  
 ما با آخره باختیار خود و بقله غریب رفت و بحسب خویش رضا داد و فعل  
 اسباب و احکام خود را نوشته پیش سلطان فرستاد سلطان از بن حرکت  
 و خشم شد و او را اینجا بست خرابی و لایب و بلیت صفت حال رعیت <sup>شده</sup>  
 فرمود و در غرامت خیانت و یوان مشارالیه را صد هزار دینار رضا  
 نمود و او برقی از آن ادا کرده و ادای باقی اهل در زید و راه فقر و فاقه  
 و عدم و بی و طاعت بین گرفت و سلطان فرمان داد تا خطی در بارگاه  
 از او گرفتند و سر دلا بر اینکه هر گاه من بعد از نقد جنس و صامت  
 و نطق او در جای روز کند خون او میاج باشد پس او را خلاص گرد  
 و بخت خود راه داد و حال برین قرار میگذاشت تا اینکه برقی از آن او  
 در پیش یکی از بختا بر آورد کرد و مشارالیه را بدین سبب تقدیب <sup>تج</sup>  
 کردند و درین اثنا سلطان بفرمان جهاد مسخر کرد و تقدیر سافت از شش

مال و استفسار کار او مانع گشت و موکلان در توج و اهرار کرده و بر  
 نه خوب و شکنجه و فاقه یافت و مقدمه قبل او در سال چهار صد  
 چهارم بود چون سلطان از سفر مرخصیت فرمود و از حال مشارالیه  
 خبر داد و از آن واقعه و انسنگ شد و لیکن نقد بر آسانی کار خود  
 کرده بود و ناسف سودی نداشت و از اولاد او و و نقد سر آمد و نقل <sup>شد</sup>  
 یکی بر شش ابو القاسم محمد بن فضل که در ایام وزارت پدرش در علم و  
 بدرجه کمال رسیده و در بلاغت و برهانت کجاست و در کار کرده و در کار  
 در افکار خراسان مشهور و نظم و نثرش مقبول و نقلی از نزدیک و دور  
 و از اشعار او بعضی در اصل کتابت شمس بر آورده است و او در غفلت  
 جوانی و در بیان زندگانی و فاقه یافت و دیگر برادرش ابو علی بن فضل  
 که بخواج معروف بود و عمری بسیار کرد با فضل با طبع و دلیری و ادبی  
 منسب و موصوف بود جوانی بود و بخت بران قبول و فاضلی بود بغایت  
 مقبل و مقبول و او مدتی مباشرت حمل کردگان کرد و اما در کفایت <sup>و ان</sup>  
 شغل ظاهر نموده و مدتی هم حکومت نواحی شایر و بی مغفون بود همچنان  
 یکس ظاهر کرد و فاقه خوب بنیاد نهاد و بواسطه وجود او شرف <sup>انار</sup>  
 و فضا علی سواف او ظاهر و متجدد گردید و کرده <sup>است</sup> **شیخ طیل احمد**  
**بن حسن** در جزایه این شیخ طیل چنانکه سابق مذکور شد سر آمد و نقل <sup>شد</sup>  
 عصر بود و در ایام امارت سلطان در خراسان نشی حضرت بود و در

رسایل که خزینه اسرار است بدو مقروض و کمال نداشت رای او در قضا  
خراسان چون آفتاب روشن و در کوههاست و ظهور است او در جهان  
شایع و سخن آن خدمت حضرت سلطنت روز بروز ترقی میکردند و چون  
عرض و وزیر بشکر بروی محول شد و حکومت نواحی ثبت و رنج و تعبیل  
از نقایات و معاطات آن نواحی را علاوه اشغال و فرمودند و هر کاری که  
اختیار آن دست انجام او میدادند تا آنکه کفایت و مراسم داشت بخدا  
میرسانند و از عهده آن بوجی جمیل بیرون میآمد و صحبت سخاوت و دست  
دراستان و فتوت او را فرموده افتاد و از اطراف جهان روی بدرگاه او  
آوردند و حضرت او خسته آمل و کعبه آملی شد و او چون ابراهیم  
بر عایت و کفایت بر فراز می رسید و معجزه عروست و در بان فتوت او  
و جهان مغرور میشد و ابوالباس در عهد وزارت خود در محنت علی  
الفرار کفایت او انقباس میکرد و چون آفتاب وزارت مشارالیه  
عزت میگفت شد سلطان در آن انشا عزیمت جهاد و رحمت تارین داشت  
بهمان آن سفر حرکت کرد و جهات دیوار شیخ جلیل احمد بن حسن میسرود و او  
بر حفظ ملک و رعایت رعیت و مراعات اعیان دولت و صیانت مملکت  
و درباره افتد مالیات و ارتقا طاعت ملک مصلحت میداد و او چند  
اسم و وزارت نداشت و لیکن همه امور وزارت را مستغفل بود تا اینکه  
سلطان از آن سفر مراجعت فرمود و جمیع محال خراسان را بجهت خراسان

و ضعیف و شریف ملک مایه ناکه و انضام فرمود و دست کام نمود و ایشان  
سلطان خرم ناجی گردید و بیت جادی نمود و از ایشان مالی بسیار طلب کرد  
و وصول نمود و شیخ جلیل را غنای فخر داد و بنده وزارت سرافراز کرد  
و جمیع امور را متکی بر ابروی تقوی کرد و او بعد از غیاب سلطان در سر  
رعیت و احوال چهره و مواجب لشکری غایت جسد مبدول داشت و شیخ  
ملک را از سابق غلای پاک کرد و ابو اسحق صاحب دیوار را بجهت افتد مملکت  
خراسان بدان نواحی فرستاد و برای چون بدر میر شد بر یک شغل شد  
و چون زبات سلطان بدار ملک خرمین بازگشت جمیع امور دولت به حق  
کفایت و زیر مشق و تنظیم بود سلطان او را تحسین کرد و بر محبوب خراسان  
روان فرمود و نایبی که نایب ایام در آن دیار راه یافته و مالیاتی که از نقیض  
نقصان پذیرفته بود تدارک کند و در خراسان نظامی خوب را بایستی  
بنیادند و چون شیخ جلیل سیرت رسید بیت امر و صولت حکم او دست  
ظلمان بر کفایت و رعایت مملکت و چو را نگار ساز کرد و همه رعیتای حاد  
خو نمود و هر آنچه علی التواله را بام سرچ و مرج با جود و تحف انداخته بود  
از ایشان استر و فرمود و کار رعیت و دولت را تقوی تمام داد و از  
در بزم و نقد جنس چندان مالی بخواند و دستا و که در هیچ عهدی مثل آن  
از خراسان بخواند هیچ پادشاهی نرسیده بود و مالی خراسان زبان کوفی  
برگذاشت و از شیخ جلیل اظهار رعیتا مندی نمود و لبیک انا ابو اسحق



دیوان شکایتها کردند و قضاوت کردند و سلطان فرستادند و سلطان بعد  
از غور کسی حاصل تعیین کرد تا هر چه بشمار الیه تنقیب کردند و او را  
دانی بسیار از دین و دنیا و شیخ طویل را مقرر داشتند و عاقل و عاقل  
فرمود و چون ابو العباس در میان این دو صفت دهری و عاقلی و ازین  
فضل و ادب بهره نداشت در ایام وزارت او کمالات و یوانی بسیار  
نقل میکردند و در عهد او بازار فضل گاه شد و در وقت کار ارباب بافت  
و فصاحت رفت و عالم و جاهل و فاضل و مفضل برابر و یکسان گردید  
بود چون سندی وزارت بفضل شیخ طویل آراسته شد که کتب کتاب  
از درجه پیر طباچه شرف رسید و کلماتی فصیح و بیستم قبول میگفت کرد  
در خرافه علم و فضل باب باری تربیت او افزود و شکست و فرمان داد  
تا کتاب دولت از کتابت پارسی اجتناب نمایند و بر فاعده معهود  
و فرمانها و محاسبات و یوانی را بنای نوی فایده که عاقلی که عاقل از مشورت  
علم و فهم آن فاعده و عاقل باشد و سخن او را شلو و توفیعات او در افکار  
جهان چون امثال غریب سایر و چون اشعار و قیاسه کردید و فضولی عالم  
بانظم و نثر در مع کوفی و شکر گذاری عوارف و موبایل به گفت کردند  
و دنیا به محالیت با حدیث او مزین گردانیدند و مانند هزار گیسو با هزار  
در و روضه آبادی او نمودار آمدند و او خاص و عام را در گفت و راست  
و عاقلیت گرفت و میر کت عدل و انصاف او که از خلق در نگاه اسفند

امان پاس و دین جهان پر کرد و جهان شد و جوهرها آبادان کرد و  
که ستم ستمیده ایام و هفت کشیده و در کار بودند از عاقل و عاقل  
مرحی شافی و عاقلی کافی بافتند و او را عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
بنامش قواعد سعادت و کتب فراتر از عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
عالم نظام رسید و امور است حکم و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
که بنای از عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
شود و دانش و عاقلی آن بر نای ایام ثابت و راسخ نگردد و اگر عاقل  
شمس المعانی تا در حسن بن و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
قرابت نهاده این منوچهر سلطان محمد و شمس المعانی چنانکه سابق مذکور شد  
و عهد و هر دو فریفته بود و لیس که آن همه فضایل طبعی درشت و خوش  
داشت و از خوشنویست سقوط و وزارت سعادت و باس و کسب و عاقل  
اگر چه در و فار کوی باری باری بود و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
و بواسطه کمتر تقصیری عقوبات عقیق کردی و از رنج و خرد و عاقل  
نقوس باک ندانستی و نادیده که در چشم شمس طالع برسان طالع نبوی  
و محبوب و در هیچ وجه را خلاص روی نمودی و درین سبب طبعی بسیار  
او بملاک رسید و ایامی رخت و شکری از در سبب و سببها از کینه او  
بر و مال مال کردید و از یک کینه اند فایت از و از راندن کینه و عاقل  
که بقدر سبب دیگر با عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل

قومی را با و ناسید اما عاقبت الامر تبسم که حاجت و مرد و سبب نفس  
 و دلهای رفیع و سپاهی بخت و سبلی عظیم داشت و حکومتی  
 استوار با و مروی مقوض بود مشارالیه را اینجا قی مشوب کردند شمس العالی  
 از روی خشونت طبع بر قتل او فرمان داد و او هر چند التماس کرد  
 خواست با با فانه شهید و نه خود را بری سازد سودی نداشت و قتل او  
 میادرت نمود و بسبب قتل او قدرت لشکر زیادت شد و یکی که بمقت  
 ریدت فایده شمس دل نهادند و عصبان او را انتظار نمود و بر استخلاص قفس  
 خود از در غلط غضب او قرار دادند و فایده شمس درین اثنا از کرگان خرد  
 کرد و بجهت گرمی هوا سبب خاشاک بخوبی نمود پس لشکر بان بر قتل او  
 اتفاق کردند و او از تیر پر اجتماع و اندیشه فاسد ایشان بگریه و پشیمانی  
 براسن فخر او افرو کردند و عزیمت قتل او کردند خواص حضرت شمس  
 از باجری آگاه گشتند بمداختن الطایفه قیام نمودند و او را از سهرت  
 اجتماع نگاه داشتند چون ایشان چنانکه نمید کرده بودند بخواهش خود  
 نرسیدند و از قتل او ممنوع گردیدند نسبت کرگان باز گشتند و با فانه  
 و نظا دل شهر را تصرف کردند و امیر منوچهر را که در طبرستان آقا  
 داشت بسوی کرگان خواندند و بجهت امورات کشتن تکلیف کردند و بجهت  
 بجهت دفع این فتنه و باریه بر خویشملکین و مضطرب گردیدند و از  
 دفع گیده و مکر اقوام میادرت نمودند اما درک آنحال کند و در خند که یک

پدر راه یافته بود و سدود او در چون بکرگان رسید لشکری دیدند  
 و کاری از دست نه هر پروان رفت پس هفتاد لشکر بخت از آنجا  
 دادند که اگر در خزل پدر خود با ما موافقت نمایی یکی از سر رفیع شد  
 زیرا که بندهم و مطلع امر و حق تو با سیم و کرده از تو نیز دوری گردیده دیگر  
 کس بخت نماند و با یکی از این محکم بجای دیگر و بجهت امیر منوچهر چون  
 الطایفه بشنیدند جز نه ارا پا رفته و در رسید که اگر با ایشان موافقت  
 پرده حشمت و صولت او در دیده شود و فایده و فساد میزاید کرد  
 و فانه موروث از دست پدر رود و فایده با الطایفه راه موافقت شمس  
 گرفت و با سالت قلوب ایشان پروا داشت و شمس العالی چون الطایفه  
 قوم خود را در مخالفت خود دید از آن در مد رحمت پروردگار کشید و با  
 غلامان و بقاء بی تدارک و سامان بسوی بسطام رفت و فتنه فاش  
 و مترصد مال حال نشست و چون لشکر بان از حالت او خبر یافتند که  
 بسطام قیام نموده است امیر منوچهر را بجهت او ترغیب کردند و در آن  
 او از آن نواهی تحلیف نمودند و او از سر اضطرار و از ترس مخالفت  
 بجهت جنگ با پدر خویش بجهت بسطام گردید و با لشکر بان راه را  
 پیش گرفت و با ضایح شفقنا ایشانرا براه راست ارشاد و مسیر کرد  
 و از طریق مخالفت شمس العالی دوری ساخت و سفل شط انقوم  
 می شد و خوبی بخوبی می نشست و آنشی با نسی می نشانند و چون بزرگداشت



رسیده زمین خدمت پر سید و پیش او با تو افعی هر چه نامر با سبنا و شج  
ایام سفارت او امسک از دیده جاری ساخت پس یکدیگر از دویج  
این واقعه منکر شکایت کردند از هر طرفی حکایت آغاز نمودند و از قضا  
هر چه در دوزخ نماند بجیش آمده در ملا حظت علی میرزا فی الغیر را در میان  
نهادند و امیر منوچهر بخدمت پدر عرضه کرد که اگر اجازت دهی در محاربه  
این قوم سرور بازم دهان خود را در راه تو بذل کنم و خوب تن را در قبا  
ذات فدای جان تو کرده ام شمس المعالی او را در لاسش کرد و عفو  
و مهریانی نمود و روی او پر سید و گفت غایت کار و نهایت حال من این  
خواب بود و حاجت الامر جز آنکه کسی داشت ملک و خاندان من نخواهد  
و اینکه در حال جهالت و بعد از وفات من بر تو تسلیم خواهم گشت پس غلام  
سلطنت را بروی نفوذ تو گرد و صفای خزان را بدو تسلیم نمود و عالی  
مقرر شد که شمس المعالی دست از سلطنت برداشته بجهت فخر خست  
رود و جمعی از خواجگان و خدمت مصالح او قیام نمایند کار ملک و حل و عقد  
با امیر منوچهر بازگردد پس بعد لشکری در صفت بدین قرار راضی شد  
و از سر مزاج و خداد بر خاستند و شمس المعالی در عمارت نشسته غایت  
توکل نمود و امیر منوچهر بجهت کرکان آمد و تعظیم امور بجهت و کمال  
قلوب و صدور مشغول شد و با قوم خود بر سبیل مدارا و تفهیم رقیب  
مقامات خود را معترف مصالح وضع و شریف میزد و بسکن انظار

از سابقه نباشت و تعظیم شمس طایبان فیما بینند و نفرت ایشان در  
مفرت شمس المعالی نقصان فی پذیرفت و با انواع کار و حسیله هر چه  
فرود شدند با خاطر از کار او پر و آشنند و چنانکه شمای ایشان بود  
در سکون رسیده و در گشتن او بهرستان گشتند تا اینکه خاصان او بچ  
او را در فرس خود مرده باشند پس اقدام طایفی بردارند و رسیده اند  
صواعق صفت و سنان او غلام شدند و او را در قفسه که خود شمس را با  
جیات خود بظاهر کرکان در راه خراسان ساختند و بدو طوق کردند و از  
از دویج خفیه پدر را شستند و چنانکه رحم بود بدست سرور بر خا توان  
و طایبان برای او مشغول گردید و بعد از سرور در مستغفار در صفت ایات  
بشت و بهشت لشکر از سر گرفت و از بهر آن دار الفوق مشوری شستند  
و ضعیف با امیر منوچهر رسیده و امیر المؤمنین القادر پادشاه و امسک المعالی  
او را در اندام نهاد یافت و چون کوکب اقبال او در ترقی بود و بخیل التین  
مردت سلطان محمد اعظم ساحت و نهایت دولت او استظهار  
در خیز که از وفات پدرش ملک او را یافتند و بقوت شجاعت و حمایت  
مردود گردانید و جمعی را از خواجگان حضرت و اعیان دولت خویش بجهت  
فرستاد و تحفه و هدایای موفور و تقایس در غایت محصور بجهت شمس  
برگه او تفریب بجهت و از سر صفای نیست و غلوس عقیدت سلطان  
او را ظاهر گردانید و سلطان فرستادگان او را مورد عطف و مکرر

و بیای او را بنظر قبول ملاحظه فرموده و عیش او را مقرون با حاجت خوا  
 و مثالی او را در لایت خویش خطبه و سکه را با نقاب جامه وین او را برین  
 وارد و او را در حقین مهر نرا بجهت انجام این مناسبت سفر است پیش او فرستاد  
 و نامه عیادت امیر نوشتند با غلبه که گویا بر دانه فرود امیر منوچهر نشان سلطان  
 بسیم قبول اصفاء فرموده راه اطاعت پیش گرفت و بر مقتضای فرمان  
 در منابر ماکس کرکان و طبرستان و خراسان و اصفهان خطبه تمام سلطان  
 کرد و شعار دولت و را ظاهر کرد و نیکو بخواه هزار دینار بر سپیل پیشکش نمود  
 که بر سال بخزانده رساند و سکه های که سلطان بزم جواد بستم تا برین حرکت کرد  
 از امیر منوچهر پیشکش خواست و او در هر بار سوار از ولایت دلی و خواست  
 که هنگام قصد فرار چون کوزن چالاک در وقت غم شیب شتابانند و سبیل  
 بودند بجهت سلطان فرستاد و در مصالح سفر و موت راه ایشان زاری  
 داشت و مستی را بجهت انجام حاجات و قیام مهلت ایشان نصیب  
 و چون آنرا رسای حبیل او در حضرت سلطان بوقع قبول رسید  
 خدمت که اری او مو که گشته خلوص موت او از شهنشهر بیا برون آ  
 ابو سعید شیدا کی را که ترس کرکان و در فضل و نسب و شرف و حسب بیک  
 دوران بود بجهت اسلحام مانی موت و در صلت برگاه سلطان فرستاد  
 تا بخواست کسری و بداند و اربع سلطان قیام نماید و در انجام امر موافقت  
 چند مینوال و او را در مشارالیه چنانکه شایسته نصیب فرات او بود و حضرت

سلطان مرا سم اطاعت و مطاعت امیر منوچهر را بر تنه نمود و رسانید و او را  
 مطلب خود و در تحصیل مراد امیر منوچهر غایت کفایت بقدم رسانید و سلطان  
 مقول او را مقبول داشت و او را با نیل مقصود با ذکر و اندیشه چون او را رسید  
 ملک العالی باز رسید آنچه از انعام و اکرام حضرت سلطان بنده بود بان کرد  
 و میل سلطان را بر قربت و در صلت او با گرفت ملک العالی خرسند کرد  
 و در یکباره او را با قاضی کرکان که در علم و تفنیل مشهور آفاق بود خدمت ملک  
 فرستاد تا با تمام هم و جوارحی عقد سنکشت را انجام امر موافقت نماید  
 و بعد ایشان بجهت سلطنت رسیده مرا سم خدمت بجای آورده و کثرت  
 نقاب از چهره شاه مدحی نموده سلطان و عیبت را بکند و شایسته  
 و گریه که بگریه او و فرزندش که زهره آسمان سلطنت بود ملک العالی بزرگ  
 نمود و بزرگ زهره جز و در قد ملک مقام گزید و چون و خزان ملک جز و جز  
 فرزندان پادشاهان نشاند و در مجلس آن عقد از شرافت و جلال و بزرگو  
 چیزی رفت که در هیچ عهدی مشاهده نداشتاده بود پس رسولان با حضور  
 مقصود و وصول مطلوب ترک نشد و ملک العالی تدارکی شایان بد و دا  
 اعیان دولت خود را بجهت آوردن آن عروس محله زردان کرد و چند  
 بدیهه و مناری ارسال داشت که ذکر علو جنت و غزالت کرم او  
 جهان شایع شد و از ارکان دولت و اعیان حضرت سلطان کمال  
 الطاف بزرگو عیادت کرم او با بغیب نموده و سلطان خدمت او را



بازل انواع مستطاع و احسان ملای فرمود و بشرای جزای خدمات  
و مکافات قربات او قیام نمود و ایمان دولت و امرای حضرتش  
یکان بیکان مورد عاطفت شانت و همه ایشان را بشرفیات فخر و  
خلعتهای نفیسه بر وجهی مراعات کرده که قانون ملوک عالم و قدومه ملک  
جهان شده و در صحبت و خیر خود مالی برسم چهار دانگ کرده که اعلام کتاب  
و اجناس حساب شماره آن عاجز می آمد و چون تا که حکم جویبار از فواید  
سیراب شود خزان ملک المعالی از عطیه سلطان چون دریا مسکن اجرا  
و چون گوهر معدن ذخایر شد و چون ملک المعالی با وصلت و قربت ملک  
مستظهر گردید و با طاعت پیشتر کرم شد و هر کارش بر او اخت  
انظار یافت که در شمس المعالی سعی کرده بودند و بشهادت ساخت بلاد  
حیدر و کوک ملک جمیع ایشان را از هم گسست و همه را بقتل آورده و بر  
خرگانش که خویش شمس المعالی را باعث انداخته و بدستکاری بود از دنیا  
برگرفت و در اطراف جهان او را ره گردید و کسی ندوی نشانی یافت و از  
جمله انسانی که موجب آن خنود و خفا گشته بودند ابر القاسم مندی پسر  
شمس المعالی بود و شاربیه در سرحد ولایت نیش و در میان خونی  
متردد بود و انتظار صوابی ملا و غنای کشیده ملک المعالی بمل حفظ خدمت  
با او راه اهل پیش گرفت و او را با نفاق و تهاون فریب داد و آثار  
بالطبع و ترغیب تمام کشید و در محبس طلب خصا حیا زانست و راه خلا

اور اسد و ساخت و لیسکن چون هر کار بر او نمی معین و غایبی  
حد و معلوم و مقدار است و در قتل کسی پیش از رسیدن اجل موعود  
تخیل کردن نامحذور است چون اجل موعود ابر القاسم نرسیده بود  
از صبر ملک المعالی فرار نمود و در آنکه کت جهان از طرفی بطرفی نرفت  
مسکرمه و آنکه در آخر کار در دنیا بود و خدمت سلطان آمد و بخدمت  
النجاف و در جهان پیدا داشت که با خد رو کرد و اخبار اطاعت و موالات  
مکافات اعمال زشت خویش خلاص خواهد یافت و ندانست که  
میکنند و مزایای چه کردار چون نه گریبان براسن وی در آید و جانی  
زمانی صلیت با بد عاقبت الامر و دام بلا افتد پس سلطان از کردار  
هر و گفزان حق ولی نمفت که از شاربیه مرزده بود از وی و کفران  
شده و او را گرفته بایند و قید پیش ملک المعالی و مسند و مزایای کرد  
بد او را چنانکه مراد او بود و اگر حالات و این شمس المعالی در  
اراد او را ابد از آنکه از پیش او علی رو کردان شده بخدمت ملک  
النجاف و در همه ملازم خدمت و پرورد و خدمت او بود و آنکه شمس المعالی  
در مملکت خود میسر کردید و ولایت مودت را از چنگ بچکان  
مستحق کرد و این پس الله از خدمت بچکان دست برداشته و  
سعد و خدمت مکرری پدر ساخت و بخدمت پدر از خدمت دیگر  
بی باز شد و در حضرت پدر نظر اشفاق و مودت و مرام پدری و پسر می

چنان ایشان حضور خطبه و تشریف الهی را در باره او عاقبت زیاد شد و او را به  
 طبرستان فرستاد و حکومت آن نواحی را بروی مقوض داشت تا به  
 رحمت و دفع سنازعان و مخاصمان آن مملکت قیام نماید و مدتی در آن  
 نواحی با عیش و رفاه بهشت بسر آورد و ابواب قنیه و فسا و ابرساگان آن  
 و بارسنه داشت آنکه به سبب تنگی و خیاخی که به روستی و اندک شمس الهی  
 به رگاه خود خوانده و او را استرا با و خدمت بدر رسید و دمنده و در آن  
 که بدو مقوض کرده بودند هیچ ساخت و با اظهار امر اسم خود مشکذاری برداشت  
 و بدر گذر او را مقبول داشت و مقدم او را گرامی داشت و چند روز او را نگاه  
 انداخت و سرافراز کرده و آن نواحی فرستاد و چندی نگذشت که او را بار دیگر  
 به رگاه احضار فرمود و او را به سبب این احضار اندیشناک کرد و بدو سوگند  
 که خدمت پدر و دلبس کن و در راه پیشان شده عیان بگرداند و در شعبا  
 جبال خیمستانهای طبرستان نماند و در روی بهت خراسان نهاد و تان  
 از حال او آگاه گشته سواران از عقیقه روان کرد و او ساقی بسیار علی کرد  
 و چون به رگه خراسان رسید و از عواصف قهر و پراختیافت روی بخت  
 سلطان نهاد و در حضرت او در جلوه و در نه ارجنه یافته با انواع اعزاز و اگر  
 شرف گشت و لبیک را وسطه نوز و جراتی و خفت عقل چنان فری که هیچ  
 سلطان یافتند و باطل کرد و بجز عارضه از رگاه سلطان متوجه شد  
 غمت شب راه فرار پیش گرفت و سلطان سواران در طلب او روانه کرد

و ایشان رفتن ایشانی از وی یافتند و بگو و مرکب او رسیدند و او را بکشت  
 روی نهاد و پیش شاز رفت و بواسطه موت قهرم که در میان ایشان قهرم  
 بجانب او انچه ساخت سلطان از محل قهرم او آگاه گشته شالی فرستاد  
 و او را از شاز غرضشان بازخواست و در طلب او ابواب و حدود و عید قهرم  
 و شاز را از سر خطه او و خوف قهرم سلطان فرمان کرده و او را از سر خطه  
 او فرستاد و مدتی در حبس سلطان با شدت روزگار گذراند و یکموت او  
 محبس فرار نمود و لبیک چون اقامت داشت با خبر رسید و به او اعلان سلطان  
 او را بدست آورده و در کار او اشتهام زیاد کرده و در جای محبس باز داشتند  
 تا اینکه وحشت سلطان بزد و ال رسید و بر وی پیشه و او را بجهانی نامه و  
 نوشمول عاقبت فرموده از بند خلاص کرد و اتمام و احسان سابق را در بار  
 او مقرر داشت و بعد از استماع گشته شدن بدین شمس الهی که کان  
 طبرستان را که از ماکت شمس الهی بود بروی مقوض داشت و او را در  
 بعد از دست داد و او معین فرمود و در خانه آن مالک را از دست ملک  
 گرفته بصره و او را بدو اگر شمس الهی در طلب او سلطان بدو  
 و اظهار اطاعت و لبیک و عیادت ملک و خاندان پدر از دست او  
 رفتند و لبیک چنانکه مذکور شد ملک الهی طریق اطاعت سلطان  
 گرفت و بام صلت و قرامت مستظهر گردید پس سلطان او را با نه خواست  
 اعیان دولت و مقریان حضرت لازم ندست گردانید و او را بدرجه





بنای مخالفت گذاشت و ایشان طاعی شدند و بر عدوی میباشند و آن  
غارت میزد و بعضی را از آن خود و کربلاست خویش نزد یک بود و هر یک  
و حاجات آنها را انداخته و بدین سبب را چنانکه در حد و طریق غارت میزد  
گشت پس بعد از آنکه و ما در پیش از دست نظامی او بنگارده و با هم میباشند  
و از خود و خواستند و او با لشکری فراوان از حرم چهل پهلوان ایشان آمدند  
بار این نواد جنگ نمود و از جانبین غلبه بسیار بملوک رسید و در آخر  
منکر با بن قولا رسید و از جنگ باز گشته بجا شب و صبحان پرورن گشت  
روز در آنجا توقف کرده بجاییت زخمی در آن و در دست حال خود مشغول  
آنکه و پیش از جنگ المعالی نامه نوشت و بدرگاه اولیا کرده اما درخواست نماند  
ری را از هر دو سو کند و خطبه و سکر را بنام او عزیمت کرد و در هر سال طاعتی  
بر سبیل یکیش میزد و فرستاده و یک المعالی و دوم را هرگز نکرده و چهار  
او فرستاده و معالی فراوان بر نامه این قولا و مقرر ساخت و او با آن لشکر  
ری رفت و دست فصل و غارت و در آن کرد و لشکر و غلبه بر آن سبب و غلبه  
عظیم افتادند و خطبه و غلبه بزرگ در آن نواحی روی و او ناهج الدوله و  
با خطه را رسیدند و او را استقامت کردند و اصحاب از بهر و او اندام است از  
خسته و دفا و باز داشت و لشکر را بر عباده رستا و در دما و مخالفت را  
کرد اند و در سال چهار صد و سی و هفت با صفیان رفت و الاغت میالد  
اظهار کرد و در بن حسن فرزند آن چنانکه سابق مذکور شد از هم صورت

و بعدی لشکر او از چنانچه حرکت کرده و از راه پاسبان روی به سمت ری  
و چون بدان ولا رسید مدت اوسالی در پیش بجز الدوله مغرب بود و در  
الهی ری بجز متقی تمام مبر بود و در امور دولت و در هر یک شایسته ایشان  
کرد و در بعد از اوسالی بسبب حیاتی او را گرفته و در آن مستوفانده و جویس کرد  
و بعدی در آنجا حضور بود تا تمام حضور بر سر تقدیر کرد و کشیدند و او را بر خا و خدمت  
میلان امور است مکی آوردند و درین ایام که بعد الدوله و در گوشه انداختند  
و از زیارت است و کشید چشم و یکم کردن از رفقه اطاعت پرورن کرده و دست  
بغدی و نظامی و در آن زمانه و ایشان را معانی بنوه پرکس هر چه میخواست ایش  
و غارت میکرد و کسی که از خوف باری معالی و دخت غلبه میخواست غلبه  
پس نصر بن حسن بنایب ایشان قیام نمود و جوی بر بقتل آورد و جویس را  
که شری بودند از آنده بار اداره گردانیدند و یکی از خطه از دست نصر بن حسن  
و یکی اتفاق کرده و هر هجوم آورده و هر سمن سرای او را از در کشیدند و او را  
خویش زمانی به اذیت ایشان قیام نمود و حاجت الامراب مقدار دست و  
فرا کرد و لشکر بلم اسباب بقتل و اموال او را منصرف شدند و او بعد از  
این مقدمه و کار خود مضطرب و حیران بود تا اینکه مدت و درش پر شد  
و در حالات جهاد الدوله و ملک را و در انتقال یک و در پیش از این  
مذکور شد که چون ولایت حسین بن بر سلطان مسلم شد بهاء الدوله بکام  
که در میان هر دو ولایت بود بنای مکاتبات گذاشت و با سلطان طریق









از اطراف ملک اسلام لشکر خواست و از آنها بدین داعیان مسلحین  
بزار هر چه چکی جمع کرد و با استقبال انقوم شناخت و با بانی اسلام را از  
آن لشکر فراوان رجعی عظیم در دل افتاد و فرعی بزرگ در میان ایشان  
نمک گشت و با مصلح در معابد و مساجد دست و پا برداشتند و دست  
و نشان دین گذاشتند و طغیان دل بر مرک قرار داد و دینت برادر  
درجه شهادت نهاد و بر امید و عده باری تعالی که در قدرت دین و احاطه  
کوه یقین فرموده است بیکگل انقوم مشغول شد و چند روز آتش خال  
و زبان جدال در میان ایشان مشتعل بود و آتش جهان سوز بر پیش  
خرمن سوز و دهر و دهر و دهر کرد و بران هر دو طرف او مصافحه و جدال  
بلا بر روی یکدیگر کشیدند و چون آتش مانتد باریان از میغ بی چکد و از غبار  
سود که روز روشن باشد بر برابر گردید و باری تعالی بنده کائنات خلق خویش  
و در زمان میسر گشت و با نهد و کلین نماید و سبک و ناگه یک روز آتش هر  
بالا گرفت و زبان خال استعمال یافت و دست قضا ما غمر یک پهلوان  
آغاز کرد و چون قدر با سر کردن کشتان بانی کوی ربودن نهاد و او را  
دین در سنی رضای الهی و در طلب یک گفتن غنچه نصرت و دشمنان مبار  
رحمت از ابتدای ملت حق تا انتهای مسقط شفق با طلوع مرک بیانی  
آمدند و با ایزد عز و کرمه بانیازی هر چه تا متریم رازی کردند و لاجرم از  
حضرت قدس مدد توفیق رسید و از منصب طاعت ایزدی نسیم خاست

بوزید و قرب صد هزار گشته از مرده کفار و در فضای معرکه نرم بر زمین  
شدت انداختند و سرای طایان و دایه بن کردند و جانها از غایت استقامت  
کردند و غلبه شیخها از چنگ کفار غرضای تمام یافت و منصب باج و سبیل از  
ایشان بر تاقی خصب رسید و قرب صد هزار برادر و اسیر از فرزندان  
ایشان که از حسن با ما و براسی میسر کردند و نور از لؤلؤ خود گرد و مروارید  
ابلیس اسلام افتاد و از موافقی و انعام ایشان چندان غنیمت خشنود کرد  
صحرای افکار بریدنی گنج و بقیه السیف آنجا عت بر سپید و راه بر پست  
گرفتند و بشاد است این فتح جلیل بجمع و بار اسلام رسیده و لیا سارین  
پاسود و زبانها بشکر باری تعالی که با کرده و طغیان با تاج و فیروزی بفر  
خود را حجت کرد و بعد از این فتح مدنی کشید که مدت عمرش با خبر رسید  
او در حلقه ارواح شهید و رجته الهی مقام یافت و بعد از وفات او ملک  
بر برادرش که در تقوی و رعایت جانب الهی و اهتمام با امور دینی موافق  
سیرت و مطابق سرسیرت او بود انتقال یافت و سلطنت بر او قرار گرفت  
بر طاعت و نماز جماعت قیام میزد و در تهیه اسباب عدلی و رافت و  
از جانب کبر و نخوت مستغنی بود و طریق مواظقت سلطان را چنانکه در تمام  
بود و سلوک داشت و مساوی موالات را بالواقع مصافحه حکم کرد و از  
و بیشتر در عهد جات ابک سلطان سلطان یکی از غنیمت اولاد او را از  
فرزند خود و سیر معهود ما فرموده بود و درین ایام سفیران از برای انعام

داشت و هیچ وجهی اخبار را هر بود از سر به دست بر حاکم که کند کاران غنا  
انکار بلایع میکرد و هر چه شریعت را از اخبار به دست نگاه میداشت  
بسیار رسید که در میان رعیت تبعی حادث گشته اند که با صاحب بهر  
میانه و فشار الیه اراست دارند و اگر چه دعوت او به دست نفی است  
و بسبب باطن کلید ایشان کفر محقق است و از رای خویش نفی ننمایند  
تا دلیلی چند می بینند که موجب عدم قواعدین و کفر محقق است  
و بهشت در ابطال معالیم و نفی مآثر شرع میگویند سلطان جمیع ایشان  
تجسس فرمود و مردی را که در میان ایشان سفیر بود و به ایشان با  
رسیدی شناسخت بدست آورد و او را بکینه و تعصب کرده فشار الیه می  
از انظار بدست سلطان داد و در شهرهای مختلف جبهه را بهر که خواهد  
دیده ارسیده همه را مسلک کرد و در پیش انظار را از هر گونه و کناری  
بدست آورد و سبابت فرمود و اسناد ابو بکر عثمانی که شیخ اهل سنت  
بزرگ که مشرب بود و برین باب موافقت رای سلطان کرده هر کس  
قرقه خالی و اهل بهجت نسبت داشت و از طریق دین توهم و عداوت مستقیم  
عدول بسته بود همه را مسلک کرد و اندوخت و سلطنت سلطان بسبب  
اشتباه و مبالغه کردن درین باب زیاده است و هر کوشش که  
و جباری و دباخت و علم و امانت خیز و نه آن نزد حاصل شود و در  
مجدد روزه اخلاک رسد چنانکه در خبر مشهور است که چون خداوند عالم

بنا

و بنا را با قیام و فرمود که هر که خدمت من کند تو فایده او باشد و هر که  
نویسد او را با سفت و قطع فایده کن و در آثاری این حال مردی از  
عراق برخاست که خود را بهر طایفه علویان خود بیکر و جهان اهلایم  
که از جانب صاحب مقرر رسال است و غرض حضور سلطان  
و نامه مسطور و بهر سو فرستاد و بهر سو فشار الیه را نشان بر میآورد  
و شرافت خویش میباید و بهر سو او را در نشان بر باز داشتند و حال  
بجهرت سلطان عرضه داشتند و او از سر خط حرکت کرد و بهر سو  
و غرض خویش نمود و سلطان مثال داد و او را بهر سو نشان بر باز کرد و بهر  
نارسانگی که او را علی از کس الا شهادت بلیغ نماید تا مجلس سلطان از  
قبول سخن او منزه و میرانند و برای سلطان از اعتقاد انظار و انظار  
کرد و بهر سو بهر سو بهر سو بهر سو بهر سو بهر سو بهر سو بهر سو  
باز آوردند و از احوال او اسکنات کردند و در چند کنایه  
الطباع با فتنه که بر اطلو و محالی چند شغل بود که از سخن جانین و  
بر سام بی بنیاد و زیاده آن احوال را از معقول چندی نه از معقول بیخی  
و نه از معقولی و نه او که از انسابست با عدول و اسناد ابو بکر که در هر  
سفندی بود و باش را الیه مناظره و مباحثه کرد و سخن او را و هر کس است  
جباری بیانت و حرف او را و تقریر و تحقیق اخباری ندیده و مشاهده  
چون مناظره اسناد ابو بکر را شقام خویش بشناخت و بدانت که درین



سفارت خود را بطریق مذکور انداخته است پس در آنحضرت سلطان  
فرستادند و در مجلس خاص که علما و فقها و قضات و اعیان حضور داشتند  
حاضر آوردند و حسن بن طاهر بن مسلم علوی نیز در آن مجلس حاضر بود و دفعه  
حسن بن طاهر چنانست که در میان سادات طالبه از فرزندان آنحضرت  
اصغر از جد او مسلم و جد تو نیز کسی نبود و در دست حال و کثرت حال  
از جد افغان بگذشته بود و در غایت مهر کس نبود و او فرستاد و در حلقه  
از بهر سیرت خویش عزت و شوکت را می کرد و مسلم از مهر هجرت در سواست  
استغفار نمود و او را مثل خود می شناسخت پس مهر را جواب داد که هر که از  
از و خزان من در حال نکاحی است مهر را از جواب او خوش نماید که  
چون سبب همیست ساخت و هر چه از خطام و بنوی داشت نفقت نمود و با  
بر دست او بکشد و در بکفیت حال او کسی واقف نگردد و بعضی گفت که از  
حبس بگریخت و در بعضی از بیابانهای حجاز وفات یافت و ابوعلی  
بن طاهر که بر سر خود او مسلم بود بعد از وفات پسرش طاهر قائم مقام  
او شد و چون ابوعلی نیز وفات کرد آتی و منتهی که پسران او بودند اما از  
امارت پدر را وارث شدند و حسن را سبب تصور مال و کی نفوذت  
بجای نیامد و او بدین جهت بخراسان آمده و بحضرت سلطان الحلی  
ساخته بود و چون بایرانی مدک و بر سر هم رسالت بخیرست سلطان رسید  
این بنده بزرگوار زبان فصیح و مطن بدو دراز کرد و او را از نسبت و

رسالت و شجره نبوت نقلی کرد و با بحث خون او بنوی داد و سلطان حکم کرد  
بر حسن رجوع فرمود و حسن مشاور الیه را بقتل رسانید و در طایف احوال  
امیر المؤمنین الطاهر را در باره قتل امری مثال رسید و سیاست کرد  
و مثل نمودن او اشارت رفت و چون خبر قتل او رسید رسید استخوان  
بنیان دین سلطان معلوم شد و زبان اصحاب غرض نیست و در حقت  
امیر المؤمنین بدرجه تحسین چو دست و موقوف قبول افتاد و اگر حادث نامون  
**بن نامون که زنده است و وفات کرد و انتقال یافت به سلطان الحلی** و چون  
حک خوارزم بعد از وفات نامون پسرش ابوعلی رسید و ولایت خوارزم  
و جرجانیه بروی سلم شد و خواهر سلطان را بعد از حاج آورد و اسباب قریب  
در میان جانیان موکد گشت و فغانها یکی شد و آن آخرت او این فاعده و حقه  
و بعد از آنکه او را بر روی نامون بن نامون بجای او بنیست و پسر سلطان  
رسول فرستاد و بگوید برادر خود را خواستگار می کرد و مزید اخلاص و وفاء  
اطاعت خود را اظهار نمود و سلطان قریب او را مقرون با حاجت داشت و گاه  
او را بنی در اینجا و آنجا که تنظم شد تا اینکه سلطان از او التماس کرد  
که در مالک خود خطبه و مکر را بنام سلطان کند و از بهر انجام این ضرر شد  
میشی او فرستاد و نامون و بنی بفرمان عیان دولت و مقربان حضرت بنیست  
مشورت کرد ایشان یکی از بنی حکم سر به پیچیدند و طریق نجاشی و نقل  
میشی که نمهند و متفق القول بگفتند که عرصه این ملک را میگیرد استقلال او

بر نوسنم است و از وصیت شرک غیر صحن و محققان باشد که در دست  
 بسته و ابریم و اگر نو حکوم و دیگری خواهی شد و در مخالفت تو نمیشد از ظلمت  
 کشیم و ترا معذول کرده ایم و دیگر را بر باد می قراریم هم رسول سلطان  
 بعد از بدین احوال چند شایع گشت و آن احوال را که شایع شده و معلوم  
 بود باز گفت و اعیان خوارزم بعد از وقوع چنین جباری در مخالفت خود که  
 گفته بودند جرای که نسبت بروی لغت خود کرده بودند اندیشه نشدند و  
 عاقبت آن قول شنیع بر اسان گردیدند و اسیر و بزرگ همه ایشان بآل کبیر  
 که سپه سالار مومن بود پس با او مشورت کردند و چند کار مشغول شدند  
 و شش ماه را با حبس کشیدند و علی الصبح بمکی برسم و اوف بجهت سلاطین  
 رفتند و کار خبر وفات او بدرون آمد و حقیقت حال او چنانکه معلوم  
 پس آنجا که بر جمعیت سپه او جمع شدند و او را بجای پدر بنشانند و بسکون  
 بفرستند که سلطان ازین عاونه و لشکر و غنایک خواهر گشت  
 و عزیمت انتقام خواهد نمود اما یکدیگر در مخالفت سلطان متفق شدند  
 و عهدی حکم بپسندید که اگر از جانب سلطان نصدی رود یکی متفق نشد  
 و بفرار او تمام نمایند و همان مخالفت انقوم باعث فرار اقبال و دولت  
 سلطان تا بر سبب مخالفت آن نظام مملکت خوارزم بسیار مملکت او ملحق  
 و عودت آن ملک بسیار دلا بات سلطانی مضائق شود و چون آنچه در دست  
 از نصیب سلطان رسید مانند شیر غصب او و عزیمت انتقام کرده و

کران

کران نسبت خوارزم نصفت فرمود و نیانست که سپه سالار خوارزمیان بود  
 بادی قوی بقا بدشتافت و بقدرت انبیش سلطان و پیشین برود و بعد از  
 با جمعی که در مقصد بودند بجایست ایشان قیام نمود و چون آنجا رسید  
 باز شکری کران رکاب و سبک رفت و در راه بکوهی آن مد که رسانید و از طرف  
 جنگی سخت و قوی بود و از سبک کام طلوع لوی صبح یافت است  
 آفتاب آتش قبال آتشغال داشت و خوارزمیان بر اسید نظر پایی  
 پیشتر و دنداشتند که در گردن بادی لغت خود ظاهر است که یکطرف  
 عار است و طرف دیگرش سبب خول نادر و بیانت کردن با خداوند که  
 موجب وبال و مقصی خسار و اربار می باشد و چون روز بوقت زدال رسید  
 از مدینه بخول و رحمت قبول خدای بسیار از لشکر خوارزم و سوارانی  
 بی جان گشتند و بقیه السیف روی به زمین گذاشتند و در میان پشه های  
 همچون متفرق شدند و قریب پنج هزار مرد از آن طایفه اسیر و سرزنده شدند  
 و نیانست که بعد نمود تا که از این چون عبور نمایند و جان خود را از آنکه که  
 بیرون برودند است که که گشتند که از او رفته رفته راه خلاص سبب و طریق  
 خروج و نجات میداد است و سوارانی به اندیش میسر و سگال میزدند و روی خود  
 چون بر گشتی نشاند باز سببی که در کشی داشت بجهتی از جهات خصوصت اعلا  
 که در کار در میان ایشان بچنگ رسید و ملایم نیانست که این را سخت  
 و زحمت کشی را به دست قیام داد و او را بیکر سلطان رسانید و سلطان



بود که اسیران پیش خود احتضار فرموده از سوختن بخت بر نفس و غیبت  
 خویش سوال نمود و چون بدیدند که خواصی بخوابیدند بخت خوابی  
 داد و نرفت و بختی نرفت که غفلت آنرا نکرده و سایر اسیران مرد و بخت  
 داشتند و بختی بختی هیچ جواب ندادند سلطان فرمان داد تا در برابر من  
 مأمون درختهای دار برپا کردند و جمیع اعیان آن اسیران را بر او کشیدند  
 و بفرموده داد و در برابر من مأمون مضمون این فقرات را ثبت کردند که  
 این بقعه مدفن مأمون است که غم کرد و ندیدم اود و بخت خود را بخت  
 خویش ندیدم و پس از من بقعه خود را ندیدم عالم بین الدوله سلطان محمود را  
 تا فضا علی را از انقوم اخذ نمود و ایشانرا بجزای آن طریق بردار کشیدند آنجا  
 سایر اسیرانرا دست بسته بفرستاد و در ویرانهها همگی مسلخ نمودند  
 از مدتی بعد از آنکه در در زمره طرزان دولت بدیاری هند و سمان بر  
 و چون از کار اسیران پرداختن نواهی خواندم را بدون منافع استخراج  
 و بجا بزرگ التماس نمودند و با بقاء پای سفید از ارض بزرگ بزرگ  
 پنج اهل غنای را بکشند آن نواهی را از بخت و جود ایشان پاک نمودند و  
 ولایت خواندم را بمن و راحت رسیدند و اگر بخت خود و قوت و حرکت  
 به آن نواهی در دست و قوت و قوت اسیران را در دست و قوت  
 چون سلطان از کار خواندم فارغ گشت در عهد آن ولایت بهر که  
 او مصاف شد خواست که تا آخر آن سال لشکر خود را آسایش دهد

آنجا و اندیشه بختی که چون روی بهار بخند و آن اندیشه را با نام رستا  
 پس بر جانب بخت حرکت فرمود و چون بدان نواهی رسید اقبال بخت  
 سلطان فرمود و بر پیشوای احوال رفعت را استغفر شد و بعد از آنجم همای  
 آن نواهی عزیمت فرستاد و در آنجا بخت بر اندیشه بختی که بخت کرد  
 پیش گرفت تا بیک آفتاب جهان تاب قصد جانب شمال کرد و بخت اقبال  
 رسید و اکتاف و اطراف جهان رتب نو و بخت نازد و بخت و بخت  
 تمام یافت سلطان عزم سفر را بر سر کشید و نایب را که در رفعت  
 و نایب شریعت محمدی فرموده است و بخت کرد و در مسافت آن مقصد  
 داشت و تا آنجا راجی و در دست بود و در خط و هند و سمان در دست  
 افزوده و هند سکان آن نواهی بشمار هفت حقی اراست بودند و بخت  
 و بخت بخت نایب و آن جد و جیا با نهای در دست بود که مرغ در سحر  
 بخت بختی و با و هر در فضایی آنها کم شدی و لبیک سلطان از آن  
 بخت بختی نایب و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی  
 مرد و بخت از اعوان اسلام و ارضای ما و الله بختی و بختی و بختی و بختی  
 سلطان نشستند و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی  
 بخت انقوم بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی  
 کرد که بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی  
 خلعت عالم بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی

که سید ملک عالم و سرپا و شاهان جهان بود و از زمین تا آن نواحی طایفه  
راه بود سلطان بعد از آنکه استخاره کرد و دعوت انصوب را با مضامین  
و از لذت خواب و قرار دوری گزید با لشکری کران و جشی فراوان  
سرشوق سعادت و رغبت شهادت آن بیا با نهایی خطر یک رطبی  
و از رودهای سجون و چلم و چند رود مسکنه گذر کرد و در حمایت حفظ  
و صیانت حرز باری تعالی از آن فوات موت گذر سلامت برد  
افتاد و آنها یکی رودهای عظیم است که عبور از آنها بویکم کسی بکند باید  
لطف باری تعالی او را از مغرت آن معابر نگاه داشت و هیچکس از آنجا  
بر سپاه او نرسید و بهر دلاهی که میرسد رسولان با استقبال می آمد  
و کرامات می بستند و پیش از انداخته و سخت و قدرت خدمت میکرد  
و چون بزرگی قشیر رسید چنگی بن شاهی که دالی در سبقت بود و سخت  
هوس زبیر که سید است که با فرط باس و بیت شمشیر و بجز تسلیم  
بیت لهذا که بندگی بر میان نیست و بدینیت و ظاهر سید سلطان تمام  
نمود و همیشه در مقدمه سپاه اسلام میرفت و بعد نیز از وادی عبده  
میکشد و هر شب پیش از آنکه فروس غریبانی و کوس برخواست  
و از حرکت سپاه منصور زمین منزل لال کشی و تا آخر روز منازل  
میکرد و تا پنجم رجب سال چهارصد و نهم از ولایت ما چون بگذشت  
و آن نواحی را بقصد تصرف کردند تا بعلیه برآمد از حاکم بر

رسیدند و او با نهایی خود از پادشاهان بزرگ هند و بستان چون مرکز  
انصار اسلام اخراج یافت و ریایی و برپیکان و سپاهی چون اعیان  
لجزم از در امانت درآمد و با نوب و هزار مرد و سلطان استقبال کرد  
دعوت اسلام را هر شود و سعادت بدایت رسید پس سپاه منصور از آنجا  
حرکت کرده بعلیه بخت رسید و شاره را به از جمله فرعون شایان و زبیر  
آن ملاعین بود و نواحی غر خود را در کفر و زندقه بسزاده و بیت نکست و  
حکم از معارفه قول استغنا یافته بود کسی را بروی فرصت غلبه کردن و ش  
نداده و امرای اطراف و شایه هر ملک بجز از وی روی بر نداشت و در و  
حال و کثرت مال و شوکت و قوت فیسلان و استیلا م مکان مکه و مدینه  
ایام و حوادث زمان مصون و محروس نماند و چون دیگر سلطان آن  
جنگ او کرده است لشکر چشم خود را جمع آورد و فیلان صفه شکر خود  
بر حسب ساخت و در پشت مقام گرفته و خود و که آفتاب را بر آن گذراند  
و بر تو خورشید از کثرت برک و رخشان بر زمین فرستید سلطان مشد  
خواران و دانا خود را در میان آن پشته انداختند و از بالای قلعه رنج  
با فتنند و چون بخواهند بطلایم آمده نعره میدادند که بگریزند کرده و بجا  
آن کار جمعه و گشتند و تیغ را برشان نهادند و بختی بسیار طعنه شایسته  
کرده بر زمین چوک ریختند و آنجا بقصد مقامت بنام کردند و حمل با  
بی می آوردند و مانند باران بخیای بجا باریدن گرفت و بسبب نضای تن



بقدرت خویش اهل اسلام زنده شد و لشکر ایشان محافظت  
 میفرمود و سپاه منصور را از شر انقوم درگرفت خود نگاه میداشت تا محرم  
 شود که کار او در قبضه قدرت باری تعالی است و شمشیر اگر چه با باطن  
 موصوف است و بسبب نامور و محکوم نقد بر است اگر در خور است  
 نماند شود حکم و زمین آن عبادت شهادت و فیض مشرب است آخرت است  
 و اگر از بریدن کند شود سبب آن اظهار قدرت و برور زاجی زود عیشت  
 و آن محافل از مشاهده آن حالت خجسته دهند و چون آن آثار عظیمه  
 انظار دین بیدار کنند و آلاءت حرب خویش را مشاهده کرد  
 بآید که میگفتند این طایفه از جنس انس و زمره بشرد زبر که شمشیر و  
 کلاه خود را که زکند و از برقی محافظت حکایت می نماید از فرجهای این  
 سفارت سپید و از پوشش ایشان دوری میگزیند مگر خدا را در راه  
 و با او باری روی نموده است و نمی دانستند که آن همه آثار علامت شوم  
 طغیان و کفران و نشان خوست منق و عصیان بود پس از روی انظار  
 با نفاق خود را در آب انداختند تا فکر کثرت آب و غارت آن ایشان  
 از شعله سنان اهل اسلام محافظت نماید و ندانستند که آب اگر چه به بیجا  
 داده زندگانی است و بسبب قدرت باری تعالی از سبب شک و تردید  
 ساخت و در تپا که درون بنیان کفر و قطع نمودن سلسله شرک و کفر  
 و بران اهل اسلام تواند نمود پس بنیان وجود بعضی را سبب باری

نموده در آب فروخته شد و خرمن چینی با ده ز آتش تیغ جهان سوز بر آید  
 داده بر خاک مذلت افتاد و بخواه هزار نفر از ایشان معروض پاک شد  
 و پی سپردادی فکر کرد و بداند که چون سپاه خود را قبضه و بسیر و بدین  
 از زبان برگشید و نخست زن خود را بقتل آورد و بعد از آن شکم خود  
 بر رید و در راه و در رخ زمین خویش گشت پس لشکر منصور بقتل و قتل  
 سکان آن نواحی پرداختند و سینه خود را از گینه انقوم غالی ساختند  
 بهشت و پنج نیل با اموال و تحف بسیار از غنایم انقوم حاصل کرد پس  
 از آنجا که کوچ کرده بشری که معبد اهل است بود رسید و بشهری بنظر  
 که از غلبه بنای آنجا شکست ماند و چنان مشهور بود که بنای آن مکان از  
 مباحی طایفه جن است که دولت بشری از آنها عاجز بود و کیفیت آن جز  
 بعاینه با دراک نمی آید که عقول حکایت آنرا مقبول دارد و طرح بنای  
 آن مکان چنان بود که از سنگهای بزرگ و باری در سرخی بلند بنیادها  
 بودند و در حوالی و اطراف آن هزار قصر از سنگ بنا کرده و آنها را بنای  
 خویش ساخته بودند و در وسط شهر یکانه از همه خانه عالی تر بود که قاصد  
 نفاشان از تحمین و ترابین آن عاجز می آمد و بناسبت توصیف آن  
 و در بعضی نامه های که سلطان از آن سفر نوشته بود و کیفیت آن خانه  
 چنان شرح داده بود که اگر کسی خواهد که مثل این بنیاد را بنیاد کند  
 هزار و چهار هزار مجرای دارد و در مدت دو بیت سال در دست

پاک دست با نام نرسد و در میان صنهاج صنیع بود که از زمره سنج  
بودند و مقدار پنج گز در هوا بداشته بودند و چشمهای هر یک از آنها  
دو با فوس نصیب کرده بودند که هر یک بنجاه هزار دینار قیمت داشت  
و بر صنیع و بکر باره از با فوس از رقی آید و بود و چهار صد و پنجاه مثقال  
وزن داشت و در دو پای صنیع چهار هزار و چهار مثقال وزن در آمد  
و بهنای سپین صد بار از بهنای زادت بود که وزن آنها جز بر و سکار در  
در سخندن موازن معلوم نمیکشت پس سلطان مشا که داد آن خانهها  
آتش زدند و همه را خراب کردند و از آنجا که هر غریب قوی که در  
سجرات آنجا رفتی یک گرفت و معظم سپاه خود را از راه حبله و کوه  
گذرانستند که چنان و زای قوی قلعت اعوان سلطان زاده به پاری  
نماید و بمطالع او ثبات و رز و در قیمت را پیش از جنگ عار و اندیجه  
آنکه شمار الیه بزرگ ملوک بند بود و همه باو شاهان اند بار اطاعت  
کردن نماده بودند و بر صفت شان و محلی مکان او معترف گشته بودند  
و سلطان در طی این مسافت هر بقعه که میرسد و هر قلعه که میرسد  
میکرد و خراب میساخت و غنایم آنرا بر میداشت تا در پیشگاه  
بقتوح رسید و زنی چنان ناب معا و مست و رخ و ندیده از پیش  
مستور قرار نمود و از آب گلک که ز کرد و آب گلک بجان آید  
شرقی عظیم و خطری جسم دار و وضع آنرا از جثه غلبه میدانند و دره

چون بودند اندک گشتن آن آب باشند و آنرا زنده حیات و پاک  
سیاست داشتند و میانان و بر میانان افراطه از راه دور آمده خود  
در کنار آن آب میسوزانند تا خاکستر از آنجا بد آن آب بریزند و آن  
عمل را سبب نجات و موجب بلندی درجات خویش شناستند سلطان  
چون بقتوح رسید قلعه ای آنجا را مشاهده کرد و بهت قلعه دید که در کنار  
رود گلک بنیاد نهاده و در قریب ده هزار تنه درین قلعه بنا کرده بودند  
پس در لکان چنانست که بد آن مسافت دویست هزار پاسبان  
ساخت و چنان با آن اتفاقا میشود و بنا به وعده ایشان بدان اکابر  
گشته است و با نقل اجداد خویش و آن معابد اصنام روی پاری  
ملک نمند و در وقت حاجت بر این اثر اطوف می کنند و نفع در  
دنیا پس لشکر سلطان در بکر در افغان بهت کاز را میخود و در غایت  
کردند و از آنجا که قلعه سنج که قلعه برادر بنده اند ماغی کرد و ای افغان  
بغاوت قیام نمودند آخر الامر چون دیدند که قدرت ثبات و کدورت  
ندارد خود را از شرفهای قلعه بریزند و انداختند و بعضی خود را برستان برزا  
و در شمشیر زدن و جانیهای پاک خویش را بدار الجوار و اصل خشنه  
و سلطان بعد از تسخیر آن مکان بصوب قلعه اسبی رفت و خداوند افغان  
نام داشت و از جمله منهوران شهر باران بند بود و بر سط ملک و کز  
خود مستظهر بود و چند نوبت رای چنانی میناراید نقش نموده و بار



ولایت او کرده و باقی باز کرده بود آن قلم در وسط پشهای برون کشیده  
 و براس آن خنجر بی کشیده بود و چون چندی بال از نه خام موکت  
 و راکب سلطان مشاهده کرد و بقیه دانست که ننگ اصل چنگ صولت بیکر  
 او بازنده است و ملک الموت و ندان خود را پاک او نیز کرده و لا بد و قلم  
 خود را شکافه معزم قرار بر سر دوش داشت و راه که بر پیش گرفت و الله را سقا  
 که بچشم دین و رجوع شیا عین بود و ند بر عقیقه رفت و نگر او را مقتول  
 ساختند و اموال ایشان را بنهارت پیر و ند و چندی بال از صولت و نیز  
 اسلام متعجب و خنجر کرده و بدو هیچ مکان فرصت درنگ ندیده از دبا خود  
 آورده کرد و بدو چون سلطان از کلاه چندی بال برداشت روی چنگ چندی بال  
 گذاشت و او صاحب جھنم یعنی بود که هرگز تمام انقیاد و کجی نداده و هرگز  
 و غیر نشناخته بود و در آنست و در میان سارا به و بر و چندی بال چنگای سخت واقع  
 و هر باری قلم خنجر کشیده بود و آخر الامر از سر ضرورت بجهت حفظ و امانت  
 کرده بود و ند و بر و چندی بال از برای قطع مایه خنجر و دست و دفع ابواب موافقت  
 او را بجا نماند و بقیه خویش به نهالی آورد و پیر خود را پیش او فرستاد  
 و صلت با تمام سید و اسباب مشارکت ایشان در انواع نیت موکد کرد  
 و دوات البین ایشان متحد شود و چون و الله دست او افتاد و او را گرفتند  
 بر پایش نهاد و موافقت علی و اسبابی که در دست لشکر بر پیش افتاده بود  
 از وسط است کرد و بر و چندی بال از و راکب آن حالت عاجز آمد و استخلاص بجز

جاده داشت و در آنجا ایستاد و در میان ایشان خنجر را دفع بود و راکب  
 آیات سلطان بدان حد و کسب و جهه طمع و جھول و بار بند و دست  
 او زبرد و بر برگردید و بر و چندی بال از سبب سلطان چنگ کردی از افغانی  
 بند انجا ساخت و جان خود را سلامت برون برد و چندی بالی نگرفت  
 بکلی قلم و صفت حاصل و کثرت لشکر خویش خود در شد و عزم مدافعت  
 میکرد و دستند که رنجک شد بهیچان پیر و چندی بال چون از عزم او آگاه  
 کرد و بکس جز او فرستاد و پیغام داد که سلطان خود و مادر و زوجه و کوهک  
 جهنم است که در رفته عمارت با او طاعت خوان کرد و با در سر فرستاد  
 او بنات توان نمود پس قلم که از قلم تو صحنه تر بود با زمین برابر کرده است  
 و پس قلم که از قلم تو صحنه تر بود از بون نموده است هر نسبت از  
 غنیمت باید شد و از انصار و اهلان اولاد فرا باید طلبید چندی بالی بقیه  
 قبول کرد و انقال و قنایم و سلطان خود را بر داشت و کوی که با نور کرد  
 در برابر می بیکو شنیده و پیش که روی زمین را از چشم که او پیش پدید آمد  
 کرد و بر و قنایم بر روی مقصد خویش کشید و کس را معلوم نشد که منار است  
 بکدام جانب حرکت کرد و بکدام سمت قرار نمود و غرض بهیچان از آن بصیحت  
 بود که او از جرم لشکر سلطان و تحلیف کلامان جز سید و هراس است  
 که مانند اسام و فارسی خویش بکلی اسلام بسته شود و چون سلطان بدان دیا  
 آن قلم را سخر نموده و لشکر اسلام از غنایم و اموال آنقدر برقی خنجر و بقیه

رحیب رسیده و لیکن سلطان بجهت آن فتح با قوای آن کافر غنودلنی  
 نیافت و چون چند روزی اسیر لشکر منصور و کافر مدحاطر خطیرش بر وصول آن کج  
 و فیر و نسی را غنی نشد لاجرم از عقبین برفت و در میان پشیمای خطرناک  
 و کوههای بولناک بازده زسک بر اثر ابرفت و در پست پیم شیان  
 رسید و ادلبای دولت را بر جنگ او ترغیب و ترغیب نمود و آن مخالف  
 چون از رسیدن لشکر اسلام آگاه شد احوال و اطفال خود را بر بخت نمیکرد  
 و قایم جان و سبب غلامان بقتل شد و اهل اسلام بدانها التفات نمودند و بک  
 قتل آن کافر رضی نکردند و مدت سه روز در پی ایشان میرفتند و در  
 مقتول ساختن اسلحه ایشان را میگیرفتند و بعضی از غلامان آنقوم را با قوت  
 گرفته بخت سلطان آوردند و آن دیسلاز رضی آورد نام نهاد و سلطان  
 بر طاعت صنع باری تعالی دعا بدکردم او لشکر میگفت که حصول آن  
 جز با استعمال جیل و ادا و اعوان و بخل مردان بدست نمی آید و باطلت اینها  
 اراده کرد که از معابد استقام روی بشفاه اسلام نهند پس از خرابی چند  
 از ترکیم و جوامع فقیه و با فیه های نبیه مد و از برادر بنا را حاصل نموده  
 باغ و فیر و نسی روی بغزین نهاد و کشت برده و اسیر بجای رسید که از او  
 داده درم قیمت یکی زیاده نبود و این فتح جلیل طراز فتوحات سلطانی شد  
 بشارت آن از صد و مشرق تا اقصای مغرب رسید و اگر عاودت  
 از با بخت و در خبر نمودن **سید جهان** و **خان** چون سلطان جمع بلاد پند را سحر

انحر

دشمن و عوت اسلام را در آید با رفا هر فرود و غریت را بخت فرمود و نظر  
 و منصور با اموال موقوفه و نظامین را محصور و بموجب غزنین بازگشت و  
 آن نواحی را رنگ غلبه برین ساخت و چون اسیر آورد که نزدیک بود  
 که مشایخ غزنین بر ایشان شک آید و ماکل آن نواحی بدیشان وفا کنند و  
 اخراجی کن فطالم احسانت کجا روی بغزین آوردند و چندان برده با  
 خراسان و ماراه و قهر و عراف بردند که عدو ایشان برعه و احرا رزایا کشت  
 و مردم سپید چهره در میان ایشان کم شد و سلطان اراده کرد عیالی که از  
 سفر آورده بود در وجه بری مهر و وفادار و دهکاهی که از غزنین بهشت  
 مشاهده بود تا در غزنین از بهر سجد جامع عرصه تسبیح اختیار کنند و از کج  
 جامع قصبی را بردن با نام سابق و دفعه دیگر مردم بنیاد نهاده بودند که بشتر  
 غزنین چند آن تسبیح داشت و از با ر مشهور بود و موجود بود و چون  
 از جهاد کفار بازگشت چنانکه مشاهده بود و عرصه تسبیح اختیار کرده و تا پیش  
 مسجد دلو را از مهند نموده بودند فرمان داد تا مالی فراوان بر بختند و از  
 انام آن حرف شود پس کسان آن عاصی و عیالی چاک ترغیب دهند  
 و از نفقات حضرت معاری جلد بر ایشان کاشت تا از هیچ نام و درگاه  
 ایشان مشرفی نبود و چون کعبه آفتاب بر خله افق مغرب می نشست  
 فرا می سپید کشت و از جده و اجرت ایشان بیرون می آمد و همه کار  
 کنان با اجر جز بمل و ثواب جیل سبا کن خویش می رفتند یکی منقود از خرا



سلطان و یکی موعود از حضرت رحمن و از افکار رسند و پسند و خفی چند ماوند  
که درین ناست متقارب و در مشاقت متناسب بودند و در کمال اعتدال  
بنایت و در استقامت نهایت رسیده بودند و هانما رنج نهان آنها را  
از بهر کاری معلوم تربیت میکرد و از برای روزی محمود ترتیب میدادند  
چایای و در دست سنگهای مرمریست آوردند و در نظر مربع و مستطین  
روشن و ملس بود و پس ها قیامندی مد نظر کشیدند که نه در بر آنها از پیش  
حک حکایت میکرد و ناموس قدر سید میر و خورق از حسن مانی آنکه  
میرفت و صحنی از ابراهیم مختلف چون عرصه باغ ساز شدند و چون رفت  
ربع به نقش بدیع کردند چنانکه چشم و حسن آن خود می ماند و عقل حیران  
و قدریست از زمین آن بجای رسیده که صنعت نقاشان روزگار و در مقابل  
ناجسته و در زمین آن بزلف ز نازب اختصار نکردند و جامه نفیسه  
بواقیت بنید را از اجسام اصنام بیرون آورده برود و دیوار آن برب  
کردند و سلطان خانه از برای معبد خویش ترتیب داد و در مربع بنا و کعبه  
قنای آن ابواب تالونی در رونق تقدیم فرمود و از آن روز خوشتر از آنکه  
رقام فراهم آوردند و بهر من هر مرتبه خطی از زر کشیدند و بلا جود  
بکی که کردند حسن ترین آنها بر تنه رسانیدند که هر کس که میدید آن  
تجسم ندان میکرد و در کیفیت ای آنکه مسجد و شوق را دیده و بدان  
شده دعوی کرده که مانند آن بنیادی ممکن نکرد و در مثل آن عمارتی است

نهند و بیا و مسجد عظیم را شایه و کن باطلان و دعوی خود یعنی بگویند خوش  
با استغفار رسند و رنگ کنی و بدانی که کس یک و صغی است از اوصاف آن  
و ابداع عیاری است از لطیف صنعت او و در پیشانی خسته خانه بنا نهاد که در با  
اجل و جمالت معلوم در آنجا با و ای فراخ بطن قیام میکرد و در یک  
در صفای معلوم بدون مزاحمت و بکری مشغول عبادت میشدند و در جوار  
آن مسجد در رسته بنیاد نهاد و اثر با نقاشی کتب غریب تصانیف فضل را  
و بن سخن کرد که یکی با خطوط پاکیزه مکتوب بود و در بعضی حقا و قفا رسیده  
پس هلاب علم از هر طرفی روی به آنجا نهادند و تحصیل علم مشغول شدند  
او قاف مدرسه و جوه سواجب ایشان سقر شد و وظیفه ایشان تقدیر  
و از برای امارت ناظر به مسجد را بهی ترتیب داد و بودند بر سر پیش نموده  
چشم نظاره گران محضه باشند که سلطان در اوقات عبادت با و فارغ نام از  
را و مسجد رفت و ای فراخ بطن میکرد و مشغول مناجات میشد و هر یک از  
امرا خطبه مفرد و در جوار آن ترتیب دادند که حقیقتا اوصاف آنها بر پیشانی  
امکان پذیر و در عهد عظیم و را با نام دولت سلطان در صنعت بنیان نهاد  
ارکان از جمله بلاد عالم در گذشت و از جمله مانی آنجا هر از محوطه بود که از حقیقت  
نیوان بنا کرده بودند و در هر یک سرائی وسیع و خانه وسیع بنا کرده بودند و بنیادهای  
و منیل با بان و سایر نهنگان ایشان و ده بودند عالم را در تقیید و کفر عمار  
مصلح الحفی و حکم دانی مقرر است و چه عمارت بنا و تقدیر اگر بنا و خانه بنیاد نهادند

چون کرمی بهای تابستان بگذشت سلطان بدیع جلی از خواجگان گفت  
شاهب جبال و عین ساخته و در وقت مراجعت سلطان از سفر قنوج و است  
نظا دل با ذهاب حاشیت خدم او بازید و بودند طریقت نمود و خواست که بر  
آنجامت این کار کرده خرمی عیسی ایشان بر باد و بد و ماده خسته و خفا و انقوا  
منقطع گرداند پس از غوغایین حرکت فرمود و آوازده قصد حاجی دیگر انگه نمود  
مقصود علی نمود تا اینکه علی الغفر مقام انقوم اینکار کرد و شمشیر انتقام را  
بر آورده حلقی بسیار از انظار بیف هلاک رسانید و باغی را اداره دیار  
سرگردانی نمود و بد از سلطنت غوغایین مراجعت فرمود و متفرق و بود که بقیه  
سال را بعزم استقام و استراحت در غوغایین قیام فرموده آن سرستان  
در آنجا برآسا بد و یا اینکه عزم جهادی می کند که بقیه علی کفر و کفر را از  
پسند بزداید و بقیه السیف الهی هند را که در اقصای آن نواحی سلسله  
فنت و ضا و بود و هلاک گرداند آخر الامر غیرت اسلام و حبیت دین خود  
غالب آید و شمشیر باغی او بر آسایش نیام راضی نشد و خواب راحت آنچه  
پرسیده روی همت بجای بند گذاشت و با مراهی که شمول ایشان  
شبه خیول و لذات ایشان بار زشت قبول بود و کار ایشان معرکه  
و میدان و فتنه را از ایشان بیخ و کسمان بود چنانکه با با و رفیق و دوستان بود  
و هر چه هم آرد از بس با آن لشکر گران چون با و بسک عنوان بیابانهای  
مخافت آن مسافت را طیف فرمود و از مضایق معا بر آن منازل گذر

ک

کرد و از بقایای کفار و بار بند و مبر آورده و از آن سبب که از آن  
مخاطب غایب بر غایت و ناله ایشان با همان پوست اسکن بر که  
ایمان می آورده ان سید او هر که سر از چتر حک اوی چید چنگ می ساختن  
و لایت لغارت میگرد و چند ان غایم جمع آورد که بجز محل حساب و  
کتاب فی آله و انجاسانی رسید که باب را بسبب معروفی آبی بود و انجا  
سواره و پیاده را فرود و خرد و بزرگ در معیان غوغایین و بزرگان  
چون مقدم سلطان را دانسته بود و بقرارت آن استیلا نظر شده در آنجا  
مستعدان نموده بودند و از آن داشت که بهادرت لشکر اسلام قیام نمایند  
که کسی از آن آب گذر نماید چند انکیش و در رسد و در بزرگ طفت را که بر  
پیش کرد و چون سلطان برگردد و کمرش را را به و خوشی فنت و مقصود او را بداند  
غلامان خویش را پیش خواند و چنانکه ترتیب داده و هر که را بداند برانهاد میدهند  
خویشین بند و خود را بر روی آب انداخته کمر نمایند و مار را که در زیر  
ایشان حکم سلطان را قتال نموده و خود را بر روی آب انداخته چون بر پله  
ایشان زور روی آب بدینچ فیل با فوجی از مردان کار دیده بهادرت  
ایشان فرستاد و ناپدید الهی غلامان را الهام را و نا در جای خویش با غوغای  
و قدمی را رخ قیام نموده و با زخم تر اطراف آن فیل را بر هم دوختند و  
بر زمین مذلت آورند در آن هنگام از لفظ مبارک سلطان صادر شد  
که هر که اندر دست سباحت و شفا دست دهد پنج امر و نزار از بهر رحمت



و تحقیق با یکدیگر در اسلام از اهل طاعت و احسان  
 کردند و بعضی با یکدیگر بعضی دست بیال و یال اسبان زده و سلامتی از آن  
 گذر نمودند و فی الحقیقه بر ساعلی افتادند پس سببان سوار شده و صد  
 اندک گردیدند و آتش بخشن طافت لشکر بر و بیال زدند پس بعضی  
 خطا می زدند شمشیر بر دوش می زدند و کفر قید اسار کردند و دست هفتاد  
 فیل از سبیلان بر و بیال باز داشتند و قدر کت سبب بر بیال و سلطان  
 آوردند و بر و بیال فرار نمود و سلطان پیش از ملاقات و محاربت آن  
 بفرمان مجید استقامت کرده این آیه آمده بود **وَقَدْ كَلَّمْنَا كَلْبَ بْنَ  
 لَهْيَظَرٍ** و بعد از حق با سحر از رسید و خدای تعالی چنانکه میفرمود  
 آید بود و نصرت از زمانی داشت سلطان در عرض آن توفیق و در مقابل  
 آن تاید لشکر گردازی کرده و در استقامت و تاید بساط الصفا  
 افروزد و با ولی فارغ و در دار السلطنه توفیق افاضت کرد و روز بروز از احوال  
 دولت و پیر و زنی و نصرت او افزون میشد چشم امید بر مشوایان  
 داشت و در پشت غلذای برای او مینا کرده بودند امید داشت و تمامی دست تحویل  
 نام یک یک میگذاشت که از آنجا که برین استیمن شده و فاضل **هو الله صاعدا**  
 و از آنجا که در میان ایشان اتفاق افتاد و استقامت ابو بکر در ایام دولت سلطان  
 به چشم احترام و نظر اعدا و اگر ام منظور بود و در میان اندک خراسان  
 بلند و مرتبه رفیع داشت و پیر را از اخبار عباد و اخطاب زبده بود و او

کتاب جلد اول  
 در تاریخ

بر بعضی چند روز پس تقوی در برج پر شنبه از زرافراف و نیوی اجناسی  
 و ابر بکلیکین در ایام حیات چون زهد طایفه از مبدان است ایشان تحقیق  
 فرمود و دید ایشان اتفاق و یکست است و با نظر اخرا از اگر ام طوطا داشت  
 که امید را که به نیست ابو بکر و بر موسوم بود و ندانم که بخند که ناگوار ایشان  
 رواج گرفت و در جز ایشان باستان رسید و سنگا می که سلطان به چشم  
 نسبت مولان رفته بود و لشکر ترک به بیابان و ملک خراسان است  
 یافتند اسناد ابو بکر به بیعت سلطان و بر غلبه اتباع او گرفتار کرده  
 تا و زاهر بر و در چون سلطان باقی و فروری از سفر مولان با گرفت  
 و لشکر ترک را گشت او مبارک فرصت خلاصی یافت و در شایر بر بخت  
 پیوست و این معنی نیز باعث مزید عداوت شد و چنانکه سابق مذکور شد و این  
 اتفاقا بعد از میان اهل اسلام ظاهر شدند که بغضا و افتقاد و میل اهل باطن و  
 شتم بودند سلطان گفت حقیقت حال ایشان لازم شد و اسناد ابو بکر  
 در اوست اتفاقا بعد اعانت رای سلطان کرد و جمعی را بدین علت بکشت  
 و نیز از میان بی گناه و مجرم برخواست و باطل غلطی بسیار بقضای  
 و مردم از خوف انجالت روی الحیا بکنور اسناد ابو بکر نهادند و در حرم  
 حرم او که بختند و بیست او در اول خاوه عام شکنی کردید و او را در زنی  
 و ضعف و باستی بزرگ حاصل شد و اتباع او عاند مردم را زبون کردند  
 و علی بسیار از ایشان انداختند و هر کس که در معرض فو ق ایشان افتاد





پسر ششخانه قاضی ابوالمکارم <sup>سید</sup> که در خصال او را با شفا <sup>نعم</sup>  
 از بارگاه خورشید برانده و قاضی ابوالمکارم <sup>سید</sup> از آن مکتوبه انزوانست و در  
 دبر و پسر خورشید <sup>سید</sup> ابوالمکارم <sup>سید</sup> را با سب و خلعت خود نمود و مطالعه علم  
 مشغول شد و بسکری کار ابوالمکارم <sup>سید</sup> را در روز بروز در فضا حکم و در فضا <sup>فقط</sup>  
 حکم و طبقات رجعت و سعادت با اعیان دولت از خدا اعتدال در <sup>کند</sup>  
 و در مجلس سلطان زبان مردم بفتح کوی او گشاده شد و از نخل حور <sup>سید</sup>  
 او فریاد و آبی نشا بر لبه کرد و در سلطان اخضا سیر نمود و بنواست <sup>کند</sup>  
 که پسر رضای الهی محرم ساخته است مبتذل شود تا اینکه کار از دست <sup>رفت</sup>  
 انقوم نهایت رسید پس سلطان ابوعلی حسن بن محمد بن عباس <sup>سید</sup> را بر سر <sup>نشاند</sup>  
 کرده بدست روانه فرمود تا آبی بر آتش آن فتنه زند و آن قوم طاعی <sup>کرد</sup>  
 و در ابوعلی مزبور مردی بود بزرگ زاده و اجداد او را نام آن <sup>مرد</sup>  
 و مشهور بودند و پدرش در بدایت کار سلطان که امر خراسان بود <sup>سید</sup>  
 سلطان پیوست و در سکنان حضرت مشک گشت و بعد از وفات <sup>سید</sup>  
 پسرش ابوعلی حکم فرمود که با امیر ابو نصر بکالی داشتند و در <sup>سید</sup>  
 شد و خلایق او خلق گشت و از انوار مآثر و معارف بهره نام یافت و چنان <sup>سید</sup>  
 ابو نصر وفات کرد و حال فضل و ادب و ذلالت <sup>سید</sup> آن ابوعلی را <sup>سید</sup>  
 عرض کردند و در پیش تخت خواند و در مجلس معاشرت <sup>سید</sup> نشاند و او را <sup>سید</sup>  
 بچشم سلطان خورشید مدد و نظرش جویب شد و در روزی که <sup>سید</sup>

بر تبه بزرگان دولت <sup>سید</sup> که گشتان ملک رسید و غرض سلطان از <sup>سید</sup>  
 مشارالیه سبب نشا بود آن بود که از نظر بود که در طریق <sup>سید</sup>  
 شده بودند و سبب انشا را از روی سبب و نیوی که <sup>سید</sup>  
 انشا را از مردم دفع نماید و چون مشارالیه <sup>سید</sup>  
 و طایفه مزبور را که گشتانی بود و چنانچه <sup>سید</sup>  
 و باقی فتنه و صاحب بدعت <sup>سید</sup> در میان خود <sup>سید</sup>  
 فتنه آن فتنه بر فضا نمود و بسکری <sup>سید</sup>  
 سبب است و در منزلت <sup>سید</sup> و از سبب <sup>سید</sup>  
 چنانکه با سرش <sup>سید</sup> اگر چه سبب <sup>سید</sup>  
 نفرت <sup>سید</sup> است و لی <sup>سید</sup> سبب <sup>سید</sup>  
 غنی <sup>سید</sup> از سبب رحمت <sup>سید</sup> است و فتنه <sup>سید</sup>  
 قدر است <sup>سید</sup> سبب <sup>سید</sup> است <sup>سید</sup>  
 نه <sup>سید</sup> سبب <sup>سید</sup> است <sup>سید</sup>  
 اسرار <sup>سید</sup> که در <sup>سید</sup> است <sup>سید</sup>  
 روی <sup>سید</sup> است <sup>سید</sup>  
 غرض <sup>سید</sup> است <sup>سید</sup>  
 شد <sup>سید</sup> است <sup>سید</sup>  
 چنان <sup>سید</sup> است <sup>سید</sup>

راه صلاح و عفاف را سوگند استند و بگویند بخت خود را بسته است  
 رای سلطان با تو منصرف ازین سوگند خوش او بود و بداد و شارب که بکشت  
 سلطان رفت و مورد عتاب شد و امرای که در مشایخه اعیان از او  
 اطاعت او امر فرمود و رئیس مزلو را نظامی خوب و آیین عجیب و زیاده  
 بنام نهاد و هر که سر از اطاعت او می بچید با لشیر و نامیده مردم نشان بود  
 او را گردان نهادند و حکم او را بطبع و منقاد کشند و در اندک فی باب  
 او فریاد رسید و در بلاد خراسان کسی بر آن روغن ریاست کرده بود که  
 عبد الله غرضی آن همی بری و از و شرفی فراوان و خدمت چشم بسیار  
 با افراط پس کار نشان بود و در عهد ریاست او نظمی هر چه نامر بافت  
 پیوه زمان و در زندان برابر و کسان شده و رفته بسته گشت و بر او  
 و صاحبی فغان جنبی این بر کاشت نام و اعتبار موازین و مکمل  
 احباط طبع که کسی باری عیب کرده و خمر خوردن نه است و شواج  
 بازار می نشان بود و در خدمت انعام پوشیده بود و اهل بازار از او بیت  
 بادن و چهار شکایت قیام نداشت و نامیده بازار را سر پوشش کردند و هر  
 صدمه را در دنیا بر عیادت آن خرج نمودند و آثار کفایت رئیس اعانت  
 اهل نشان بود و در نظر سلطان دفعی تمام یافت و مورد عتاب و تحقیر  
 گردیدند و در حوالی امیر نصر بن امیر صالح اندین بسککین که پید سال <sup>مجلس</sup> ~~سلطان~~  
 بود چون سلطان ملک خراسان را مسخر فرمود امیر نصر نقض حاجتی بر

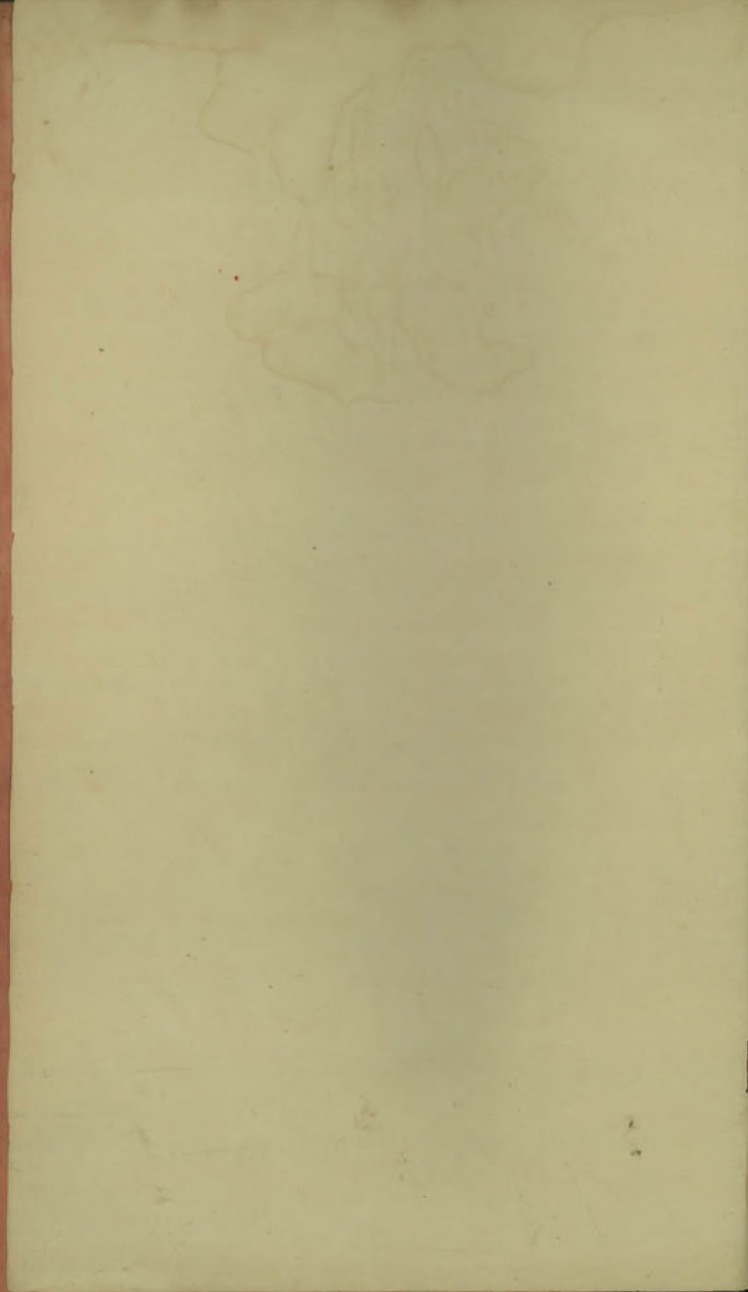
سلطان و بلوازم اطاعت بر او می قیام نمود و از امیر اسحاق که در  
 کار با سلطان مخالفت داشت و اسیر در عهد و بکامیت سلطان بنامید  
 و سلطان منصبی در آنکه سپید سالاری و عادت خراسان بود بروی  
 داشت و ابالت نشان بود و شارب را با کد را فرمود و در چند سال در ابالت  
 آن بقدر آنکه رجمه ظاهر کرد و چند و چنانکه مذکور شد و در فی ابواب بریم  
 جدی بیغ نمود و اشش نشد که با گرفته بود و فرو نشاند و تحت اقامت قرینه  
 با حسن ابالت و مین کفایت خویش منقطع گردانید و بعد از آن سلطان  
 امیر نصر را مجدست رکاب انحصار فرمود و او را در سفر و حضر ملازمت  
 خدمت مسکود و در جهاد کفار رسته خدمت شایان کرد و از سر خدمت  
 اخوت و در هر خطری جان عزیز خود را فایده ذات سلطان میزد و دست  
 بزمی حیفه تنگ بود و اتباع مذموب حقی را دوست میداشت  
 و در نشیبت کار نمی مسکود و در جوار خانه قاضی ابوالعلا مدرسه  
 بنام نهاد و اموال بسیار در عمارت آن صرف نمود و صنایع و عمارت  
 فراوان بآمکانی وقف کرد و آن بقعه از و با کرامت و موجب کرامت  
 شد و در آن بزمه علم و فقها رسیده و مکرم اخلاق و صفات همه  
 و وفور جادو گرم او نامجدی بود که کسی در مدت عمر حرف زشتی از  
 وی نشنود و هیچ مخلوقی جو و جفا فی نکرد و بقتضای نقد بر باری  
 نفسانی و رجوانی و ذات یافت و جهان از انظار معالی و مکرم انوار





ماند و هشتاد و پنج ساله در مرثیه آن نموده است که در اصل کتاب مکتوب  
در دوازدهم شهر صفر المظفر سال یکصد و دویست و شصت و پنجم از شعل گشت  
ترجمه تاریخ یعنی که حب الکلم نامور بود و فراغت حاصل شد هرزه بعد الضعیفه  
ابراهیم لاهیانی ۱۲۶۱

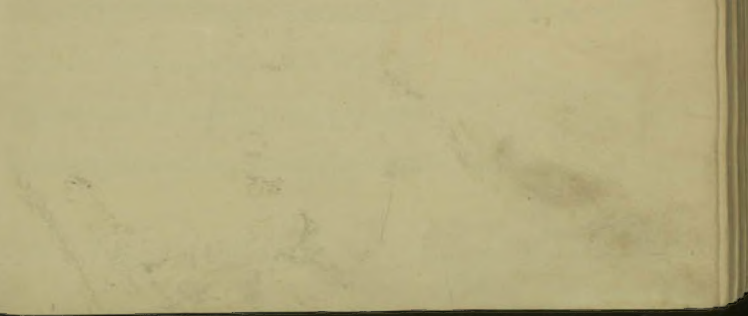
بنابر پنج سال هزار و دویست و شصت و پنجم که صفی ممالک آذربایجان  
با نوار ماضی و مضایق شاهزاده را و جوان بخت کرم بخشید بدین  
خداوند بکین وسیع سرکار شرف والا ثواب بهین میرزا بهین  
فرزند نایب السلطنه العالی عباس میرزا ابن سلطان  
فضلی شاه قاجار طاب الله سر آسمانها اراسته و پیرایه  
بودند کارشونگه ارسیده و عاکوی عبد الکرم  
اهری را نامور فرمودند که تاریخ این  
بهین را ترجمه نماید و بنده در ده چوب  
الامرا لاشرف و رانده کتایب معنی  
از خدمت محروم فراغت حاصل  
منو و امید که بعدین  
عناست بطریق  
شود



Handwritten text in a cursive script, likely a list or a series of notes. The text is written in dark ink and is somewhat faded. It appears to be a list of items or a series of observations.



Handwritten text in a cursive script, continuing the list or series of notes from the top section. The text is written in dark ink and is somewhat faded. It appears to be a list of items or a series of observations.





1001/2

*[Handwritten signature]*



